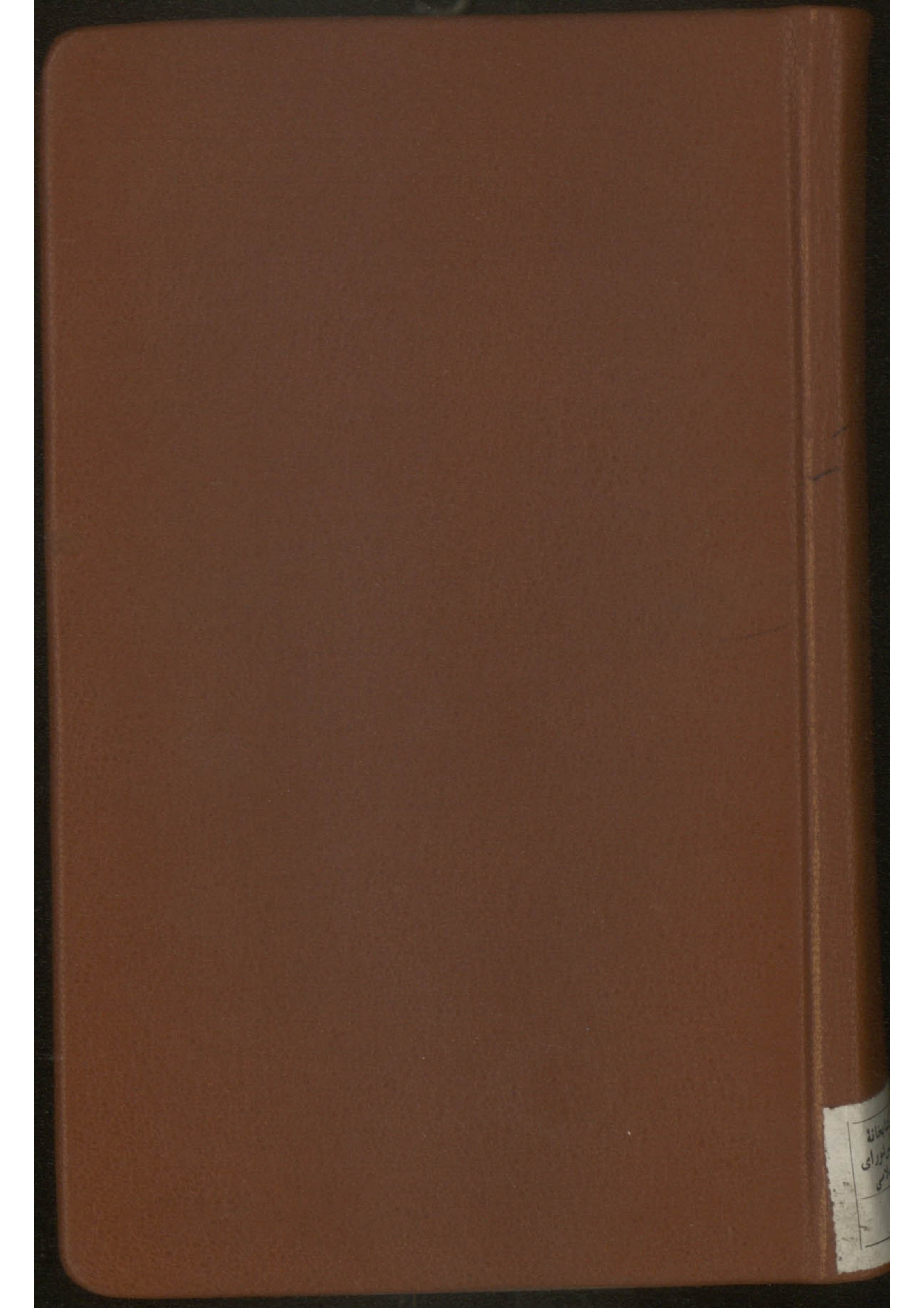
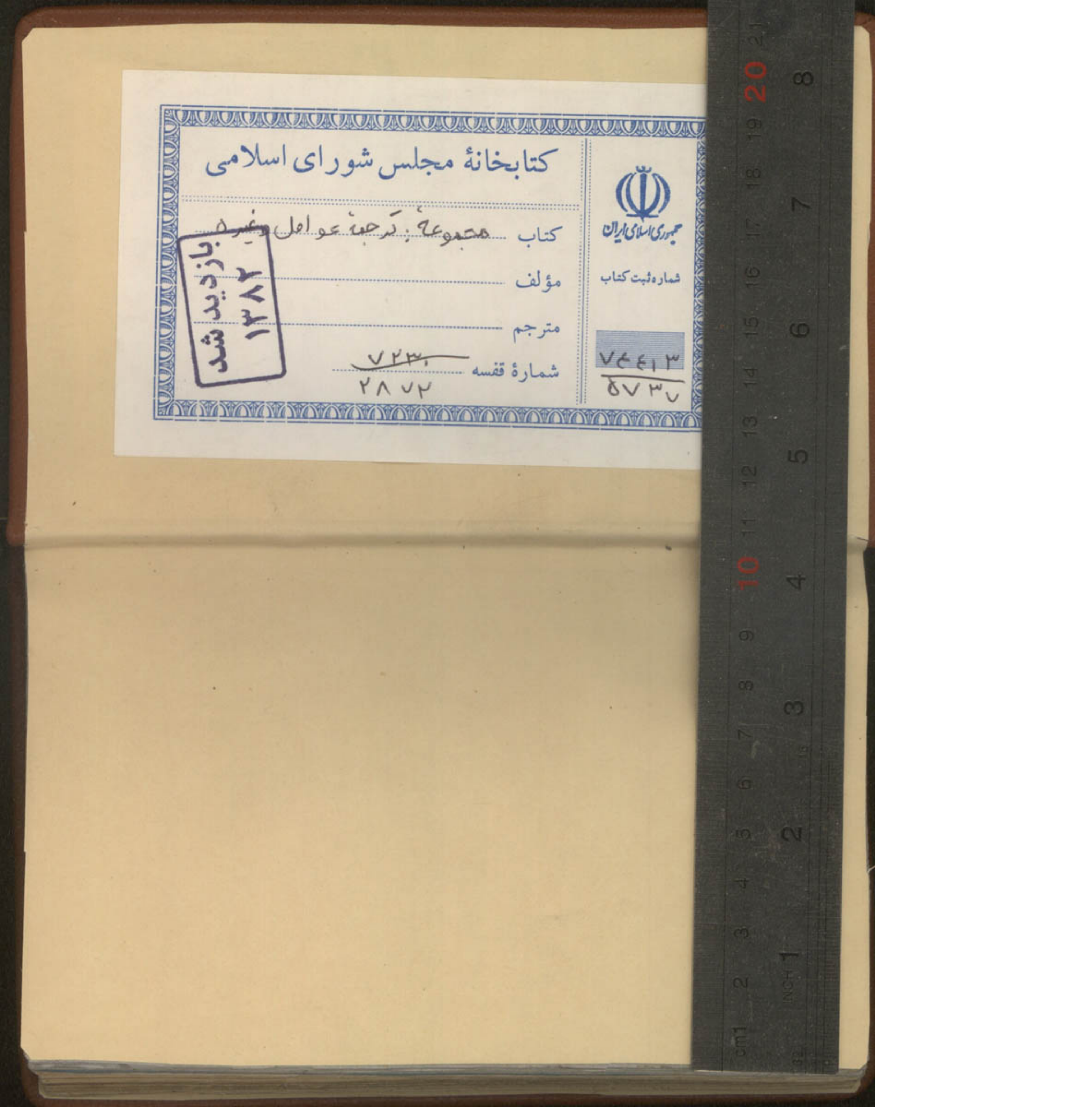
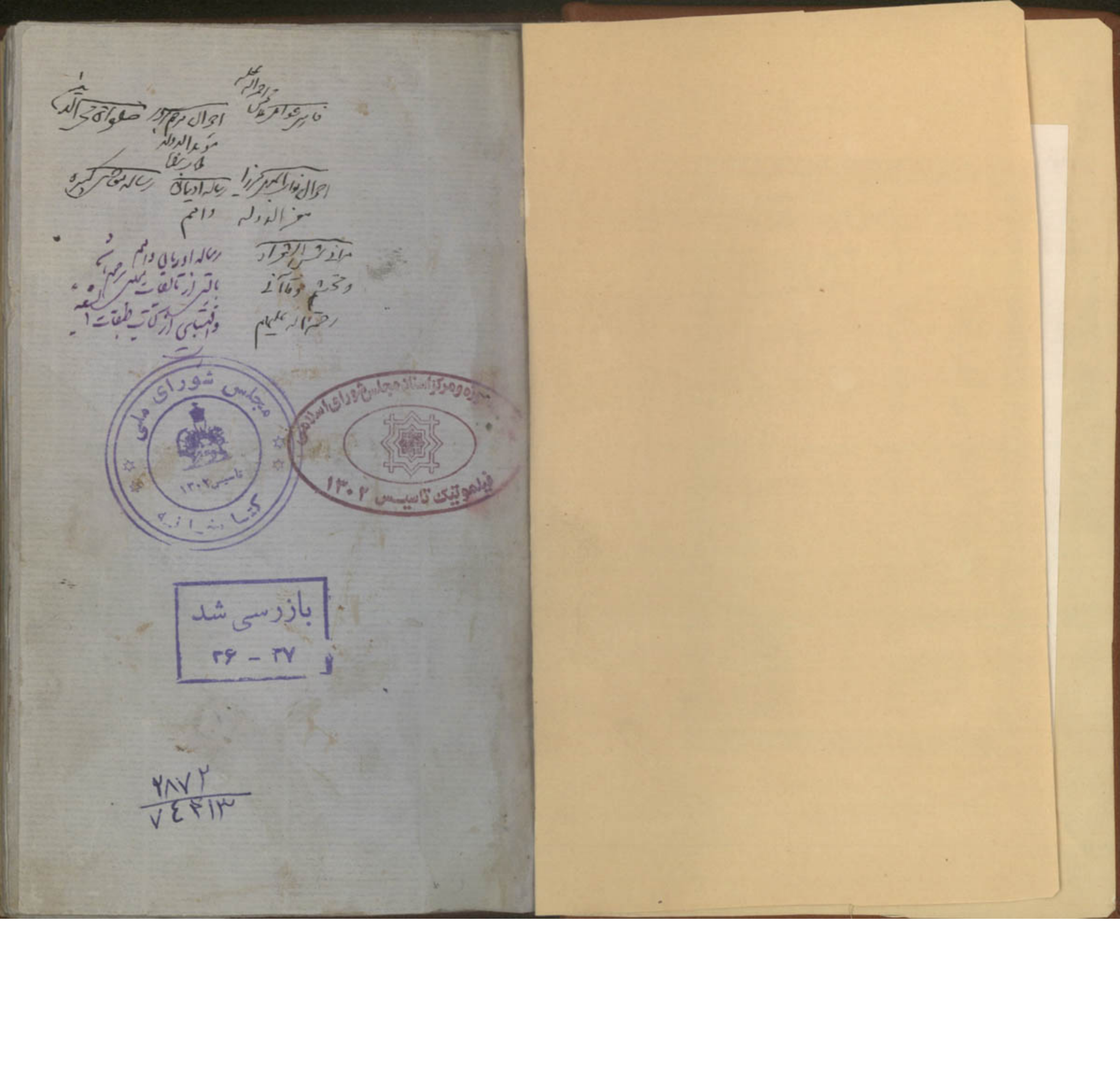



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: ترجمهٔ عوامل وغیره
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۷۲۳۰ ۲۸۷۲
شماره ثبت کتاب ۷۶۴۱۳ ۸۷۳۷
بازدید شد
۱۳۸۲


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۷۴۴۱۳
۵۷۳۷
کتاب مجموعهٔ: ترجمهٔ عوامل وغیره
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۷۲۳۰
۲۸۷۲
بازدید شد
۱۳۸۲



مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۲۸۷۲
۷۴۴۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

هذا الکتاب [illegible] عوامل [illegible] فخر المحققین [illegible] ملا محسن فیض رحمة الله علیه

الحمد لله [illegible] و الصلاة علی نبیه محمد و آله [illegible]

[illegible] و صلوات [illegible]

[illegible] که محمد و آل [illegible] شده است از برای ایشان [illegible] کرامت اما بعد

[illegible] الکلمات [illegible] الکلمة [illegible] اسم و فعل و حرف

و حرف [illegible]

شناخته می شود حالت [illegible] کلمات و کلمه اسم است و فعل است

و حرف است [illegible]

[illegible] می شود [illegible] و یا [illegible] می شود [illegible]

[illegible] می شود [illegible] می شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

و نشر الى اضعاف مضاعفة لا تزال بعون الله تعالى وحسن توفيقه وتيسيره يعني پس گردانيده

از این کلمه نوع نوع می‌شود بر صیغت نوع سماعی و قیاسی پس سماعی از این صیغت نوع

سیزده نوع و قیاسی نوع نوع می‌شود و هفت نوع و ما ذکر می‌کنیم این عاملها را در شماره

می‌کنیم بسوی اقسام معمولات این عاملها به یاری خداوند و توفیق دارانده او النوع الاول

من العوامل اللفظية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة عشر حرفا نظمها بالفارسی

باء و تاء و کاف و لام و واو و منذ و مذ و خلا رُبَّ حاشا من عدا في عن على حتى الى

یعنی نوع اول از آن بر ده نوع عوامل لفظیه حروف هستند که جر میدهند اسم را

پس پس دلیل حروف بنا بر مشهور هفده حرف است به طور آنکه ذکر شد وهي الظروف

حکماً فلا بد لها من متعلق بشبه فعلا کان او شبهه او معناه فان کان عامّا مقدرا و

مستقر و الا ملغو يعني اين حروف حکم ظرف دارند پس لابد است از برای ایشان

یک متعلق مثل ظرف و آن متعلق یا فعل است یا معنای فعل را دارد یا که

شبه فعل است و آن متعلق یا از افعال عامه باشد که کان و ثبت و حصل و وجد

که علامات این ها در معنا عموم دارند و در کلام هم ملفوظ نباشند

این ظرف ظرف مستقر است و اگر این قسم نباشد ظرف لغو است و ظرف

لغو آنست که متعلقش در کلام ملفوظ باشد و در این افعال هم عموم نباشد

و اگر هم باشد ملفوظ باشد فمن للابتداء الغاية مکانا یعنی یکی از حروف

جاره من است و من از برای ابتدای غایت مکان است مثل

سرت از

مثل سرت من البصرة الى الكوفة يعني سير کردم از بصره الى کوفه شاهد در من

من البصرة است که از برای ابتدای غایت مکان است و من از برای ابتدای غایت زمان هم

آمده است مثل صمت من يوم الجمعة يعني روزه گرفتم از روز جمعه شاهد در مثال اول

من من الكوفة است که از برای ابتدای غایت مکان است و در مثال دوم شاهد

من من يوم الجمعة است که از برای ابتدای غایت زمان است یکی دیگر از معانی من

ابتدای غایت است لکن غیر از زمان و مکان است مثل قرأت من آية که از

یعنی خواندم از فلان آیه یکی از معانی من تبیین است مثل فاجتنبوا الرجس من الاوثان

یعنی دوری کنید از رجس که آن رجس بت‌ها باشد شاهد در این مثال

من آیة که از برای ابتدای غایت غیر از زمان و مکان بود و شاهد در این مثال

دوم من من الاوثان است که از برای تبیین است یکی دیگر از معانی من

تبعیض است مثل اخذت من الدراهم یعنی گرفتم بعضی از دراهم را شاهد

در این من من الدراهم است که از برای تبعیض است تبعیض یعنی بیان کردن

غیر از کل را و تبعیض یعنی بعض بعض کردن یکی دیگر از معانی من بدل است

مثل ولو نشاء لجعلنا منكم ملائكة یعنی بجای ایشان که انجماع ایم بدل از

ملائکه شاهد در این من منکم است که از برای بدل است و بدل یعنی

عوض یکی دیگر از معانی من تعلیل است مثل قول شاعر که گفته است

یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم یعنی چشم برهم

میگویند بعلت جهلیه دست چشم درهم کوفته خر شد از شدت عا
هیبت ازین سبب گفتم که همه شد یکی در تفاعلیه می خندید شاهد بر سر
من — من محابات است و این نوع تعلیلیه است تعلیلیه یعنی
چیزی را باشتباه چیزی آوردن یکی دیگر از معانی من ظرفیت است مثل ماذا خلقوا من الارض
یعنی چه چیز است آنچه آفریدند در زمین شاهد بر سر من من الارض است
که از برای ظرفیت است و معنی ظرفیت یعنی چیزی را در چیزی قرار دادن و تعدیل من
زائده هم من آمده است و آن در کلام منفی مثل ما من اله الا الله یعنی نیست خدائی
غیر از خدا شاهد بر سر من ما من است و این زائده است و هل من خالق
غیر الله یعنی آیا است خالقی غیر از خداوند شاهد بر سر من من خالق
است و زائده است و لا توکد من احد است و زائده است و معنی
زائده آنست و در کلام نباشد تا معنی باشد و الی للانتهاء الغایة
مکانا یعنی یکی دیگر از حروف جاره الی است و آن از برای انتهای غایت
مکانیست مثل سرت من البصرة الی الکوفة یعنی سیر کردم از بصره
تا انتهای کوفه شاهد بر سر الی الی الکوفة است که از برای انتهای غایت مکانیست
یکی دیگر از معانی الی انتهای غایت زمانیست مثل اتموا الصیام الی اللیل یعنی تمام
کنید روزه را تا شام و یا یعنی غیر از زمان و مکانست مثل قلبی الیک
یعنی قلب من بسوی تست شاهد بر سر الی الیک است که از برای انتهای غایت

انتهای غایت غیر از زمان و مکان

غیر از زمان و مکانست و یکی از معانی الی به معنی مع است مثل لا تأکلوا اموالهم الی اموال
کم یعنی نخورید مالهای یتیم را با مالهای خودتان شاهد بر سر الی الی اموالکم
است که به معنی مع است والباء للاستعانة یعنی یکی دیگر از حروف جاره با است
و با از برای استعانة است مثل بسم الله الرحمن الرحیم یعنی طلب یاری میکنم به اسم خداوندیکه
این صفت او رحمن است و این صفت او رحیم است شاهد
بر سر بای بسم الله است و از برای استعانة است یعنی طلب یاری جستن و یکی
از معانی با مصاحبت است مثل دخلت علیه بثیاب السفر یعنی داخل
شدم بر او در حالیکه مصاحبت میکرد با من جامهای سفر شاهد بر سر
بای بثیاب است که از برای مصاحبت است و مصاحبت یعنی چیزی را
همراه چیزی کردن یکی دیگر از معانی با الصاق است و الصاق بر دو قسم است
حقیقی و مجازی حقیقی مثل به داء یعنی با او دست درد شاهد بر سر
بای به است از برای الصاق حقیقی است و مجازی مثل مررت بزید
یعنی گذشتم بزید شاهد بر سر بای بزید است که از برای الصاق مجازیست
و الصاق یعنی چیزی به چیزی چسبانیدن یکی دیگر از معانی با مقابله است
مثل بعت هذا بهذا یعنی فروختم این را به آن شاهد بر سر بای
بهذا است و از برای مقابله است و مقابله یعنی چیزی را مقابل چیزی
کردن یکی دیگر از معانی با تعدیه است مثل ذهبت بزید یعنی برد

زید را شاهد بر سه باء بزید است که از برای تعدیه است و تعدیه
یعنی متعدی کردن فعل لازم را یا دیگر از معانی باء قسم است مثل بالله لافعلن
فعلن کذا یعنی قسم بخدا هر آینه البته میکنم فلان کار را شاهد بر سه
باء بالله است که از برای قسم است و قسم یعنی سوگند خوردن یا دیگر از معانی
باء سببیه است مثل ضربته بسوء ادبه یعنی زدم زید را به سبب ادب بد او شاهد
بر سه باء بسوء ادبه است که از برای سببیه است و سببیه یعنی کاری به علت کاری
نموده شدن یا دیگر از معانی باء بدل است مثل فلیت لی بهم قوما اذا
رکبوا شنوا الاغارة فرسانا و رکبانا یعنی پس کاش که بودی مر من بدل ایشان
قوم قومی که وقتی سوار شدند متفرق می کردند غارت کردن را
در اسب سواران و در شتر سواران را شاهد بر سه باء بهم است که از برای
بدل است و بدل یعنی چیزی را عوض کردن بچیزی یا دیگر از معانی باء
نقدیه است مثل بابع ... یعنی نقدی ... شاهد
بر سه باء ... است که از برای نقدیه است و نقدیه یعنی چیزی نقدی
چیزی را خلق یا بمعنی عن آمده است مثل سأل سائل بعذاب
واقع یعنی سؤال کرد سؤال کننده از عذابی که این صفت دارد
واقع است شاهد بر سه باء بعذاب است که بمعنی عن است و یا بمعنی
فی آمده است مثل بیدک الخیر یعنی در دست تو است خیر شاهد بر سه

شاهد بر سه

شاهد بر سه باء بیده است که بمعنی فی است یا بمعنی لام هم آمده است
مثل واذ فرقنا بکم البحر یعنی وقتی که شکافتیم از برای شما بحر را شاهد بر سه
باء بکم است که بمعنی لام است یا بمعنی من هم آمده است مثل عینا یشرب
بها عباد الله یعنی چشمه که سیراب می شوند از آن چشمه بندگان خداوند شاهد
بر سه باء بها است که بمعنی من است و می آید باء زائده قیاسا و سماعا قیاسا
در سه جا در خبر لیس مثل لیس زید بقائم یعنی نیست زید ایستاده و در خبر ماء
و در خبر ماء نافیه مثل ما زید بقائم یعنی نیست زید ایستاده و در خبر مبتدای مقرون به هل
مثل هل زیدٌ بقائم یعنی آیا زید ایستاده است شاهد در سه مثال بر سه
باء بقائم است که زائده است و معنی زائده آنست که بی معنی در کلام باشد
اما سماعا یا در غیر خبر است مثل بحسبک زید یعنی کافیست ترا زید شاهد بر
سه باء بحسبک است که زائده است و کفی بالله شهیدا یعنی کافیست ترا
بقدری که خداوند شاهد است شاهد بر سه باء بالله است که زائده است
و القی بیده یعنی انداخت دستش را شاهد بر سه باء بیده است که
که زائده است و اما در خبر هم زائده می شود غیر از خبرهایی که ذکر شد
مثل حسبک زید یعنی کافیست ترا زید یا دیگر از حروف جاره
فی است و فی از جهت ظرفیت است و ظرفیت بر دو قسم است
حقیقی و مجازی حقیقی مثل الماء فی الکوز یعنی آب در کوزه است

و مجاز مثل الثبات فی الصدق یعنی رستگاری در راستی است کما ان الهلاک فی الکذب
یعنی همچنانکه هلاک شدن در دروغ گفتن است فی به معنی علی آمده است کما فی مثل
و لاصلبنکم فی جذوع النخل یعنی هر آینه سخت می آویزم شما را بر شاخهای درخت
خرما شاهد بر سر فی در فی جذوع است که بمعنی علی است و فی به معنی للام است
مثل ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها لا هی اطعمتها و لا هی ترکتها تاکل
من خشاش الارض حتی ماتت یعنی بدرستیکه زنی داخل شد آتش را بسبب
گربه که حبس کرده بود آن گربه را نه طعام می داد آن گربه را و نه خلاص می کرد او را
تا بخورد از الفرهای زمین تا آنکه مرد آن گربه شاهد بر سر فی در فی هرة است
که به معنی لام است و می باشد فعل آن فی مثل فی بعهدک یعنی وفا بوعدت کن را
شاهد بر سر فی در فی بعهدک است که فعل است یکی دیگر از حروف
جاره علی است و علی از برای استعلا است و استعلا بر دو قسم است حسی
و حکمی حسی آنست که شاهده بچشم دیده شود آنست اما حسی مثل
زید علی السطح یعنی زید بر بام است و این چیزی است که دیده می شود شاهد بر سر
علی در علی السطح است از برای استعلا است اما حکمی مثل علیه دین
یعنی بر گردن او است قرض و این چیزی است که دیده نمی شود شاهد بر سر
علی علیه است از برای استعلا حکمی است و علی به معنی فی هم آمده است
مثل و دخل المدینة علی غفلة من اهلها یعنی داخل شد نه

داخل شد نه

شهر را در وقتیکه غافل بود نه از اهل آن شهر شاهد بر سر علی
علی حین است که به معنی فی است و می باشد علی اسم و علامت علی اسم
من علیه است مثل رکبت من علیه یعنی سوار شدم از بالای او شاهد بر سر
علی علیه است که اسم است و می باشد علی فعل مثل ان فرعون علا فی الارض
یعنی بدرستیکه فرعون بزرگ شد در زمین شاهد بر سر علی در علا فی الارض است
و فعل است و فعل ماضی هم است و اللام للاختصاص الملکیة یعنی یکی دیگر از حروف جاره لام است
المال لزید یعنی این مال از برای زید است شاهد بر سر لام لزید است از برای اختصاص ملکی
و لام به معنی اختصاص غیر ملکیه آمده است مثل الحمد لله یعنی حمد مخصوص خداست شاهد بر سر
لام الحمد است که به معنی اختصاص غیر ملکیه است و لام از برای تعلیل هم آمده است مثل
ضربته للتادیب یعنی زدم او را به علت ادب او شاهد بر سر لام للتادیب است
للتادیب است که از برای تعلیل است و تعلیل یعنی چیزی را علت گردانیدن و لام
از برای قسم آمده است در تعجب مثل قول شاعر لله لا یبقی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان
و الاس یعنی قسم بخدا باقی نمی ماند در روزگار صاحب شاخهای کوه که در کوه بلند
به الظیان و الاس شاهد بر سر لام لله است که به معنی از برای قسم است و لام از برای
توقیت هم آمده است مثل اقم الصلوة لدلوک الشمس یعنی بپا بدار نماز را
در وقت رسیدن روز بزوال شاهد بر سر لام لدلوک است که از برای توقیت است
و توقیت وقت مشخص کردن است و لام به معنی عن آمده است با فعل قول مثل
قال الذین کفروا للذین آمنوا یعنی گفتند آن کسانی که کافر شدند از آنکسانی
که ایمان آوردند شاهد بر سر لام للذین است که به معنی عن بودن است

و لام بمعنی الا آمده است مثل فقضاه لبانات یعنی پس ... حاجتهای خود را ... شاهد بر سر ان
لبانات است که بمعنی الا است و لام ... زائده مثل ردف لکم یعنی ... شاهد بر سر
لام لکم است که زائده است و ... لام بمعنی عقب ... شاهد بر سر لام ...
... است و در این لام است ... [illegible] ... است ...
... [illegible] ... و لام بمعنی ... [illegible] ...
... [illegible] ... یعنی طلب ... و تعجب ... یا للماء ...
... و تعجب یعنی عجب که ... [illegible] ...
... [illegible] ... و لام بمعنی ... [illegible] ...
یا ... [illegible] ... در عبارت ... یکی دیگر از حروف ... عن است ...
مجاوزه است مثل ... [illegible] ... عن القوس یعنی ... [illegible] ... شاهد بر سر
عن عن القوس است که از برای مجاوزه است و مجاوزه یعنی ...
... از برای ... [illegible] ... است مثل ... نفس ... عن نفس
یعنی جزا ... نفس شیئا ... [illegible] ... شاهد بر سر عن ... است
... [illegible] ... است مثل ... طبقا
عن طبق یعنی ... طبق بعد از طبق شاهد بر سر عن ...
طبق است ... بمعنی بعد ... [illegible] ...
... [illegible] ... فی ... [illegible] ...

یعنی قسم بخدا ای سیم تنی که بر عزم تو نیست با قصد تو در حب
با زن و بیتی تو طلب کار از من پس نه از من رسانی مراد شاهد بر سر
عن عنی است که بمعنی ... محقق الله است و می باشد عن اسم
و لازم است عن را مثل جلست من عن یمینک یعنی نشستم
از بالای او شاهد بر سر عن است که اسم است و لازم دارد من را
یکی دیگر از حروف حتی است و حتی از برای انتها است و مدخولش
یا جزء است از برای ماقبلش مثل اکلت السمکة حتی رأسها
یعنی خوردم ماهی تا سرش شاهد بر سر حتی است که از برای انتها
است و مدخولش جزء ماقبلش است و یا مدخول حتی متصل
است بماقبلش مثل نمت البارحة حتی الصباح یعنی خوابیدم شب
گذشته را تا صبح شاهد بر سر حتی است که از برای انتها است و
مدخولش متصل بماقبلش است و یا افاده میکند حتی
از برای مدخولش قوة را مثل مات الناس حتی الا
نبیاء یعنی مردند مردم حتی پیغمبران شاهد بر سر حتی است که
از برای انتها است و افاده قوة کرده است از برای مدخو
لش و یا حتی افاده میکند ضعف را از برای مدخولش مثل
قدم الحاج حتی المشاة یعنی آمدند حاجیان حتی پیادگان

شاهد بر سر حتی حرف ابتدا است و از برای انتها است و شاهد
حتی از برای استیناف کلام است پس ما بعد حتی مبتدا است و از برای عطف
پس ما بعدش معطوف علیه است و از مثال که اکلت السمکة
لیکن ما را مرکب پس اکلت السمکة حتی راسها را راسها مجرور
و میگوییم حتی حرف جر است و مدخولش ... میگوییم
از برای استیناف است و رفع داده است و ... میگوییم حتی از برای عطف است
و استیناف یعنی کلامی تازه ... داخل شدن لیکن حتی بر
ظاهر ... شاعر ... حتی ... زیادی
... بر ... شاهد
بر سر حتی ... داخل شده است بر ظاهر ...
از حروف جاره رب است و رب از برای تقلیل است مثل
رب رجل کریم لقیته یعنی چه بسا مرد بخشنده ... ملاقات کردم
او را شاهد بر سر رب رجل است و از برای تقلیل است
و تقلیل یعنی کم کردن و رب از برای تکثیر هم آمده است
مثل رب رجل فقیر لقیته یعنی چه بسا مرد فقیر را ملاقات کردم
او را و رب صدر کلام مختص است به نکره موصوفه و فعل ماضی
محذوف ... یعنی از برای رب ... صدر کلام ... دارد

به نکره

دارد نکره صفت آورده شده و فعل رب فعل ماضی است و محذوف است مثل رب
عالم لقیته یعنی چه بسا عالمی را که ملاقات کردم من آن عالم را شاهد بر سر رب است
که از برای تکثیر است و تکثیر یعنی بسیار گردان و داخل میشود رب بر ضمیر مبهم که
تمیز داده میشود بنکره که منصوب است و آن نکره را تمیز را قصد کرده است مطابق
بود آن نکره چه مفرد باشد چه تثنیه باشد چه جمع باشد چه مونث باشد
چه مذکر و آن ضمیر مبهم مفرد مذکر است و غیر از این نیست مثل ربه رجلا و ربه رجلین
و رجالا و امرأة و امرأتین و نساء شاهد بر سر ربه است که داخل شده است
بر ضمیر مبهم که تمیز داده شده است بنکره منصوبه و ملحق میشود رب را ما
باز میدارد او را از عمل و رب داخل میشود بر جمله فعلیه یا جمله اسمیه و یا فعلیه
مثل ربما قام زید یعنی چه بسا ایستاد زید شاهد بر سر ربما است که شده است
بر جمله فعلیه که عبارت از فعل و فاعل باشد و ملحق شده است او را ما
از عمل افتاده است اما جمله اسمیه مثل ربما زید قائم شاهد بر سر ربما است که
داخل شده است بر جمله اسمیه که عبارت از مبتدا و خبر باشد و گاهی حقیقت
میشود رب مثل ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین یعنی بسا دوست میدارند
آنچنان کسانی که کافر شدند اینکه بوده باشند مسلم شاهد بر سر ربما است که
خفیف شده است و از عمل افتاده است یکی دیگر از حروف جاره واو رب
است و می باشد این واو بمعنی رب پس داخل میشود بر نکره

موصوفه

موصوف و فعلش مثال فعل رُبّ است فعل ماضی محذوف مثل قول
شاعر وبلدةٍ لیس بها انیسُ الّا الیعافیرُ والّا العیسُ یعنی بسا شهری که
نیست انیس در وی جز بچه‌ی آهو در ملک خر صحرائی و مگر شتر پالان دم هم قرمز شا
هد بر سر واو است که بمعنی رُبّ است و واو از برای قسم هم آمده است
مثل والله ما فعلت کذا یعنی قسم بخدا از آنچه نمی‌کنم فلان کار را شاهد بر سر
واو والله است که از برای قسم است و اختصاص دارد این واو
باسم ظاهر و حذف کرده میشود فعلش که اقسم باشد و جواب داده میشود
و جواب داده میشود بغیر طلب که فعل امر و نهی باشد پس نمیگوئی که
بعلت اینکه لازم می‌آید داخل شود واو بر ضمیر و نمیگوئی اقسم والله لازم
می‌آید که فعل واو در کلام مذکور است و نمیگوئی والله اخبرنی بسبب
اینکه لازم می‌آید واو طلب در آید و نمیگوئی والله تخبرنی بجهت اینکه
لازم می‌آید جواب قسم طلب واقع شود یکی دیگر از حروف جاره
تا است و تا از برای قسم است و مختص است بلفظ الله
و حذف میشود فعلش و کم است با سؤال مثل قول شاعر تالله یا ظبیات القاع قلن
لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر یعنی قسم بخدا ای آهوان صحرا لیلای از شماها
است یا از زن شاهد بر سر تالله است که با سؤال جمع شده است و از
برای قسم است یکی دیگر از حروف جاره با است و با از برای قسم است

و اعلم است این با

و اعلم است این با از واو و تا مثل بالله اقسم بیوم القیامة یعنی قسم میخورم بروز قیامت شاهد بر سر با
بیوم است که از برای قسم و فعلش در کلام مذکور است و یکی اخری شاهد بر سر با
ربک است که داخل شده است بر ضمیر و جواب طلب واقع شده است و لا بد
است از برای جواب در غیر سؤال یکی از چهار چیز که آن ما و لا و لو تقدیراً یعنی اگرچه مو
باشد تقدیر مثل تالله تفتؤ تذکر یوسف یعنی قسم بخدا از پای نمی‌نشینی یاد کر
از ذکر یوسف شاهد بر سر تفتؤ است که لا در اینجا تقدیر است و حذف میشود
جواب قسم در وقتیکه واسطه شود بعد جواب میانه چیزی که دلالت بکند بر
آن قسم یا موخر باشد از ما یدل علیه مثل زیدٌ والله قائمٌ یعنی زید قسم بخدا
ایستاده است که در اینجا حذف شده است جواب بجهت اینکه واقع شد
است میانه ما یدل علیه و مثل زیدٌ قائمٌ والله شاهد والله است که حذ
ف شده است فعلش که اقسم باشد بجهت اینکه موخر شده است
از ما یدل علیه یکی دیگر از حروف جاره کاف است و کاف از برای تشبیه است
مثل زیدٌ کالاسد یعنی زید مثل شیر است شاهد بر سر کاف است
که از برای تشبیه است و تشبیه یعنی چیزی را مانند چیزی قرار دادن
و کاف زائد از برای تعلیل است مثل واذکروه کما هداکم
یعنی ذکر بکنید خدا را بعلت اینکه هدایت کرده است شما را
شاهد بر سر کاف است که از برای تعلیل است و تعلیل

یعنی جزی را مه بعلت کار کردن و ملحق میشود این کاف ماء کافه مثل قوله
اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه
یعنی برادر بزرگوار که این صفت دارد رسوا نکرد مرا در جنگ همچنانکه شمشیر عمرو رسوا نکرد
او را مقام ضرب لیکن شمشیر شاهد بر سر کاف کماست را ملحق شده است او را
ما کافه و باز داشته است او را از عمل و ملحق میشود این کاف را ماء
مصدریه مثل قول شاعر فلما ... اصبح ... و مسی ... عریان ... سوی
العدد ان ... کما ... یعنی پس چنانکه صبح کرد ... گرد ... که
عریان ... باشد ... باشد دشمن جز ... ایشان ...
جز داد ... شاهد بر سر ... کماست ملحق شده است او را ما مصدریه
و ملحق میشود کاف ... مثل ... کما ان عمروا ... یعنی ... است
همچنانکه عمرو ... شاهد بر سر کاف کما است که ملحق شده
او را ... باشد کاف ... مثل لیس کمثله شی یعنی نیست
مثل ... شاهد بر سر کاف ... است که زائده است و کاف
و ... و جر ... است مثل ... الله ... یعنی ...
شاهد بر سر کاف ... است ... حرف ...
از حروف جاره مذ و منذ ... و ...
ماضی است مثل ... مذ و منذ یوم الجمعه یعنی ندیدم او را از ... جمعه

شاهد بر سر مذ و منذ است که از برای ظرفیت زمان ماضی باشد
و از برای زمان حاضر مثل قوله ... مثل ... مذ یومنا ... یعنی ندیدم او را
از اول این روز و از ... شاهد بر سر مذ و منذ است که از برای
ظرفیت در زمانها است و مختص است مذ و منذ به اسم ظاهر ... باشد
این ... اسم یعنی ... پس ... این مذ و منذ ... مثل
ما رایته مذ یوم الجمعه یعنی ندیدم او را در زمانیکه اول ... روز جمعه ...
شاهد بر سر مذ و منذ یوم است که اسم است و معنی اول ... است
... مذ و منذ ... جمع ... است پس ... و در ... انجمن ...
است ... مثل ما رایته مذ یومان ... یعنی ندیدم او را ...
... ندیدم او را در ... شاهد بر سر
مذ و منذ ... است که ... جمیع ... است ... ابعد
... یعنی پس این مذ و منذ ... و ... این مذ و
منذ ... و ... حرف ... دیگر از حروف جاره حاشا و عدا و
خلا است و حاشا و عدا و خلا ... استثنا ... استثنا ...

یعنی اخراج شیء از حکم ما قبل آن استثنا مثل جاءنی القوم حاشا وعدا وخلا
زید یعنی آمدند قوم مگر زید پس حاشا بمعنی حاشا وعدا وخلا است
که از برای استثنا است و مابعد ایشان حاشا وعدا وخلا فعل
پس نصب میدهند بمابعد آن بنابر مفعولیت و فاعل اینها
مستتر است در اینها مثل جاءنی القوم حاشا زیدا یعنی آمدند مرا قوم
مگر زید پس حاشا [illegible] است که از برای استثنا است یعنی
از [illegible] فاعلها مجرور [illegible] زید [illegible] در حالیکه
حال [illegible] ایشان از [illegible] زید و [illegible] وعدا
وخلا ما مصدریه پس جمله میرود به تاویل مصدر و منصوب
جمله بتقدیر وقت و بنابر ظرفیت مثل ما جاءنی القوم ما عدا زیدا
وما خلا زیدا یعنی آمدند مرا قوم وقت خالی بودن ایشان از زید پس ما بر
سر ما عدا زیدا وما خلا زیدا است که داخل شده است از وقت
خلوهم من زید از وقت عدوهم من غیر یعنی وقت [illegible] بودن
ایشان از زید [illegible] جر [illegible] اسم [illegible] یعنی که

جر در [illegible]

و جر [illegible] است اسم را ما بعد عدا و خلا گفته است [illegible]
ولا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة یعنی ولابد است از برای
حروف جر متعلق مگر حروف زائده مثل کفی بالله شهیدا یعنی کفایت
میکند الله که خدا از شاهد است شاهد پس باء بالله است
زائده است و متعلق [illegible] و گفته شده است که همچنین حاشا
وعدا وخلا [illegible] متعلق بمحذوف [illegible]
[illegible] حروف [illegible] که شبیه هستند بافعال [illegible]
[illegible] ان [illegible] لکن [illegible]
[illegible] حروف مذکور [illegible] بمنزله مبتدا [illegible]
نصب میدهند [illegible] مبتدا بنابر آنکه اسم آن باشد و رفع میدهند
به خبر بنابر آنکه خبر آن باشد [illegible] ان المفتوحة [illegible]
ولها التوسط [illegible] ان [illegible] مفتوحه است
[illegible] فالا ولان لتاكيد الجملة ولكن المكسورة [illegible]

[illegible] مفتوحه [illegible] کلام [illegible]

والمفتوحة مع جملتها فی حکم المفرد یعنی پس اِنَّ و اَنَّ از روی تأکید جمله

هستند ولکن اِنَّ مکسوره یعنی زیر دهنده جمله را و اَنَّ مفتوحه با جمله اسم

دوشنی در حکم مفرد است مثل اِنَّ زیداً قائمٌ یعنی بدرستیکه زید ایستاده است

شاهد بر سر اِنَّ و اَنَّ زیداً است و از روی تأکید جمله است و بلغتی

اِنَّ زیداً [illegible] یعنی رسیده زید [illegible] است شاهد بر سر اَنَّ

از روی تأکید است و تغییر داده است جمله را و حالی خفیف

می شوند لیکن اِنَّ و اَنَّ پس اِنَّ [illegible] عمل میکند مثل و اِنْ کلاًّ

لمّا لیوفّینّهم ربّک اعمالهم یعنی بدرستیکه همه ایشان را البته جواب

میکند هر آینه به تحقیق رب تو عملهای ایشان را شاهد بر

اِنَّ اِنْ کلاًّ است و از روی تأکید است [illegible] از عمل می افتد اِنَّ

پس لازم می آید اِنَّ لام اِنْ زیدٌ لقائمٌ یعنی بدرستیکه هر آینه زید ایستاده است

شاهد بر سر اِنَّ اِنْ لقائمٌ است که از عمل افتاده است فرق [illegible]

و میان اِنِ النافیه یعنی لا در [illegible] در سر خبر اِنْ [illegible]

اِنَّ و اِنْ [illegible]

اِنَّ و اِنْ نافیه باشد و اَن عمل میکند عمل واجب در خبر شان

مقدر مثل اَنَّ الحمد لله ربّ العالمین یعنی بدرستیکه شأن چنین است

که همه مختص خداوند است که لایق صفت [illegible]

عالمین است شاهد بر سر اَنْ اَنَّ الحمد لله است که عمل

کرده است در خبر شان و هو باشد [illegible] مع الفصل المتصرّف

و سین او سوف [illegible] او حرف نفی یعنی لازم [illegible] اَنْ

را با فعلی او حرف [illegible] یا سین یا سوف یا قد با حرف نفی

جهت آنکه مشتبه نشود با اَنِ مصدریه یا [illegible] از آن [illegible]

که اِنْ [illegible] حالا اَنْ است مثل علمت اَنْ سیقوم [illegible]

او قد قمت او لا یقوم [illegible]

با فعل غیر متصرف [illegible] سین و سوف و قد و حرف نفی [illegible]

بلغتی اَنْ لیس زید قائماً یعنی [illegible] ثبت زید ایستاده

شاهد بر اَنْ است که با فعل غیر متصرف جمع شده است

وان لیس للانسان الّا ما سعی یعنی نیست مر انسان را
چیزی که سعی میکند [illegible] مباشره لیت ان و انّ مع فعل ان زیداً یعنی [illegible]
[illegible] زید و انّ ما زید یعنی [illegible] ان زید و مباشره انّ اسم
بعد انّ زیداً [illegible] ان زید را و مباشره انّ حرف
جواب مثل انّ هذان لساحران یعنی بدرستیکه این دو تا
هر آینه ساحرانند [illegible] و یکی دیگر از حروف مشبّهه بالافعال
کأنّ است و کأنّ از برای تشبیه است مثل کأنّ زیداً الاسد
یعنی زید گویا مانند شیر است شاهد و بر کأنّ است که از برای تشبیه است
و تشبیه یعنی چیزی را مانند چیزی کردن و کأنّ مخفف می شود کأن
پس [illegible] از عمل [illegible] و [illegible] [illegible] یا [illegible]
حقّا ع یعنی [illegible] در [illegible] که صاحب [illegible]
و مثال آن [illegible] شاهد و بر کأنّ است
که از [illegible] است و یکی دیگر از حروف مشبّهه بالافعال لکنّ است

ولکنّ

و لکنّ از برای استدراک است و واقع است لکنّ میانه دو
کلام که مغایر از هم هستند مثل جائنی زید لکنّ عمراً لم یجئ یعنی
آمد مرا زید لکن عمرو نیامد شاهد و بر لکنّ است که از برای استدراک است
و استدراک [illegible] تخفیف [illegible] یعنی
عن العمل و یجوز معها مطلقا الواو للعطف اذا لا اعتراض
خلاف ع ها یعنی [illegible] مخففه لکنّ [illegible] با
لکن لکنّ مطلق واو چه واو عطف و چه واو اعتراض [illegible]
[illegible] واو شده است که عطف یا اعتراض مثل و لکنّ الشیاطین
کفروا شاهد و بر لکنّ است که از برای استدراک است
و یکی دیگر از حروف مشبّهه بالافعال لیت است
و لیت از برای تمنّی است [illegible] با ممکن [illegible]
اما ممکن مثل لیت زیداً حاضر یعنی [illegible] زید حاضر است
شاهد و بر لیت است که از برای تمنّی است و تمنّی

یعنی آرزو کردن اما مثال تمنی قول شاعر فیا لیت الشباب
یعود یوماً فاخبره بما فعل المشیب یعنی پس ای قوم کاش
جوانی از برای من عود کند پس خبر دهم او را به آنچه که
پیری چه کرده است شاهد در لیت است لیت اینجا است
که از برای تمنی است یکی دیگر از حروف مشبهه بالفعل
لعلّ است و لعلّ از برای ترجی است و مختص است
لعلّ از برای ممکن مثل لعلّ زیداً قائم یعنی امید است که
زید ایستاده است شاهد در لعلّ است که از برای ترجی است
و ترجی یعنی امید داشتن و در اینجا لعلّ است لغات بسیار
بعضی از آنها عل است مثال قول شاعر ... لعلّ ... علیک
نا رسیده بعضی ... ترجی یعنی ... بود ...
بعضی دیگر ... است شاهد در لعلّ است
از برای ترجی است و همچنین است مثال قول شاعر

و لا تهین الفقیر علّک ان ترکع یوماً والدهر قد رفعه یعنی اهانت
مکن فقیر را شاید که تو یک روزی خم شوی و روزگار او را به تحقیق بلند کند
شاهد در علّ است که از برای ترجی است و ملحق کرده
اند این شش حرف را با پس باز میدارد اینها را از عمل به جهة
نقل ... مثل انّما زید قائم و لکنّما قائم زید شاهد در
انّما است که از عمل افتاده است ... کرده
و جمیع ما ... الحروف بالافعال ... است که این
لفظاً و معنىً ... شبیه بودن این شش حرف
بالافعال ... که این افعال مثل ... لفظاً
و معناً اما لفظاً به جهة بودن این افعال است سه حرفی
و چهار حرفی و پنج حرفی و مبنی بودن اینها بر فتح ...
... اما مشابهت معنوی
به جهة بودن اینها به معنی تحقیق و ... تمنی ...

و تسمیت و ترتیب النوع الثالث ما و لا اللتان المشبهتان
بلیس یعنی نوع سیم از این بر ده نوع عوامل سماعیه لفظیه
ما و لا دانی شبیه بلیس هست و وجه مشابهت شان در نفی
و دخول در مبتدا و خبر و رفع مبتدا است به مبتدا انتما و اسمیت و نصب
مبتدا است به خبر بنا بر خبریت مثال لیس و ما شبیه تر است بلیس
از لا به جهت بودن ما از برای نفی حال چنانچه لیس است بخلاف
لا دار این جهت نیست اما عمل ما در معرفه و نکره و لا
مختص است به نکره مثال ما زید قائما یعنی نیست زید ایستاده
شاهد بر سر ما است ما از برای نفی در و داخل شده است
بر معرفه و ما احد خیرا منک یعنی و نیست احدی بهتر از تو شاهد
بر سر ما است که از برای نفی است و داخل شده است بر نکره
و لا رجل افضل منک یعنی نیست رجلی یعنی نیست
رجلی افضل تر از تو شاهد بر لا است که از برای نفی است
و داخل شده است بر نکره و گاهی داخل میشود تا در آخر لا در رو
درحلیه

در وقتیکه اسم او حین واقع شود و این تا یا از برای تانیث است
و یا از برای مبالغه مثل قول احد ای تعالی و لات حین مناص یعنی و نیست
هنگام هنگام گریختن شاهد بر سر لا است و تا در آخرش در آمده
اینست و مثل قول شاعر نظم البغاة و لات ساعة مندم
و البغی مرتع مبتغیه وخیم یعنی پشیمان شدند ظالمان و نیست
ساعت ساعت پشیمان شدن و ظلم چراگاه بدی
از برای طالب و دو عمل کم قول شاعر
ان هو مستولیا علی احد الا علی اضعف المجانین یعنی
نیست او حاکم بر کسی مگر ضعیف ترین دیوانها شاهد بر سر
ان است که عمل کرده است و این کلمه تفری ما و لا
یا تقدیم شود خبرش بر اسمش یا ان زیاد شود در سر اسمش
از عمل خود مانند ما زید الا قائم یعنی نیست زید مگر
ایستاده شاهد بر سر ما است که از عمل افتاده است و ما

و ما قائم زید یعنی نیست ایستاده زید و ما ان زید قائم یعنی نیست زید
ایستاده و گاهی میباشد که لا برای نفی جنس و گرفتن و نقل عمل حرف را
پس لا عمل میکند مانند عمل ان اگر در آید لا را اسم نکره که آنکه اضافه شده
باشد یا شبیه مضاف باشد مانند لا غلام رجلی از فضلای ملک
یعنی نیست پسر مردی از فضلای ملک باشد اینجا شاهد بر سر لا است
از برای نفی جنس است و اسمش نکره و مضاف است و لا
عشرین درهماً لک یعنی نیست بیست درهم از برای تو شاهد بر
سر لا است که از برای نفی است و اسمش نکره است و شبیه مضاف است
و اگر مفرد باشد اسم لا یعنی مضاف و شبیه مضاف نباشد مبنی است
اسم بر آن چیزی که منصوب میشود به آن مانند لا مسلم و لا مسلمین
و لا مسلمات فیها یعنی نیست مسلمانی در خانه شاهد بر سر لا است
که اسمش مضاف و شبیه مضاف نیست و منصوب است
بر آن چیزی که نصب داده میشود اگر معرفه باشد اسم لا یا فاصله باشد میان

میان لا و میان اسمش واجب است رفع اسمش و مکرر شدن لا مانند لا زید
عندنا و لا عمرو یعنی نیست زید در خانه و نیست عمرو در خانه شاهد
بر سر لا است که اسمش معرفه است و فاصله است میان لا و میان اسمش
و مکرر شده است لا و لا فی الدار رجل و لا امراة یعنی نیست در خانه
زن یا مردی شاهد بر سر لا است که اسمش مرفوع است و لا مکرر
شده است و بسیار است که حذف میشود یکی از معمولات لا و باقی میماند
آن یکی دیگر مانند لا علیک شاهد بر سر لا است که اسمش که باک
باشد حذف شده و لا اله الا الله یعنی نیست خدائی مگر خدا شاهد بر سر لا است
که اسمش موجود باشد خبر حذف شده است النوع الرابع یعنی نوع چهارم
از آن سیزده نوع عوامل سماعیه حروفی هستند که نصب میدهند اسم را و لیکن
حروف ندا هستند یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و در لا
و وا پس آن پنج تای دیگر حروف ندا هستند و منادی شان منادا است
و شرط ایشان این است که منادا اگر نکره مثل قول اعمی یا رجلاً خذ بیدی یعنی

یعنی ای محمد بگیر دست مرا شاهد بر مبنی بودن است که از برای ندا است
و منادی یعنی خواننده آن کسی که مطلوب باشد رو آوردن او را و منصوب آن
مضاف باشد مثل یا عبد الله یعنی ای بندهٔ خدا شاهد بر مبنی است که از
برای ندا است و منصوب بودنش منادی مضاف است یا منصوب آن
منادی شبه مضاف است مثل یا طالعا جبلا یعنی ای طلوع کننده
در کوه شاهد بر مبنی است که از برای ندا است و منصوب بودنش منادی
شبه مضاف است و این منادی شبه مضاف آن چیزیست که چیزی با او
او را [illegible] یا طالعا جبلا باشد عامل است در [illegible] مختص شده بود
[illegible] منادی که همچنین است و مبنی میشود منادی بر آنچه مرفوع بود
بر آن اگر مفرد معرفه باشد مثل یا زید و یا زیدان یا زیدون یعنی
شاهد بر مبنی است که از برای ندا است و منصوب بودنش منادی مفرد معرفه است
و مفتوح است منادی با الف استغاثه مثل یا زیداه شاهد
بر مبنی است که منادی است مفتوح است و مجرور میشود منادی

بلام استغاثه و لام تعجب و لام تهدید مثل یا لله و یا للماء و یا لک
عمرو یا قتلک شاهد بر مبنی است که منادی است مفتوح شده است
به لام استغاثه و مجرور شده است به لام استغاثه و لام تهدید
و لام تعجب و اما اینجا که این پنج حرف استعمال یافته پس همزه از
برای ندای قریب است یعنی نزدیک و ایا و هیا از برای ندای دور است
و ای از برای ندای نه دور و نه نزدیک است و یا معین شده است
در اسم الله و یا ایها و ایتها به جهت [illegible] شامل همهٔ این
معانی است و معین شده است یا در استغاثه و نه به منادی
یا و بلند [illegible] و گاهی حذف میشود حرف ندا مثل اللهم پس بدرستیکه اصلش
یا الله بوده است پس حذف شده است و عوض آورده شده است
میم فائده تاء نیز در اینجا فائده است فائده [illegible] که داخل
[illegible] حرف ندا بر منادی با الف و لام مگر در یا الله [illegible] یا ایها الرجل
بلکه میانه یا و منادی [illegible] و گر آوردن مثل یا ایها الرجل یعنی ای آن

چنان کسی که این صفت دارد مردی با حرف ندا و ای منادی مفرد
معرفه در محل صفت از برای ای و مرفوع است بنابر اینکه صفت بر
لفظ ای و با واسطه مشغول میانه یا و منادی اسم اشاره مثل یا هذا الرجل
یعنی ای انچنان کسی که این صفت دارد مردی با حرف ندا هذا
منادی الرجل صفت از برای هذا و یا واسطه مشغول میانه یا و منادی
ای و هذا با هم مثل یا ایها هذا الرجل یعنی ای انچنان کسی که این هستی
که این صفت دارد مردی شاهد بر سر یا است که منادیش مفرد معرفه
است و واسطه شده است میانه او و منادی ای و هذا و هذا مرفوع
است بنابر اینکه صفت باشد از برای ای و در محل مرفوع است
بنابر اینکه صفت باشد از برای هذا قسم دوم از ان فواید ثمانیه
که گاهی اضافه میکنند منادا را به سوی یای متکلم مثل یا غلامی و جایز
که قلب بکنی یا را به الف مثل یا غلاما و جایز است با تا گذاشتن
یا الف مثل یا غلامتا و یا الف بخوانیم مثل یا ابت و یا امت
ابت مفتوح و مکسور جایز است در اخر یای با علامت ها سکت درآوریم
مثل یا غلامیه و یا غلاماه و یا ابتاه ... یعنی الف و ها که هل است

در اینجا

در اینجا به تحقیق که خلاف شده است در نصب منادا بعضی گفته اند
نصب منادا به فعل محذوف است مثل ادعو و اطلب یا دیگر از حروف
های که نصب میدهد اند اسم را ... دارد است و واو بمعنی مع مثل
استوی الماء و الخشبه یعنی برابر شد آب با چوب و کفاک زید او درهم
شاهد بر سر واو است [illegible] بمعنی مع است و ما بعد شده است منصوب
... واو مفعول معه [illegible] از حروف ناصبه الا است الا
از برای استثنا است و منصوب الا مستثنا است و انچیزیکه اعتبار
میکند در حکم با مستثنا مستثنا منه است مثل جائنی القوم الا زیدا
یعنی امد مرا قوم مگر زید که در اینجا زید که مستثنا است با قوم که
مستثنا منه است مخرج دارد در حکم و شرط نصب الا اینست
که بعد باشد مستثنا در کلام موجب ذکر شده باشد مستثنا منه در ان کلام
موجب هم باشد مثل جائنی القوم الا زیدا یعنی امد مرا قوم مگر زید شاهد
بر سر الا است که از برای استثنا است یا مقدم باشد مستثنا بر

بر مستثنا منه

بر مستثنا منه مثل ما جائنی القوم الا زیداً احدٌ یعنی نیامد مرا قوم یکی زید احدی
شاهد بر قسم الا است که از ادات استثنا است و مقدم شده است
بر مستثنا منه یا مستثنا منقطع باشد یعنی مستثنا از افراد مستثنا منه نباشد
مثل ما جائنی القوم الا حماراً یعنی نیامد مرا قوم مگر خر شاهد بر سیوم الا است
که از ادات استثنا است و جایز است نصب بنا بر استثنا و بدل
باشد از مستثنا منه مثل ما فعلوه الا قلیلاً و الا قلیلٌ یعنی
نکردند آن کار را مگر قلیلی شاهد بر سیوم الا است که از ادات استثنا است
و مستثنایش جایز است که منصوب بخوانیم و جایز است که مرفوع
بخوانیم تا بدل از مستثنا منه باشد و این حکم در وقتی است که کلام
تمام منفی باشد و مستثنا اعراب داده شود در وقتی که کلام مفرغ باشد
یعنی ذکر نشده باشد در آن کلام مستثنا منه مثل [illegible] الا زید (حاشیه: ما ضربنی)
زید یعنی نزده است مرا کسی مگر زید شاهد بر سیوم الا است
که از ادات استثنا است و مستثنایش معرب است بحسب عوامل

که در اینجا

زید از برای جائنی
که در اینجا فاعل است ~~[illegible]~~ به جهت اینکه مستثنا منه‌ش که احدی
باشد در کلام مذکور نیست و لست الا قائماً یعنی نیستم من مگر ایستاده
شاهد بر سیوم الا است که از ادات استثنا است و مستثنایش که
زید باشد معرب بحسب عوامل است به جهت اینکه مستثنا منه که
علی احدی محذوف است و منصوب است بنا بر اینکه مفعول است
و ما مررت الا بزید یعنی نگذشتم بکسی مگر بزید شاهد بر سیوم الا است
که از ادات استثنا است و مستثنایش که زید باشد مجرور است به
باء حرف جر به جهت اینکه مستثنا منه‌ش که احدی باشد محذوف است
تنبیه یعنی در اینجا آگاه کننده است که گفته شده است که
نصب مستثنا نیست بالا بلکه به فعل محذوف است
و گفته شده است بلکه بفعل مذکور است لاکن بتوسط
الا تنبیه یعنی آگاه کننده است بدان ایها المحب به
تحقیق استثنا که هیچ مثلا یعنی در دو آی و مستثنا بعد

به لاسیما سوم اسم مجرور است بنا بر اضافه فیه ایضا ما
بر آن مستثنا و لفظ تمیز مثل سیّما زیدا است از جهت
اعراب و لا و ما دیگری منصوب بنا بر آنکه ظرف باشند
در استثنا که متصل به حاشا و عدا و خلا و ما عدا و ما خلا بر
آن طور که در حروف جاره گذشت در استثنا که متصل به
لیس و لا یکون مثل سیجیئ القوم لیس زیدا یعنی غیر زید است
که مراد از آن [illegible] در حالیکه نیست در ایشان زید
شاهد به سر لا یکون است که از باب استثنا است و لا
یکون [illegible] باشد در ایشان [illegible] مستثنا به اسم لیس
و لا یکون منصوب است بنا بر آنکه خبر باشد از برای ایشان
و اسم شان مستتر است در ایشان به طریق
وجوب و الا منصوب است محلا بنا بر آنکه حال باشد
از ما عدا در استثنا که متصل به لاسیما مثل اکرم القوم

لاسیما

لاسیما زیدٌ یعنی اکرام کن قوم را به خصوص زید را و سیما زید هم میخوانیم به تقدیر
کلا و در دیگری که بعد از لاسیما سه وجه جایز است یکی رفع بنا بر آنکه خبر باشد
از برای مبتدای محذوف و مای در این لاسیما یا موصوله است و یا موصوفه اما
موصوله مثل لاسیّ الذی هو زیدٌ موجودٌ یعنی اکرام بکن قوم را نه مثل
آنچنانکه آن زید موجود است شاهد بر سر لاسیّ است که ما در آن
لاسیّ بمعنی الذی است اما موصوفه مثل لاسیّ شیئٍ هو زیدٌ موجودٌ یعنی اکرام
کن قوم را نه مثل شیئی آنکه آن زید موجود و در ما بعد لاسیما سه وجه یکی رفع
بود و [illegible] یکی جر است بنا بر اضافه لاسیّ به [illegible] و ما هم زائده
مثل لاسیّما زیدٍ موجودٌ شاهد بر سر لاسیّ است که اضافه شده است
بما بعدش که زید باشد و ماش زائده است و این جمله در حالیکه
آن لاسیّ مرفوع یا مجرور باشد حالیت و یکی دیگر از سه وجه نصب است
و آن بنا بر تمیز است [illegible] باشد لکن لاسیما مشتمل بر یکی از سه حال
است که آن یا حالت رفع باشد یا حالت نصب و یا حالت

و با این صورت باقیست بر آنچه با معنای که بعد و مثال حضور [illegible] است از حیث اعراب

و بناء نوع پنجم از آن سیزده نوع عوامل سماعیه حروف‌اند که ناصب مضارع‌اند

به معنی مضارع و این چهار حرف است اَن و لن و کی و اذن و مثال

اَن و لن پس کی و اذن این چهار حرف نصب مستقبل کنند این جمله را

و مثال پس لن مثال اَن [illegible] لکم [illegible] تا [illegible] از برای شاهد

بر آن است که [illegible] به نصب [illegible] است و بنا بر این به وجوه

دیگر که غیر از این وجوه باشد که ذکر شد مگر آن مخففه از مثقله است مثل

علم ان سیکون منکم مرضی یعنی دانسته است که میباشد از [illegible] و آن

میباشد مثل [illegible] آن جاء انس یعنی پس چنین که [illegible] شاهد بر آن است

که [illegible] و آن مقدره هم [illegible] اگر یعنی [illegible] نه [illegible] ناد [illegible]

با آن [illegible] یعنی [illegible] شاهد بر آن است که مقدره است و بعد

از معنای [illegible] واقع شده است و آن [illegible] آن که بعد از علم واقع [illegible] آن

آن انه مخففه است [illegible] آن ناصبه و آن [illegible] بعد از ظن است

و در آن [illegible] و جایز است مثل [illegible] آن لا یقوم یعنی گمان

کمان کنم که مرا [illegible] شاهد بر آن است که بعد از [illegible] واقع شده است

و جایز است لا یقومَ بفتح تجالیم و جایز است لا یقومُ به ضم تجالیم و لن

و این لن از برای نفی ابدی است در مستقبل و [illegible] مطلق مثل

لن نبرح الارض حتی یأذن لی ابی یعنی [illegible] از زمین تا

آنکه اذن از برای [illegible] شاهد بر لن است که از برای

نفی ابدی است در استقبال و عمل کرده است عمل مطلق و گاه افاده

میکند نوعی از تعلیل را و شرط نصبش آنست که بعد باشد ماقبلش سبب

مثل اسلمت کی ادخل الجنة یعنی اسلام آوردم تا آنکه داخل شوم بهشت

را شاهد بر [illegible] است که عمل کرده است در ماقبل کی است

از برای ما بعدش و اذن از برای جواب و جزا است و نصب میدهد

مستقبل را در وقتی که ما بعدش معتمد نباشد بر ماقبلش مثل قول [illegible]

اذن تدخل الجنة یعنی در آن هنگام داخل میشوی بهشت را [illegible]

که گفت اسلمت یعنی اسلام آوردم [illegible] در [illegible] که آن [illegible]

از برای بیان حال باشند و معتمد باشد بر ما قبل خود پس عمل نمیکند مانند
قولک کی از برای کسی ... مدینه که نمی آن شخص را در این مثال هم عمل نمیکند
که تو قائم باشی ... لیکن ... اذن اظنک ... فاذن شاهد بر سر
اذن است که از برای جزا است پس عمل نکرده است و ان اکرمنی
اذن اکرمک و اگر بیائی تو نزد من در آن هنگام اکرام میکنم تو را شاهد
بر سر اذن است که معتمد است بر ما قبلش و عمل نکرده است و اگر
آن حرف عطفی داشته باشد جایز است عمل نکردن و جایز است
عمل کند مثل ان تاتنی فاذن اکرمک یعنی اگر بیائی تو مرا پس در آن
هنگام اکرام میکنم تو را شاهد بر سر اذن است که حرف
عطف دارد و جایز است [illegible] است نوع ششم حروف
[illegible] که جزم میدهند فعل مضارع را و لیکن پنج حرف
[illegible] شاعران ... لم لما ... ۱،۲،۳،۴ ... پنج حرف
جازم فعلند هر یک ... پس لم و لما قلب معنی فعل

مضارع

فعل مضارع را به ماضی و نفی میکند در او مثل لم یضرب و لما
یضرب و مختص است لم بمصاحبه ان الشرطیه مثل ان لم تفعل
افعل یعنی اگر تو نکنی تو فلان کار را من میکنم شاهد بر سر لم است
که از برای نفی است بمصاحبه داشتن ان شرط را و جایز است
شکستن نفیش مثل لم یضرب ثم ضرب یعنی نزد او پس میزند
و لما جایز است حذف فعل منفیش مثل شارفت المدینة و لما
یعنی نزدیک شدم مدینه را شاهد بر سر لما است که
حذف شده است فعل منفیش که داخل باشد و متوقع لما
لکنه مصاحب ثبوت مثل لما یذوقوا عذاب السعیر یعنی نچشیده اند عذاب
شدید را یعنی پس خواهند چشید شاهد بر سر لما است که
متوقع است ثبوتش را و لیکن با فعل مضارع جازمه است و با
فعل ماضی ظرف است مثل لما قمت قمت یعنی [illegible]
[illegible] شاهد بر سر لما است که بر فعل ماضی در آمده است ۱۰

و ظرف مثل لمّا لم تقم قمت یعنی چون که نه ایستادی مرا ایستم من شاهد
بر سر لمّا است که سر فعل مضارع درآمده است و جزم داده است
و در دیگر سر فعل مضارع و ماضی درآمده به معنی الّا است مثل ان کلّ
لمّا جمیع لدینا محضرون یعنی نیستند کلّ ایشان مگر اینکه همه ایشان
نزد ما حاضر نه شاهد بر سر لمّا است که به معنی الّا است یکی
دیگر از حروف جوازم لام امر است و می باشد لام امر از برای طلب
فعل مثل لیضرب یعنی باید بزند شاهد بر سر لام است که از برای
طلب فعل است و داخل می شود بر صیغه غائب (ای لام بر صیغه غائب و متکلم) امّا بر صیغه مخاطب
داخل کم شود مگر به قلّت باشد بجا اول یکی دیگر از حروف جوازم
لای نهی است و می باشد این لا از برای طلب ترک فعل
و داخل می شود بر همه صیغ مثل لا تضرب یعنی باید نزند شاهد بر سر
لا است که از برای نهی است یکی دیگر از حروف جوازم
اِن و اِن داخل می شود بر دو فعل که یکی پدید شده است

ادات شرط و ثانی جزا دیگر جزم می دهد به جزای که ماضی باشد مضارع
و جایز است که جزم و جایز است که جزم نه دهد اگر ماضی باشد شرط
و ماضی و جزای او مضارع مثل ان قمتم اگر بایستی تو می ایستم من
شاهد بر سر ان است در جزم دادن است دو فعل مضارع را
که یکی شرط باشد و یکی جزای شرط دلیل دو قسم ماضی باشد که ان و شرط
و جزاش دو فعل مضارع هستند مثل ان تقم اقم و اکرام یعنی
اگر بایستی تو می ایستم من شاهد بر سر ان است که شرطش
فعل ماضی است و جزاش فعل مضارع است و جایز است
که جزم بدهد و اقم بجای ایم و جایز است جزم نه دهد و اقوم بجای ایم
فوائد یعنی در این جا فائده های چند است اول از ان فوائد
در جزای عطف که به فعل مجزوم یک حکم است و معلوم
مجزوم است برای که می گوئیم عطف است یک حکم دیگر برای که معطوف را
منصوب بجای ایم نه برای که می گوئیم ان مقدّر است حکم دیگر برای که

مرفوع بجزم الیم بنا بر اینکه میگوئیم کلام استیناف است مثل
ان تأتنی آتک فاحدثك یعنی اگر بیائی تو مرا میآیم تو پس
حدیث میکنم تو را بنا بر هر سه فاحدثک است که جایز است
احدثک بجزم بجز لیم بنا بر اینکه عطف است و جایز است
که احدثک به نصب بجز لیم بنا بر اینکه ان مقدر است
و جایز است احدثک به رفع بجز لیم بنا بر اینکه استیناف است
و در جزء در عطف که بر مجزوم نصب و رفع جایز است
دوم از آنکه فواید حرف شرط آن است با لا مثل الا تقم
اقم یعنی بایست و اگر برنخیزی می ایستم من که مثال در
رد ال نعم و الا تقم اقم بجا است فایده سیم الست که بسیار
بسیار رایج است که عطف شود جمله شرطیه بر جمله که محذوف
شده است مثل تصدق و ان کان درهما یعنی تصدق
کن و اگر چه باشد یک درهم و عطف شده است

جمله ان

جمله ان کان درهما با ان کان را یدا که حذف شده است و مثل تو
مثل اکرم الضیف و لو کان کافرا یعنی اکرام کن مهمان را اگر چه بوده باشد کافر
و عطف شده است جمله لو کان کافرا به جمله که کان مثلا که محذوف
است فایده چهارم آنست که جمله جزا اگر ممتنع باشد قرار دادن
او را شرط واجب میشود داخل کردن در او فا مثل اینکه جزا جمله اسمیه باشد
مثل ان قمت فزید قائم یعنی اگر بایستی تو پس زید می ایستد که ممتنع است
قرار دادن زید قائم را شرط پس واجب است داخل کردن
او را فا یا جزا جمله طلبیه باشد مثل ان جئتنی فاکرم زیدا یعنی اگر بیائی تو مرا
پس اکرام کن زید را که اکرم زیدا جمله ایست که ممتنع است
قرار دادن او را شرط پس واجب است در او فا یا جزا فعل
جامد بوده باشد مثل ان جئتنی فعسی زید ان یخرج یعنی اگر آمدی تو
مرا پس نزدیک است که زید بیرون آید پس عسی
زید ان یخرج جمله ایست که ممتنع است قرار دادن او را شرط

[illegible]

پس واجب است قرار دادن او را شرط بانیکه فا داخلش بکند
یا جزا جملهٔ مقرون بقد باشد مثل ان یسرق فقد
سرق اخ له من قبل یعنی اگر بدزدد پس بتحقیق که
دزدیده است برادر او از قبل از این پس این جملهٔ فقد سرق
له من قبل جملهٔ است که ممتنع است قرار دادن او را
شرط پس واجب است داخل کردن فا در او
و یا جملهٔ جزا مقرون به سین و سوف باشد مثل
ان ضربتنی فسأضربک او فسوف اضربک یعنی
اگر بزنی تو مرا پس میزنم من تو را پس این فسأضر
بک یا سوف اضربک را ممتنع است قرار
دادن آن شرط پس واجب است داخل کردن
این جزا را فا و یا جملهٔ جزا با ما و لا باشد مثل
ان ضربتنی فما اضربک یا فلا اضربک پس این جمله
فما

فما اضربک یا فلا اضربک جملهٔ است که ممتنع است قرار دادن او را شرط
پس واجب است داخل کردن او را فا و اگر ممتنع نباشد قرار دادن
جزا را شرط آن بر دو قسم است پس اگر بوده باشد آن جملهٔ جزا فعل ماضی بحسب لفظ
و معنی و مقرون بقد هم نباشد پس ممتنع است داخل کردن فا در آن
و اگر فعل ماضی نباشد پس جایز است نحو جایز است فا داخل
کردن و جایز است فا داخل نشود مثل ان ضربتنی فاضربک یا لا اضربک
و در اینجا جزا هم چنین است نوع هفتم از آن بیست نوع افعالی است که
نامیده شده اند افعال ناقصه و این افعال داخل میشوند بر مبتدا
و خبر رفع میدهند مبتدا را بنا بر اسمیت و نصب میدهند خبر را
بنا بر خبریت و این افعال ناقصه بسیار شده و بعض از آن بنا بر قول
شاعر است کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات ما فتی دام
ما انفک چه پس از آن ما برح ما زال افعالی کاین مشتقند
هرکجا یابی همین حکم است در جمله روا پس کان ثابت کردن خبر است
از برای اسم مثل کان زید قائم یعنی بوده است زید ایستاده

شاهد بر کان است که ثابت کننده است خبر را از برای اسم اگر
قیام باشد و کان میباشد بمعنی صار مثل قول شاعر [illegible]
بتیهاء و قفر والمطی کانها قطا الحزن قد کانت فراخا بیوضها
یعنی در بیابان بی آب و گیاه که شتر من مثل مرغ سنگخواره
بتحقیق که بیضه او یعنی تخم خار کسو بوده است که بچه همچنانکه آن
مرغ بچه یکی میرفت تر و چه هاش شتر من هم با آن شدت
راه میرفت شاهد بر کانت است که بمعنی صار است و بیا
شد در کان ضمیر شان مثل قول شاعر اذا متُّ
کان الناس صنفان شامت و آخر مثنٍ بالذی کنت اصنع
یعنی در وقتیکه من بمیرم میباشند مردم بر دو قسم یک قسم از آن مردم
گروه بدگوی من را و قسم دیگر ستاینده مدح میکنند مرا
بان کارهای خوبم من چه شان چنین است که میکردم شاهد بر
کنت

و کنت است که در او ضمیر شان است و تامه است یعنی بی خبر تمام میشود در وقتیکه
بمعنی وقع یا ثبت باشد مثل کن فیکون و کانت الکائنة شاهد بر کن
و کانت است که بی خبر تمام میشود و زائده یعنی و میباشد کان زائده
در کلام مثل کیف نکلم من کان فی المهد صبیا یعنی چگونه تکلم بکنیم
کسی را که در گهواره طفل است و گاهی حذف میشود کان با اسمهای
حذف میشود یعنی با اسم و خبر مثل اما انت منطلقا انطلقت که تقدیرش
چنین میشود است لان کنت منطلقا انطلقت یعنی هر آینه اگر بوده باشی تو روانه
من هم میباشم رونده پس کان حذف شده است که فاعلش چونکه ممکن نبود بلفظ
چونکه ضمیر متصل بود منفصل کرده شد عوض کان، ما را و نون لان را با انت پس انطلق
انطلقت شد نون و میم قریب المخرج بود نون را قلب به میم و میم را در میم ادغام
کرده شد بعد لام را حذف کرده شد اما انت منطلقا انطلقت شد و بعضی حذف میشود
کان با یکی از معمولش مثل ان خیرا فخیر که در بعضی جا رو به جاری میشود
بنابر اینکه هر دو را منصوب بخوانیم بنابر اینکه کان حذف شده است با اسمش و خبرش

مذکور است و تقدیرش ان کان عملهم خیراً فجزاؤهم خیراً فکان جزاؤهم خیراً
و یا کان نیز حذف شده باشد و این مذکور مرفوع باشد بنابر اسم کان به محذوف
و تقدیرش ان کان فی عملهم خیرٌ فجزاؤهم خیرٌ و یا اول مرفوع است و ثانی
منصوب و تقدیرش ان کان فی عملهم خیرٌ فجزاؤهم خیراً و یا اول منصوب است
و ثانی مرفوع و تقدیرش ان کان عملهم خیراً فجزاؤهم خیرٌ و یا حذف شود
کان با اسم و خبرش معاً مثل افعل هذا اما لا و تقدیرش
ان کنت لا تفعل غیره پس حذف شد کان با اسم و خبرش که
کنت لا تفعل غیره باشد بقی ان و عوض آورده شد ما و قلب شد نون او
شد چنانچه شد و گاهی حذف میشود نون از مضارع کان در یکون و نکون که
در وقتیکه مجزوم باشد مضارع و متصل به ساکن هم و متصل
ضمیر هم نباشد مثل لم یکن و لم یکن الله در غیر اینجا جایز است حذف
نون و لم اک بغیا که در اصل لم اکون بوجه مجزوم شد حرکت او ساقط شد
واو به التقاء ساکنین افتاد آنوقت نون جوازاً افتاد لم اک بناء

یکی دیگر از افعال ناقصه صار است و صار از برای انتقال است مثل
صار زید غنیاً یعنی گردید زید مالدار پس صار است و از برای انتقال است
و مسکین زید باشد منتقل شده است به استغنا و گاهی میباشد صار تامه
یعنی بدون خبر تمام میشود مثل صار زید الی عمرو یعنی گردید زید بسوی عمرو
شاهد پس صار است که بدون خبر تمام شده است بدلیل الیه صار
بمعنی انتقل است نه بمعنی گردید است پس فعل دیگر از افعال
ناقصه اصبح و امسی و اضحی است و این مذکورات
از برای متصل کردن معنای جمله است به اوقات مخصوصشان که
صبح و ظهر و شام باشد مثل اصبح و امسی و اضحی زید امیراً یعنی صبح کرد
و شام و ظهر کرد زید امارت یعنی متصل بود امارت زید
به یکی از این ازمنه ثلاثه و تامه هم میآیند بمعنی داخل شده
در این اوقات مثل اصبح و امسی و اضحی زید یعنی داخل شد زید در این
اوقات ثلاثه صبح و ظهر و شام باشد و فعل دیگر

از افعال ناقصه ظلّ و بات است و این ظلّ و بات از برای
متصل کردن معنای جمله است به وقتشان مثل ظلّ و بات
زیدٌ قائماً یعنی ایستاد زید در جمیع روز و شب و میآید این ظلّ
و بات بمعنی صار مثل ظلّ او بات زیدٌ غنیّاً یعنی گردید
زید غنی یعنی ایستاده و این ظلّ و بات تامه میآیند یعنی به خبر
تمام میشوند مثل ظلّت مثل ظلّت و بتّ بمکان کذا
یعنی مقیم شدم به آن مکان تمام روز و تمام شب و چهار فعل دیگر
از افعال ناقصه ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفکّ است و این
متصل افعال از برای استمرار کردن خبر است از برای اسمشان مثل ما زال و ما برح و
ما انفکّ و ما فتئ زیدٌ کریماً یعنی زایل نشد زید از کریم بودن و لازم دارند
این افعال نفی را و اگر چه تقدیراً باشد یعنی نفی تقدیراً مثل قوله
تعالی تالله تفتؤ تذکر یوسف یعنی قسم بخدا که زایل نمیشوی هرگز
از ذکر یوسف در اصل لا تفتؤ بوده و یک فعل دیگر

از افعال

از افعال ناقصه ما دام است و این ما دام از برای توقیت است و ما
در ما دام مصدریه است و جمیع اوقات قبل از این ما دام کلام به تمام
مثل اجلس ما دام زیدٌ جالساً یعنی بنشین هر وقت زید جالس است
یعنی نشسته است و یک دیگر از افعال ناقصه لیس است
و لیس از برای نفی معنای جمله است در زمان حال مثل لیس زیدٌ
بخیلاً یعنی نیست زید بخیل یعنی کریم و جایز است مقدم داشتن
خبر این افعال بر اسمهاشان اسم این افعال مثل کان قائماً زیدٌ و اما
مقدم داشتن خبر این افعال بر خود این افعال ممتنع است در ما دام
اختلاف شده است در لیس و هر کدام را لازم دانند نقل را
مثل اینها که ما در اول شان و جایز است در بواقی شبیه
یعنی اگاه کرده است غیر از ما در اینها و معلوم که یعنی
مضارع امر اسم فاعل اسم مفعول عمل میکند عمل
ما ضرب را مگر لیس که مضارع امر اسم فاعل این که نیز را ندارد

ناقصه یعنی را اینجا فایده است و نامیده شده است این
افعال افعال ناقصه به جهة اینکه بدون خبر تمام مثل سایر
افعال که بمرفوع تمام میشوند پس از این علما افعال ناقصه
اینها را میگویند مثل قول شاعر جلیل ناقصه بر دل
نیفتد که شهها نفا علی مرد در تمام النوع الثامن
از آن سیزده نوع عوامل سماعیه افعال مقاربه است همیشه
شده اند افعال مقاربه و این افعال هم مثل افعال
ناقصه استند و فرق شان با افعال ناقصه اینست که خبر شان
باید مضارع باشد و اگر نباشد شاذ و نادر و خلاف قیاس
و استعمال است و اینها را مقاربه میگویند به علت
اینکه از نزدیک شدن خبرند از برای اسم
و این افعال یازده فعل میباشد عسی و حری
و اخلولق و کاد و کرب و اوشک و انشا و طفق

و جعل

و جعل و اخذ و علق و اینها نزدیک کردن خبر از برای
یا رجاء است یعنی امید یا حصولا است و یا اخذ
فیه یعنی شروع کردن در او اول را رجاء با طریق
ی گفته شد با عسی و حری و اخلولق است و خبر اینها
مضارع با ان است مثل عسی زید ان یقوم امید است زید
اینکه بایستد شاهد بر سر عسی است را از برای نزدیک کردن
خبر است از برای اسم و خبرش مضارع با ان است
و جایز است حذف ان در خبرش مثل قول شاعر در نیح ب
عسی منهل یصفو فیروی بالظمآن اطال صداها حیل
اطال صداها المنهل المتکدر یعنی امید است آب گاه که
صاف شود پس سیر آب شود و صاحب تشنه طول دارد
تشنگی آن تشنگان را ابگاه صحیح تیره از گل و حباب
شاهد بر سر عسی است خبرش مضارع بدون ان آمده یعنی

و دوم وقتیکه مقدم شده باشد خبر این ها بر فعل بوجه باشد
بر اسم شان مثل عسی ان یقوم زید یعنی امید است
زید با ستد احتمال دارد سه باشد بنا بر اینکه عسی فعل
از افعال ناقصه و ما بعدش فعل و زید فاعل فعل
و این جمله خبر اسمش باشد و سه باشد و جایز است
ناقصه باشد فعل خبر مقدم و ضمیر فاعل و زید اسم
اسم مؤخر دوم امثال حری و اخلولق مثل حری زید ان
یقوم یعنی ~~نزدیک است~~ زیرا اینکه بایستد شاید ۱۲ امید است
بر سر حری است که از افعال مقاربه است
و خبرش مضارع مع ان است و اخلولق
السماء ان تمطر یعنی ~~نزدیک است~~ آسمان امید است
اینکه ببارد شاهد بر سر اخلولق است
از افعال مقاربه است و خبرش مضارع با ان است

سوم کاد و کرب و اوشک

قسم سوم از افعال مقاربه حصولا باشد کاد و کرب
و اوشک است مثل اوشک زید ان یقوم یعنی نزدیک
است زیرا اینکه باشد و بسیار است دخول
ان در خبر اوشک و کم است در کاد و کرب مثل
قول شاعر بر سبیل ندرت است ان در خبر کاد رسم
~~عفی من بعد ما قد امحی فدکاد من طول البلا ان یمحیا~~
رسم عفی من بعد ما قد امحی قد کاد من طول البلی ان یمحیا
یعنی علامت خانه این حقیقت دارد کهنه شده است از
بعد از اینکه به تحقیق که بر طرف شده است اثر او به تحقیق
نزدیک است از طول کهنگی اینکه برود بر طرف شود نشانه او
بالکلیه شاهد بر سر کاد است که خبرش مضارع با ان استعمال
شده است لکن بر سبیل ندرت که ان یصح توجه باشد قسم
سیم از ان قسم مذکور باشد افعال انشاء مثل

وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة يعنى شروع كردند
در چسبانيدن بخودشان از ورق شجر يعنى برگهاى درخت بهشت
وانس او حيل او اقعدا او علق الن اللهم لحيد سالعين شرح
كسر زبان او از حد بحر ابدو داخل نميشوند در خبر اين
افعال بعلت اينكه اين افعال از براى زمان حال هستند و ان از
براى زمان استقبال واستعمال نميشود مگر از ماضى اين
افعال مگر يكاد ودو شك و موشك اسم فاعل در قول شاعر
ويشك من فر من منيته فى بعض غراته يوافقها يعنى نزديك است
كسى كه گريخته از مرگ خود كشته شدن در جنگ كه در
بعضى از غفلتهاى خود برسد به آن كشته شدن در جنگ را و مراد آن
كه مرگ را شاهد بر سبيل شك است مضارع او شك است
واما يكاد مثل قول خداى تعالى وان يكاد الذين كفروا ليزلقونك
بابصارهم لما سمعوا الذكر يعنى تحقيق كه ازان سيزده نوع عوامل سماعيه

افعال

افعالى هستند از اسميه شده از افعال مدح وذم وبعد از اين افعال
كه اسم فرع بنا بر اينكه يا از جنس اسم فاعل باشد مراين افعال را
ودويم مخصوص يا از بحر مدح وذم مثل ~~نعم غلام الرجل زيد~~ واين
افعال چهار فعلند نعم وحبذا از براى مدح مبنى وساء از
براى ذم يعنى بدى وفاعل اين افعال يا شاخص مشوق بالف
ولام مثل نعم الرجل زيد يعنى خوب مردى است زيد شاهد بر
نعم هست در بار مدح وبعد از وى اسم است در رفع است
بنا بر اينكه يا فاعل است الرجل است ويا مخصوص بمدح است از اين باب
ويا فاعل اين افعال اسمى است مضاف است بسوى
اسمى معرف بالف ولام است مثل نعم غلام الرجل زيد
يعنى خوب پسر مردى است زيد شاهد بر نعم است ورفع است مر فاعل او
اسمى غلام است مضاف بسوى اسم معرف بالف ولام الرجل بالا

و زید مخصوص به مدح است و یا فاعل نعم ضمیر است مبهم و تمیز داده
شده به نکره و این صفت دارد و منصوب است مثل نعم رجلاً
زید یعنی خوب است آن مرد [illegible] زید است که رجل است که آن
رجل زید است [illegible] نعم است و فاعل او ضمیر مبهم است
و تمیز داده شده است به نکره منصوبه رجلاً [illegible] زید
و یا فاعل آن نعم تمیز داده میشود با مثل فنعمّا هی یعنی خوب
چیز است ای نعم الشیء شیئاً هی و مخصوص این نعم
مبتدا است و ما قبلش او خبر مقدم است و یا خبر
مبتدای محذوف است بعنوان وجوب [illegible]
اگر آن مخصوص مذکر باشد و یا هی است اگر آن مخصوص
مؤنث باشد و ابهام ضمیر بنابر اینست که آن مخصوص را
خبر مبتدای محذوف بگیریم به علت اینکه ضمیر مرجع ندارد
پس تقدیر چنین میشود نعم رجلاً هو زید یا هی هند

واما اگر

و اما اگر مخصوص را مبتدا بگیریم و ما قبلش را خبر پس
در ضمیر ابهامی نیست پس تقدیر چنین میشود زید نعم هو
به علت اینکه ضمیر مرجع دارد که زید باشد و ساء و
حبّذا مثل آن نعم است مگر اینکه از [illegible] مخصوص
و گاهی حذف میشود مخصوص مثل نعم العبد یعنی خوب است
بنده او ایوب است [illegible] تقدیر نعم العبد ایوب و حبّذا
مثل حبّذا الرجل زید یعنی خوب مردی است زید پس
حبّ فعل ماضی است و ذا فاعلش و رجل صفت از برای
فاعل و زید مخصوص به مدح و گاهی حذف میشود صفت
و فاعل [illegible] با تمیز و با حال این حال و تمیز قبل از
این مخصوص یا بعد در حالیکه این حال یا تمیز که
میآیند مطابق است این مخصوص را اختلاف در افراد
و تذکیر و غیر از این ها از تأنیث و تثنیه باشد مثل

حبذا الرجل حبذا رجلا زید یا راکبا زید و حبذا ر
جلین یا راکبین زید و حبذا الزیدان رجلین یا راکبین
دهم چنین است والله اعلم. النوع العاشر افعال تسمی
افعال القلوب و افعال الشک والیقین یعنی
نوع دهم از آن سیزده نوع عوامل سماعیه افعال
هشتگانه نامیده شده اند افعال قلوب و افعال
شک یقین و داخل میشوند بر مبتدا و خبر و نصب
میدهند این مبتدا و خبر را بنابر مفعولیت و این
افعال علمت و رایت و وجدت است از برای یقین
و حسبت و خلت و ظننت است از برای شک و زعمت
یک بار از برای یقین است و یک بار از برای شک
مثل علمت زیدا فاضلا یعنی دانستم که زید را
فاضل و رایت مثل قول شاعر در این باب

رایت الله اکبر

رایت الله اکبر کل شیء محاولة و اکثرهم جنودا
یعنی دانستم خداوند را بزرگتر از هر چیزی
از حیثیت طاقت و قدرت و بیشتر از این جماعت
از حیثیت لشکر و زحمت مثل قول شاعر
زعمتنی شیخا فلست بشیخ انما الشیخ من یدب دبیبا
یعنی گمان کردی آن محبوبه مرا شیخ پس نیستم شیخ بدرستیکه
شیخ کسی است که آهسته راه رود راه رفتن و حسب
مثل قول خدای تبارک و تعالی لا تحسبوه شرا لکم وجدت
مثل قول تعالی تجدوه عند الله هو خیرا و خال مثل
قول شاعر یخال به راعی الحمولة طائرا یعنی گمان کند
میشود در آن راه رفتن که ساربان شتر بارکش پرنده است
یعنی که از شتر در راه رفتن مثل پرنده میپرد و در بعض
نسخ است دری از این افعال مثل قول شاعر در بیت

الّذي في التعهّد عروة فاغتبط فإنّ اغتباطاً بالوفاء حميدٌ يعني دانسته شده

وفا كننده بعهد اي عروه پس غبطه بخور وشك بر بر پس براستيكه غبطه

خوردن پسنديده شده است از راه شفقت وهمچنين است حال مشتقات

اين افعال از مضارع وامر واسم فاعل واسم مفعول ولا يجوز

الاقتصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معاً يعني جايز نيست

اينكه ذكر كني يك معمول از دو معمول اين افعال وذكر نكني ديگري را

لكن جايز است حذف هردو را مثل من يسمع يخل يعني كسى كه

ميشنود خيال ميكند تقديرش من يسمع يخل مسموعه صادقاً

كسى كه ميشنود خيال ميكند شنيده شده را راست است والحاق

كرده شده است باين افعال افعال ديگرى مثل اعطى وكسى وادنى

مثل اعطيته درهماً وكسوت زيداً جبةً وسمّيته خليلاً

يعني عطا كردم زيد را درهم وپوشانيدم زيد را جبه ونام نهادم

او را دوست وهمچنين الحاق كرده شده است باين افعال

افعال

قرار دادن افعال بمعنى گردانيدن است مثل صيّر وجعل وردّ وترك واتّخذ وتخذ

مشتق است ازين افعال از مضارع وامر واسم فاعل واسم مفعول مثل

واتّخذ الله ابراهيم خليلا يعني قرار داد خدا ابراهيم را دوست خود

وهمچنين است حكم باب النوع الحادي عشر اسماء تسمّى اسماء الافعال

يعني نوع يازدهم از آن سيزده نوع عوامل سماعيه اسمائى اند نام نهاده

شده اند اسم هاى افعال واين اسماء نوع ها است بعضى از آن

انواع ضربيست رفع ميدهد بر فاعليت پس بس وبعضى ديگر از آنها

ونصب ميدهد بر مفعوليت پس بس وبعضى ديگر يك بار رفع

ميدهد ويك بار نصب اما قسم اول را رفع ميدهد بر فاعليت

پس بر دو قسم است يكى از آن دو قسم ضربيست عمل ميكند در

ضمير واز آن جمله در ضمير عمل ميكند امثله است بمعنى تعجب واميت است

بمعنى اسرع يعني شتاب كن ودر شنيدن آمده هيهات ... وقطّ

بمعنى انته يعني كفايت كن مثل اعطيته اعطاءً درهماً فقط يعني

عطا کردم او را عطا کردن یکی درهم پس کفایت کردم فخار اینجا

فقط جزائیه است و شرط محذوف است و تقدیرش این است اذا اعطیته درهماً

فقط یعنی در وقتیکه عطا کردم او را درهمی پس اکتفا کن و بگذر

از ان الفاظ عمل در ضمیر میکند اف است یعنی انضجر تضجر

یعنی ضجر کننده ام مثل قول خدای تعالی ولا تقل لهما اف یعنی

و نگو از برای ایشان یعنی پدر و مادر ضجر کننده ام از آزار اینکه بگذرد

نزد یکدیگر است و همچنین واها و اما است یعنی التعجب مثل

قول خدای تعالی ویکانه لا یفلح الکافرون یعنی تعجب میکنم که

رستگاری از برای کافرها رستگاری و واها مثل قول شاعر

واها للیلی ثم واها واها هی المنی لو اننا نلناها یعنی تعجب میکنم

مر یا کنیزک لیلی را پس تعجب میکنم تعجب کردنی آن لیلی است آرزوی

و آرزو دارم پدر بیکه قصه اینست برسیم با آن آرزوها را

یعنی برسیم بوصل او منتهای آرزوها است و قسم ششم از ان

الفاظ رافع

~~و ششم~~ از ان الفاظ رافع میشود بنی علیه المیت و عمل میکند

در اسم ظاهر و از ان جمله است هیهات مثل هیهات الامر

یعنی دور است امر بعید و مثل قول شاعر فهیهات هیهات

العقیق و من به و هیهات خل بالعقیق نواصله یعنی

پس دور است دور است عقیق و کسیکه ساکن است در ان عقیق

و دور است دوستی به عقیق طلب میکنیم وصل او را یکی

دیگر شتان است مثل شتان زید و عمرو یعنی جدا شوید از هم

زید و عمرو از افتراقا و میگوید شتان بین زید و عمرو یعنی

جدا شد اختلاف میانه زید و عمرو و شتان پنهان دیگر دیگر

سرعان مثل سرعان زید یعنی شتاب کرد زید از سرعت ودر

مثل است سرعان ذا اهالة یعنی شتاب کرد پیه آب ان

از دماغ آن ... ان این مثل کنایه است از ...

لاغر طعنه میزند میگوید سرعان ذا اهالة و اما قسم ششم

و نصب میدهد بنابر مفعولیت پس کلمات نشسته بعضی از آنها

رویدا است مثل رویدا زیدا یعنی مهلت بده زید را ای امهله

در رویدا اقوال کلهم مهلهم رویدا مصدر یعنی رود رود یا ادرام

مهلهم رویدا یعنی مهلت بده ایشان را مهلت دادنی مصدر است

و مفعول مطلق است از برای فعل محذوف و تقدیر ارود ارودا

است پس مصغر شده است روید شده است و در قول

ایشان ساروا سیرا رویدا یعنی سیر کردند سیر کردنی با مهلت

اینجا رویدا حال است از ساروا در اینجا رویدا صفت

مصدری است و مقدر است و تقدیر ساروا سیرا رویدا است

مثل اینکه در ساروا سیرا رویدا در لفظ رویدا صفت است

مصدر و سیرا مصدر ... یکی دیگر علیک است مثل علیک

زیدا یعنی ملازم باش زید را ای الزمه و در حدیث آمده

علیک بصلوة اللیل یعنی ملازم باش نماز شب را ای الزمه

یکی دیگر بله است

یکی دیگر بله است مثل بله زیدا یعنی واگذار زید را ای دعه و در قول

ایشان بله زید مصدر است مبنی و مضاف است بر زید

یکی دیگر کذلک است مثل کذلک زیدا یعنی بگیر زید را ای خذه یکی

دیگر امامک است مثل امامک زیدا یعنی پیش از زید باش

ای تقدمه یکی دیگر حیهل است مثل حیهل الثرید یعنی

بیاور ترید را ای ائته یکی دیگر ها است مثل ها زیدا یعنی

بیاور زید را ای خذه و در تثنیه آمده هاؤم اقرؤا

کتابیه یعنی بیاورید بخوانید کتاب مرا و قسم سیم گاهی رفع

میدهد و گاهی نصب مثل هلم جرا یعنی بکشیم ای تعال

تجر جرا یعنی بکشیم کشیدنی و مثل قول خدای تبارک و تعالی

هلم شهداءکم یعنی بیاورید کشته شدگان را ای هاتوهم

و بعضی از اینها فعال است مثل نزال یعنی انزل و تراک

الامر و ترک کن امر را ای اترکه و این اسماء بالا لازم دارد

تعریف را مثل ترال و بله وامثال آن لازم دارند شکیر را
مثل الماه دواگاه وما جاء ل الامیر لک یعنی جایز است
معرفه باشد و جایز است نکره باشد مثل صه وصه ومه ومه
واف واف پس هر وقت تنوین دارند نکره هستند و هر وقت
خالی از تنوین هستند معرفه میباشند النوع الثالث عشر اسماء
تجزم الفعل المضارع علی معنی ان الشرط وتسمی کلم
المجازات یعنی نوع سیزدهم از انواع سیزده نوع عوامل
سماعیه اسماء هستند نامیده شده‌اند جزم میدهند فعل
مضارع را بمعنای ان شرطیه و نامیده شده‌اند کلم
های جزا داده شده و این نه اسم هستند اذما وحیثما وانی
ومهما وما ومن وای وکیفما واذا و جزم نمیدهند اذا
حیث ملکه با یعنی اذما وحیثما باشد مثلا اذما تقم اقم یعنی هر
زمان بایستی میایستم شاهد بر سر اذما جزم داده است
و فعل

و فعل مضارع را که تقم واقم باشد و مثل قول شاعر
وانک اذ ما تأت ما انت آمر به تلف من ایاه تأمر آتیا یعنی
و بدرستیکه تو هر زمان بیاوری تو آنچیزی را که امر کننده هستی خود را
بآن چیزی [illegible] را امر میکنی او را بآوردن آنچیز آورنده آن
چیز را شاهد بر سر اذما است که جزم داده است فعل مضارع را
که تأت و تلف بوده باشند بنابر شرط و جزاء در اصل تأتی
و تلفی بوده [illegible] اینما و حیثما از برای مکان مثل
اینما تکن اکن یعنی هر مکان را میباشی میباشم وحیثما تخرج
اخرج یعنی هر مکان بیائی میآیم و مثل قول شاعر
حیثما تستقم یقدر لک الله نجاحا فی غابر الازمان یعنی هر مکان
را مستقیم شوی تو در امر تقدیر میکند از برای تو خداوند ظفر یافتن
بر امر را در زمان های آینده شاهد بر سر حیثما است که جزم داده
است دو فعل را که تستقم و یقدر بوده باشد و [illegible]

یا دیگر انّی است و این مثل اینجا و متی است یعنی یکی از ادوات
مکان است و یکی از ادوات زمان مثل انّی تقعد اقعد
یعنی هر مکان که بنشینی می‌نشینم من شاهد بر انّی است که جزم داده
است که فعل مضارع را و بمعنی این است و انّی تصم اصم
یعنی هر زمان که روزه بگیری روزه میگیرم شاهد بر انّی است
که جزم داده است که فعل مضارع را و بمعنی متی است
و مثل قول شاعر فاصبحت انّی تأتها تلتبس بها کلا مرکبیها تحت
رجلک شاجر یعنی پس صبح کرده‌ای که هر مکان که بیایی تو آن چاه را اگر بیچد بر
و لگد میزند و بچسبی بر هر دو مکان سواری او که مقدم و مؤخر او بود از بار
تو مضطرب است شاهد بر انّی است که از ادوات مکان است و جزم داده است که فعل مضارع
را که تأتها و تلتبس بعد از یکدیگر مهما است و این کلمه مثل متی است یعنی از ادوات
زمان است مثل مهما تسافر اسافر یعنی هر زمان که تو سفر بکنی من هم میکنم و قول شاعر
أغرّک منّی انّ حبّک قاتلی وانّک مهما تأمر القلب یفعل یعنی آیا مغرور ساخته است ترا

دفریب

داده است ترا از جانب من اینکه بدرستیکه دوستی تو کشنده من است و اینکه بدرستیکه
تو هر زمان که امر کنی دل مرا بر می‌کند و بجا می‌آورد دل من آن امر
و خواهش ترا شاهد در مهما است که جزم داده است که فعل را که
تأمر و یفعل بعد از آن و این مرکب از چیزی نیست و گفته شده است
که مهما مرکب است از ما و ما شرطیه که یا گفته شده است از ادات
انت لا افعل افعل یعنی تو نمی‌کنی آنچه را من میکنم پس میگوئی مهما
تفعل افعل یعنی هر زمان که تو بکنی من میکنم یا دیگر من است و این
استعمال میشود از ادوات ذوی العقول یعنی صاحب عقل که انسان باشد
مثل من تکرم اکرم یعنی هر کس ترا اکرام کند ترا اکرام میکنم آن کس را شاهد
بر من است که فعل را جزم داده است و مثل قول شاعر من یکن
صدّ عنّی نیرانها فانا ابن قیس لا براح یعنی هر کس که دور بگرداند از
آتش‌های آن جنگ پس من پسر قیس هستم که نیستم از زایلان و خوف کننده
میکنم به شهادت یا دیگر ما است و ما از ادوات غیر ذوی العقول است

برخلاف «من» است مثل «ما تصنع اصنع» یعنی هر کاری که تو میکنی من
میکنم یا دیگری «ای» است و «ای» هم از برای ذوی العقول استعمال
میشود هم از برای غیر ذوی العقول مثل «ایّاً تضرب اضرب» یعنی
هر کس را تو میزنی من میزنم اورا شاهد بر «ای» است که جزم داده است
دو فعل را و از برای ذوی العقول است و «ایّاما تصنع اصنع»
یعنی هر کاری را تو میکنی من میکنم شاهد بر «ایا» است که جزم داده است
دو فعل را و از برای غیر ذوی العقول است و از برای این کلمات
است معناهای دیگر و در نزد [illegible] جزم [illegible]
پس از برای استفهام است مثل «متی تقوم» یعنی چه وقت می ایستی
شاهد بر «متی» است که جزم نداده است فعل مضارع را چونکه بمعنی
استفهام است و «متی القتال» یعنی چه زمانی است کشتن و در این
داخل که جمله میشود هم جمله فعلیه و هم جمله اسمیه و «اینَ» هم چنین است
~~[illegible]~~ مثل «این تکون» یعنی کجا میباشی و «این زید» یعنی کجا است زید
شاهد در «این» است

شاهد در «انّی» است که از برای استفهام است و داخل که جمله شده
در یک جا جمله فعلیه است که «تکون» باشد و یک جا جمله اسمیه است که «زید» باشد
یا دیگر «انّی» است و «انّی» از برای استفهام مکان است و بمعنی
حال است چنانکه «کیف» نیز چنین است از برای فهم حال است
مثل «انّی زید» یعنی کجا است زید یا حال زید چگونه است از این
جهت «کیف» است و «انّی» بمعنی «متی» استفهامیه است آمده مثل
«انّی القتال» یعنی چه زمان است کشتن ~~یا دیگر «من» است~~
و «من» از برای استفهام است مثل «من انت» یعنی کیستی تو یا دیگر
«مهما» است و «مهما» از برای استفهام زمان است مثل قول شاعر
«مهما لِیَ اللیلة مهما لیه اودی بنعلیّ و سربالیه» یعنی چه زمان
از برای من است در امشب چه زمان از برای من است که مفقود شده است
دو نعلین و پیراهن شاهد در «مهما» است که از برای استفهام است
و از برای استفهام زمان است و اینجا «مهما» بمعنی «ما» هم میشود مثل

مهما نذره من الهیئة المشروعة العقد یعنی چیزی نذر کرد او را از
از روی شرع لازم ادای او یا دیگر ما است و ما از برای
استفهام است مثل ما هذا یعنی چه چیز است این و می‌آید از برای
ما صفت آورده شده مثل مررت بما معجب لک یعنی گذشتم به چیزی
را این صفت داشت عجب آورنده بود مر ترا و می‌آید این ما صفت
از برای چیزی مثل ضربت ضرباً ما یعنی زدم زدنی را این صفت
داشت یک قسم زدنی است و این ما موصوله اسم می‌آید یعنی صله آورده
شده مثل فیه ما فیه یعنی در او است آنچه در او است پس فیه خبر
مقدم و ما مبتدا مؤخر و فیه شانی جار و مجرور متعلق به عامل مقدر
تا صله و عائد باشد تا مبهم می‌آید مثل ما احسن زید یعنی چه نیکو است
زید یا دیگر ای است و ای مثل ما است در جمیع احکام مگر
اینکه ما تثنیه نمی‌آید و من مثل ای است در جمیع احکام مگر اینکه
صفت نمی‌آید و من و ما کاهی عطف میکنند معنای یکی یا دیگر را به اسم

پیش می‌شن از برای غیر

پیش می‌شن از برای غیر ذوی العقول و ما از برای ذوی العقول
مثل قول خدای تبارک و تعالی والسماء و ما بنیها یعنی قسم به آسمان
و کسی را که بنا کرده است او را شاهد بر این است که از برای ذوی العقول
است و من مثل قول خدای تعالی و منهم من یمشی علی اربع
یعنی و از ایشان چیزی است که راه می‌رود بر چهار پا شاهد بر این
است که از برای غیر ذوی العقول است و اما جزم دادن فعل مضا
رع را به کیفما و اذا شاذ است تنبیه‌ها یعنی دانستی که
آگاه کردنیست اول کیف است از برای استفهام حال است
و واقع میشود کیف حال و مصدر و خبر مثل کیف سرت
راکباً ام راجلاً یعنی چگونه سیر کردی سواره یا پیاده شاهد بر
کیف است که از برای استفهام حال است و واقع شده است
حال و کیف قرات سراً ام جهراً یعنی چگونه قرائت کردی
آهسته یا بلند شاهد بر کیف است که از برای استفهام

حال است و واقع شده است مصدر و کیف انت یعنی چگونه (حال است)
از برای استفهام تو شده بر سر کیف است که واقع شده است خبر مبتدا برینکه
انت مبتدای مؤخر و کیف خبر مقدم چونکه کیف صدارت
طلب است مقدم شده است بر مبتدای خود و از آن جمله
اذا است و اذا از برای زمان حاضر است مثل قول خدای تعالی
وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْوًا اِنْفَضُّوا اِلَيْهَا یعنی در وقتیکه
دیدند تجارتی را یا لهو و لعب را متفرق میشوند بسوی او
و عامل اینجا اذا جزا است و میباشد اذا از برای زمان
حال بعد از قسم مثل قول تعالی وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشَى یعنی قسم
بر شب در وقتیکه فرو میگیرد ظلمت او تمام اشیاء را
و این اذا از جمله چیزهائی است که اضافه میشود بسوی جمله و
میباشد اذا از برای مفاجات پس واقع میشود بعد از اذا
مبتدا و خبر مثل خرجت فاذا السبع بالباب یعنی بیرون آمدم
پس ناگاه

ناگاه برخوردم زمانی را یا مکانی را که درنده در در خانه بود
پس گفته شده است که اذا ظرف زمان است و گفته شده است ظرف
مکان است و ناصبها معنی فاجأت المفهوم من الفحوی
الفحوی یعنی و نصب دهنده این اذا فاجات میباشد فهمیده
میشود از سیاق و روش کلام پس تقدیر خرجت ففاجئت مکان
وقوف سبع او زمانه یعنی بیرون رفتم پس ناگاه برخوردم مکان
ایستادن درنده بود یا زمان ایستادن درنده بود

النوع الثالث عشر اسماء تنصب اسماء النکرات یعنی نوع سیزدهم از آن عوامل اینست
سیزده عوامل اینست اسمائی است که نصب میدهند اسمهای نکره را
(که تمیز شان باشد) راکه این اسماء چهار تا میباشند و این کم و کاین و کذا است بمعنی
عدد و بعض عدد پس میباشد کم استفهامیه و خبریه اما کم استفهامیه
استفهامیه نصب میدهد بدون فاصله و با فاصله مثل کم رجلا
فی الدار یعنی چند کسی است در خانه شاهد بر سر کم است و نصب داده بدون فاصله رجلا را

وکم فی الدار رجلا یعنی چند نفر در خانه مرد است شاهد بر سر کم است ر
نصب داده است رجلا را با فاصله دانی کم با حرف جر یعنی داخل این کم شود
حرف جر نصب میدهد هر و جر میدهد مثل بکم درهما او درهم اشتریت
یعنی به چند درهم خریدی شاهد در بکم است ر داخل شده است او را حرف
جر و تمیز او که درهما هم باشد جایز است درهما به نصب بخوانیم و جایز است
درهم به جر بخوانیم واما کم خبریه از برای تکثیر است پس با فاصله میان او
و تمیز نیز به جمله واجب است و نصب دادن تمیز مثل قوله کم نالنی منهم فضلا
یعنی چه بسیار رسید ایشان مرا از ایشان فضل و [illegible] با فاصله شده
میان او و تمیز نیز ظرف یا شبه ظرف جار و مجرور باشد بنابر مختار
ما نصب میدهد مثل کم رجلا عندک رجلا یعنی [illegible] مردی
[illegible] است وکم شاهد بر سر کم است ر فاصله شده است میان
او و تمیز نیز ظرف وکم فی الدار رجلا یعنی چه بسیار [illegible]
شاهد بر سر کم است ر فاصله شده است میان او و تمیز نیز ظرف جار و مجرور است

چه بسیار

وبدون

وبدون فصل میان او و تمیز نیز جر میدهد تمیز نیز را بنابر حمل کون
مدخول کم را [illegible] رب حمل نقیض بر نقیض چنانکه رب
از برای تقلیل است وکم از برای تکثیر است پس تکثیر و تقلیل با هم
نقیض هستند یا حمل نظیر بر نظیر چونکه رب گاهی از برای تکثیر
میآید وکم هم از برای تکثیر است پس نظیر و شبیه هم هستند مثل
کم رجل کریم لقیته یعنی چه بسیار مرد کریمی را ملاقات کردم من او را
وط یفته بنو تمیم نصب داده اند تمیز کم خبریه را فاصله نشده است
میان او و تمیز نیز جر [illegible] و تمیز کم استفهامیه مفرد است و تمیز کم
خبریه هم مفرد است و هم جمع و گاهی جر داده میشود من جاره
تمیز کم استفهامیه و خبریه مثل کم من رجل ضربته یعنی چند مرد را زد
ی تو واما کم خبریه مثل قول خدای تبارک و تعالی وکم من قریة اهلکناها
یعنی چه بسیار قریه را هلاک کردیم ما [illegible] و گاهی حذف میشود تمیز مثل
کم مالک ای کم درهما مالک یعنی چند درهم را مالک هستی وکم ضربت ای
وکم رجلا ضربت یعنی چند مرد را زدم [illegible] است

مجرور

نیز

و کأیّن مثل کم خبریّه میباشد در تکثیر و محتاج است بتمیزش و صدر کلام
میباشد و نصب میدهد تمیزش را غالب اوقات مثل کأیّن رجلاً عندی
یعنی چه بسیار مرد نزد من است شاید بر سر کأیّن است که نصب داده است
تمیزش را که رجلاً باشد و از برای تکثیر است و مثل کأیّن من قریة
اهلکناها شاید بر سر کأیّن است که مثل کم خبریّه است و من
جارّه داخل تمیزش شده است و در لفظ این است پنج لغت یکی
کأیّن است با نون یا کائٍ است با شدّ و تنوین یا کاءٍ است
مثل رایٍ بدون تشدید یا کأٍ بدون یا در وزن مثل جاءٍ یکی
کیئی است مثل شیئٍ یا کاءٍ است مثل یدٍ یا دمٍ کذا است و
کذا از برای مطلق عدد است و نصب میدهد تمیزش را غالب او
قات مثل عندی کذا درهماً یعنی نزد من است چند درهم و گاهی جر میدهد تمیزش را
بنا بر اینکه مضاف الیه او باشد مثل عندی کذا درهمٍ و گاهی رفع میدهد ما بعد
را بنا بر اینکه بدل باشد مثل کذا درهمٌ درهم بدل کذا است و گاهی میباشد کنایه
از غیر عدد مثل خرجت یوم کذا یعنی بیرون رفتم روز فلان پس کذا مضاف الیه است

از برای بیان یکی دیگر از آن اسمائی که نصب میدهد اسمای نکرات را بنا بر تمیزیت
عدد است پس این عدد از احد عشر است تا تسع و تسعین که تمیز را
نصب میدهد مثل رأیت احد عشر کوکباً یعنی دیدم یازده ستاره را شاید بر
احد عشر است که نصب داده است کوکباً را که اسم است نکره بنا بر تمیزیت
و له تسع و تسعون نعجة یعنی از برای او است نود و نه میش
شاید بر سر تسع و تسعون است که نصب داده است اسم نکره را که نعجة
نعجة باشد تمیز یعنی آگاه باش که هست در وقتیکه اراده بکنی بتصریح
چیزی پس میگوئی رجلاً در وقتیکه مراد تو یک کس باشد و میگوئی
رجلان در وقتی که مراد تو دو کس باشد پس میآوری عدد را بدون تمیز
واحداً یا اثنان پس میآوری تمیز را بنا بر آنچه ناظم گفته است ثمانا لعدد
ما فوق الاثنین بجمع و مجرور تمیزش یعنی آن اسمائی که بعد از
چیزی که گذشت از سه تا ده (از ۳ تا ۱۰) ده باشد تمیز او را جمع مجرور
میآوری مثل رأیت ثلاثة رجالٍ یعنی دیدم ۳ مرد را شاید بر
ثلاثة است که تمیزش جمع مجرور است علاوه لکن منها قد اضیفت

الی مائة بفرد فهو مثنی یعنی سوای آن هشتائی که اضافه میشود بسوی مائة
پس بدرستیکه تمیز او مفرد است و مجرور مثل رایت ثلاثمائة رجل
یعنی دیدیم صد مرد را و فیما بعده غیر فرد انصب الی تسع و تسعین
الممیز یعنی و در آن هشتائی که بعد از ده تا نود است تمیز او مفرد
منصوب است مثل ثلاثة عشر رجلا و له تسع و تسعون نعجة
و لما جاز من تسع و تعیین مجر عند افرد التمییز یعنی و چونکه گذشت
عدد از نود تا پس تمیز او مفرد و مجرور است مثل رایت مائة
رجل و اما کیفیت تذکیر و تانیث عدد و نسبت به تمیز
پس بنا بر آنچه بر این است که من به نظم آوردم او را به جهت آنکه
در ضبط را فی ثلاث و سبعة بعده ذکر انث بعکس ما اشتهر
یعنی در سه تا و هفت بعد از آن در تا ده تا باشد عدد را با تمیز
مخالف بیاور در تذکیر و تانیث مثل رایت ثلاثة رجل
و رایت ثلاث امرءة و مثل قول شاعر

ثلاثة

ثلاثة احباب وحب علاقة   وحب تملاق وحب به القتل

یعنی محبت بر سه قسم است پس قسمی محبت است علاقه دلبستگی
مثل محبت پدر و فرزند و قسم دیگر محبت تملق یعنی دروغ و چاپلوسی است مثل محبت یاران
در رفقا و قسم دیگر محبت است که بکشتن کشته شدن است مثل محبت عاشق
با معشوق خود شاهد بر ثلاثة است که مؤنث آمده است چونکه تمیزش
مذکر است احباب محبه بوده و ایضا مثل قول شاعر است
ثلاثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی و ابو اسحق و القمر
یعنی سه چیز است که روشن میشود دنیا بسبب آنها یکی آفتاب وقت چاشت
یکی ابو اسحق یکی ماه مختصر شاهد بر ثلاثة است که مؤنث آمده چونکه
تمیزش مذکر است که اشیاء محذوف باشد و مثل قول شاعر
ثلاث کلهن قتلت عمدا فاخزی الله رابعة تعود یعنی
آن زنان سه نفر بودند و همه ایشان را کشتم از روی قصد پس رسوا کند
خداوند چهارم از ایشان را که باز گشته است زن خود خاطر است شاهد
بر سر ثلاث است که مذکر آمده است چونکه تمیزش مؤنث است که
نسوة محذوف باشد پس مخالفت کرده است عدد در تانیث تمیزش را

وفي الاثنين قبلها وكذا بعدها بر القياس يعني ودر دو تا از اول هشتاد در دو
آخر هشتاد آن چیزیکه قیاس است جاری میشود یعنی با تمیز مذکر مذکر میاید و با تمیز مونث مونث میاید
مثل رایت اثنین رجلین ورایت اثنتین امرأتین وجائني اثنا
عشر رجلا وجائني اثنتا عشرة امرأة وكل تلك الثمان في التركيب ما فلا
العشر فيها اسقط يعني جميع اين هشتاد در مركب شدن گردانيده يكي از اين هشتا است
در هشتاد ديگر يعني در اداد آنچيز نيست كه اسقاط يافت يعني با تميز مذكر مذكر و با تميز مونث
مونث مثل رايت ثلاثة عشر رجلا ورايت ثلاث عشرة امرأة ورايت تسعة عشر رجلا
ورايت تسع عشرة امرأة وادر في العشر عكس ما معه في سوى كلتيهما اسواء ترى
يعني وبدان در عشر عكس آن چيز نيست كه با او مركب شده است يعني آن مركب عشر
مخالفت ميكند در تذكير وتانيث وبا آن تميز موافقت ميكند در تذكير وتانيث مثل
رايت ثلاثة عشر رجلا شاهد بر عشر است كه مخالفت كرده است ثلاثة را كه با او مركب شده است
در تذكير و تانيث وموافقت كرده است تميز را در رجلا يعني در تذكير ورايت ثلاث
عشرة امرأة شاهد بر عشرة است كه مخالفت كرده است ثلاث را كه با او مركب
در تذكير وموافقت كرده است امرأة را كه تميز است در تانيث ودر سواي اين هر دو
نه هر مساوات را مي بيني يعني با مذكر مذكر و با مونث مونث مثل جائني
عشرون رجلا يا ثلاثون وكذا الى تسعين واذا انعمت العوامل اللفظية فاسمع
السبع القياسية الاول منها الفعل يعني در وقتيكه شنيدی عوامل [illegible]

پس بگو

پس بشنو هفت عامل قياسيه را اول از ان هفت عامل قياسيه فعل غير ماده كه است
يعني فعل را اين صفت داده است غير الخيال فعلی است که ما ذکر کردیم یعنی آن
چهار فعل که مذکر شد یکی افعال ناقصه بود دوم افعال مقاربه بود
سیم افعال مدح وذم بود چهارم افعال قلوب بود واين فعل ها که ذکر
او میشود خواه معلوم باشد یعنی عامل او مشخص باشد مثل ضرب زید عمرا یعنی
زد زید عمرو را در او شاهد بر ضرب است که معلوم است بعلت اینکه
فاعلش معلوم است که زید باشد و یا این فعل مجهول است یعنی عاملش
معلوم نیست مثل ضرب عمرو یعنی زده شد عمرو شاهد بر ضرب است که
مجهول است بعلت اینکه فاعل و زننده عمرو نباشد معلوم نیست وقاعده
فعل مجهول این است اول آن مضموم باشد و یک حرف بحرف آخر مانده
مکسور کرده شود مثل اینکه ضرب فعل ماضی است و معلوم است بر جمع صیغه [illegible]
اولش را مضموم میکنیم و ضاد یعنی دیگر حرف به آخر مانده را مکسور میکنیم
راباء و همچنین است حکم در مضارع مگر در چهار باب به جهت اینکه معلوم
هشر اولش مضموم است دیگر حرف بحرف مانده آخرش مکسور است
پس در وقتیکه مبنی امینه این مارا مجهول بنا کنیم ماقبل حرف آخرش را مفتوح میکنیم

و آن چهار باب این است اینست تحقیق باب افعال مثل اکرم یکرم دیگر
باب تفعیل مثل صرّف یصرّف دیگر باب مفاعله مثل ضارب یضارب چهارم
باب فعللة مثل دحرج یدحرج یُدحرج و این چهار باب فرق است میان
معلوم و مجهول به فتحه دادن و ضمه دادن ماقبل آخر است در
مجهول و کسره دادن ماقبل آخر است در معلوم که آن حرف ماقبل آخر در این
چهار باب مذکور را است و این فعل معلوم خواه لازم باشد و خواه متعدی
و معنی لازم اینست که فعل از فاعل صادر شود و بمفعول نرسد و معنی متعدی
اینست که فعل از فاعل صادر شود و بمفعول برسد اما فعل لازم
مثل قال زید یعنی گفت زید قال فعل ماضی است و زید فاعلش است
و فعل را که گفتن باشد از فاعلش صادر شده است لکن بمفعول نرسیده است
و اما فعل متعدی مثل ضرب زید عمروا یعنی زد زید عمرو را ضرب
فعل ماضی است و زید فاعل او است و عمرو مفعول به است از برای ضرب و فعل
را که زدن باشد از فاعلش صادر شده است و به مفعول به که عمرو باشد رسیده است
پس فرق میان فعل لازم و متعدی اینست که فعل لازم مفعول به ندارد و
باقی مفاعیل را دارد که مفعول مطلق و مفعول له و مفعول معه و مفعول فیه و مفعول
باشد و فعل متعدی این مفاعیل را دارد با مفعول به پس فعل متعدی

رفع میدهد اسم کسی را که قائم است این فعل باو کسی بطرف علیت و
نصب میدهد اسم کسی را که واقع میشود این فعل بر او بنابر مفعولیت مثل
ضرب زید عمروا و لازم مثل فعل متعدی است در حکم اول یعنی رفع میدهد
اسم کسی را که این فعل قائم است و موجود است باو و به جهت اینکه فعل لازم
واقع نمیشود بر چیزی که مفعول به بخواهد مثل قام عمرو یعنی ایستاد عمرو شاهد
بر این قام است که رفع داده است اسم کسی را که موجود است این فعل باو که عمرو باشد
به جهت اینکه اگر عمرو نباشد فعل هم نیست به جهت اینکه تا مثل عمرو باشد
عمرو نباشد قیام تحقق پیدا نمیکند فعل از او صادر شود و فاعل بر دو قسم است
یا ظاهر است فاعل و بر تحقیق که ظاهر است در مثال مذکور که زید و عمرو
باشد یا فاعل ضمیر است و ضمیر هم از دو قسم است یا ظاهر است و یا مستتر است
یعنی ظاهر نیست در کلام و ضمیر هم که مستتر باشد یا واجب است استتار ضمیر و یا
واجب نیست اما آنجائیکه واجب است در فعل در در چهار جا است یکی در
صیغه مفرد مذکر حاضر طلب است از فعل امر حاضر دیگر در صیغه مفرد
مذکر حاضر طلب است از فعل مضارع دیگر متکلم وحده و متکلم مع
الغیر است از فعل مضارع که أنتَ تضرب باشد که در مفرد مذکر طلب
مذکر است از فعل مضارع که انت در او واجب الاستتار است
و أنا أضرب باشد در متکلم وحده است از فعل مضارع که انا در او
واجب الاستتار است و نحن نضرب باشد در متکلم مع الغیر است

از فعل مضارع و نحو در او مستتر است و واجب است استتار او
و اما وجوب استتار ضمیر در غیر فعل آن هم نیز در چهار جا یکی صیغ است
تحسین در افعل تعجب مثل ما احسن زیداً یعنی چه چیز نیکو کرده است آن
آن چیز زید را و هی در اینجا مستتر است بعنوان وجوب دیگر استتار
بعنوان وجوب بعد از خلا و لیس و لا یکون است او در اینها هی مستتر است
و راجع به بعض است که سیاق کلام دلالت بر آن میکند سیم وجوب
استتار ضمیر در اسماء افعال است که از آنها ماضی هیئت یعنی بمعنای
مضارع و امر باشند پس اگر کند اسم فعل بمعنای صیغه مضارع
و امر آمده باشد به همان قسم ضمیر در او مستتر است و همچنین فعل امر و جایز است
استتار ضمیر در غیر اینها مثل هی ضرب و لضرب و هی ضربت و تضرب
و مفعول هم نیز گاهی اسم ظاهر است مثل ضربتُ زیداً و گاهی
مضمر است لکنی یا ضمیر منفصل یا ضمیر متصل است که مستتر نمیشود
مثل ضربته و فعل هم گاهی متعدی میشود بسوی یک مفعول و اینها
بیان است و گاهی متعدی متعدی میشود بسوی دو مفعول و ثانی
اینها مفعول غیر اول است یا غیر اول است و به تحقیق در گذشته
در افعال قلوب اما آنکه ثانی مفعولین غیر اول باشد مثل علمت
زیداً فاضلا و فاضلا مفعول ثانی است از باب علمت

یعنی مفعول اول است و زید است به جهت اینکه فضل زید از زید جدا
نمیشود و اما آنکه مفعول ثانی غیر مفعول اول باشد مثل کسوت زیداً
جبّةً یعنی پوشانیدم زید را جبّه را و ثانی که جبّه است و مفعول ثانی
است از باب کسوت و غیر مفعول اول است که زید است به جهت اینکه
زید و جبه از هم جدا میشوند و یا فعل بسوی سه مفعول متعدی میشود مثل
اعلم و اری و نبّأ و انبأ و خبّر و اخبر و حدّث مثل اعلمت زیداً عمراً فاضلا
یعنی اعلام کردم زید را عمرو فاضل است و اکثر ایشان یعنی [illegible] را
ایشان را [illegible] یعنی اعلام شو که ایشان بیان رسند و گاهی حذف کرده میشود
اول از این سه مفعول و باقی میمانند دو مفعول دیگر و یا بعکس یعنی حذف
میشوند دو مفعول و باقی میماند اول مثل دو مفعول باب اعطیت که
یک با راجع ولی حذف میشود و آخری باقی میماند و یا آخری حذف میشود و باقی میماند
اول پس دو مفعول آخر ملازم هستند یکدیگر را یعنی نمیشود که اینها را
و باقی گذاشت آن دیگری را با آن مفعول که ذکر شد بلکه باید هر دو را
حذف و باقی بمانند آن یک و یا باید هر دو را باقی گذاشت اما جایز است
که آن یک مفعول حذف شود و در کلام باقی بماند و اینهم به جهت
آنست که دو مفعول آخر مبتدا و خبر هستند پس جدا از هم ممنوع
نمیشوند و از باب فعل است معمولات دیگر که غیر از فاعل و مفعول به چنانچه
باشند و اینها معمولات منصوب میباشند بعض از آنها چیزی است که معنای
فعل است و نامیده شده است مصدر و مفعول مطلق مثل ضربت ضرباً

و بعض از آن منصوبات اسمی است که این فعل واقع است در او از حیثیت زمان
یا مکان و نامیده شده است ظرف و مفعول فیه مثل صمت یوم الجمعة یعنی روزه
گرفتم روز جمعه را شاهد بر سر یوم است که ظرف زمانست و مفعول فیه است از
بلی صمت و صلیت امامک یعنی نماز گزاردم پیش روی تو شاهد بر سر امامک
است و بعض از آن منصوبات اسمی است که گفته میشود فعل بعلت او مثل ضربته
تادیبا یعنی زدم او را به سبب حاصل شدن ازبرای ادب شاهد بر سر تادیبا است که مفعول له
است ازبرای ضربت و قعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از جنگ به علت ترس از جنگ
شاهد بر سر جبنا است که مفعول له است ازبرای قعدت و دو مثال یکی ازبرای اینکه بوده تحصیل
شده ضربته تادیبا بوده زدم او بعلت اینکه تحصیل ادب بکند و یکی ازبرای اینکه حاصل
و بعلت او که فعل قعدت عن الحرب جبنا که نشستن از جنگ به جهت آن ترس بود
حاصل بود و از این جهت که فعل نشستن از جنگ است و بعض از آن منصوبات
منصوبات اسمی است که آن اسم فاعل است آن فعل را در معنی و رفع میکند ابهام را
از ذات مقدر مثل اشتعل الرأس شیبا یعنی مشتعل شد سر از حیثیت موی سفید یعنی سفید
شد موی سر من شاهد بر سر شیبا است که رفع کرده است ابهام را از ذات مقدر و شعر بوده
و در معنی فاعل است ازبرای اشتعل ای اشتعل شیب الرأس و طاب زید نفسا یعنی
خوب است زید از حیثیت نفس شاهد بر سر نفسا است که فاعل است در
معنا و رفع کرده است ابهام را از ذات مقدر که آن نفس
ای طاب نفس زید و همچنین طاب زید ابا و ابوة و دارا و علما آن منصوب
که رفع میکند ابهام را از ذات مذکور نیست و معمول است
از قسم آخر از قبیل تمیزیات که زده است و میآید ان شاء الله تعالی و هر دو آن
یعنی آن منصوب که رفع میکند ابهام را از ذات مذکور یا از ذات مقدر

نامیده شده است تمیز و این تمیز تمیز نکره و بعض از آن منصوبات اسمی است
که بیان میکند هیئت و چگونگی فاعل را در وقت صدور فعل از فاعل یعنی وقتیکه فعل
از فاعل صادر میشد این هیئت داشت و همچنین بیان میکند هیئت و چگونگی مفعول به
را در وقت واقع شدن فعل بر او و نامیده شده است این قسم منصوب حال
مثل جئت راکبا یعنی آمدم در حالیکه سواره بودم در اینجا حال راکبا بوده
بیان میکند هیئت فاعل را که تای در جئت بوده است و ضربت زیدا راکبا یعنی زدم
او را در حالیکه سواره بود در اینجا حال راکبا بوده بیان میکند هیئت
و چگونگی مفعول به را که هاء در ضربته بوده است و رایته راکبین یعنی دیدم او را
در حالیکه من و او هر دو سواره بودیم که در اینجا حال راکبین است بیان میکند
هیئت و چگونگی فاعل و مفعول به وقت صادر شدن فعل از فاعل
و واقع شدن فعل بر مفعول به و گاهی حذف میشود عامل حال بعنوان
وجوب مثل زید ابوک عطوفا یعنی زید پدر تست مهربان محقق است انم
در حالیکه مهربان است در اینجا حال عطوفا بوده است عامل او حذف شده است
بعنوان وجوب ای زید ابوک احقه عطوفا و بعته بدرهم فصاعدا
یعنی فروختم او را به درهم پس برو بالاتر در اینجا حال فصاعدا بوده
حذف شده است عامل او بعنوان وجوب ای بعته بدرهم فذهب صاعدا
و بعض از آن منصوبات اسمی است که جهت نصب او کنه [illegible] حرف جر بوده است
از او مثل جئتنی و تعصفن رملا ای جاء الی و صارت النعاج فی الرمل
یعنی آمد مرا که میدیدم میش ها در ریگ میکردند در اینجا رملا منصوب است و جهت
نصب او کنده شدن حرف جر است از او و فی بوده و اما معمول معه و مستثنی
پس از معمولات اینها اجنبی و اما فعل مجهول پس بنا ممنوع

یعنی زدم زدنی شاهد بر ضربت است که نصب داده است ضربا را مفعول مطلق
یعنی از برای او معنای او هم ضربت یک است همچنین معنای زدن میباشد و قعدت
جلوسا یعنی نشستم نشستنی شاهد بر قعدت است که نصب داده است جلوسا را اینجا
بر اینکه مفعول مطلق است از برای او معنای آنها هم یکی است که نشستن
و حمدت مثل قیاما یعنی ایستادم مثل ایستادن شاهد بر قمت است که نصب
داده است مثل را تا اینکه مفعول مطلق است از برای او و بر معنای او افاده یکی از برای
این بود مفعول مطلق مطابقه که است عاملش هم در لفظ هم در معنا و ضربا دیگر ما
دیگر به جهت این بود مفعول مطلق موافقت که است عاملش را در معنی لکن در
لفظ با او یکی نیست و جلوسا دوم ما دیگر به جهت این بود که مفعول
مطلق مصدر نیست لکن نایب مناب مفعول مطلق است که مصدر است
و این نایب مناب با اضافه شده است بسوی مصدر و مثل دوم ما در مثال مذکور
و قمت مثل قیاما است در مثل منصوب است بنا بر اینکه مفعول مطلق
دوم ما از برای قمت لکن مصدر نیست و نایب مناب مصدر است و اضافه شده است
بسوی مصدر قیاما که دوم ما در حقیقت این مثل صفت است از برای
مفعول مطلق محذوف در تقدیر چنین است قمت قیاما مثل قیاما و بعض

فعل لازم از فعل متعدی فعل مجهول از فعل معلوم به تغییر صیغه و حذف مشتق فاعل در
معمول دیگر مقام او در رفع داده مشتق این معمول به آن فعل مجهول و نایب فاعل شده است
معمول مفعول را نایب شده است فعلش و اصلا حیث ندارد از برای نایب
فاعل بعد از مفعول نیست از مفعول با علمیت در یتیم از به مفعول باب اعطیت

مفعول له و مفعول معه و حال و تمیز نیز اصلا حیث ندارد از برای نایب فاعل بودن
اما غیر اینها هر ذکر شد پس اگر یافت شود مفعول به معین میشود از برای نایب فاعل
مع شود مفعول اول از مفعول باب اعطیت از برای ~~نایب~~ نایب فاعل
بودن بهتر است از مفعول دوم و الا یعنی اگر یافت نشود غیر از آنها هر ذکر شد
از جمیع مصادر و امر مفعول به یافت نشود مثل ضرب یوم الجمعة امام
الامیر ضربا شدیدا فی داره یعنی زده شد زید روز جمعه پیش روی امیر زدنی شدید در خانه
زید در این زید مفعول به است یوم الجمعة ظرف زمان است امام الامیر ظرف
مکان است ضربا شدیدا مفعول مطلق است فی داره جار و مجرور است و اگر یافت
نشود مفعول به پس جمیع این همه مساوی است از برای نایب فاعل بودن تتمه
بدان آگاه باش ساختنی است و گاهی حذف میشود فعل یا بعنوان جواز و یا بعنوان وجوب
بعنوان جواز مثل قول تو که لمن یقول من قام زید از برای کسی که گفته است من قام یعنی که ایستاده
یعنی قام زید و اما بعنوان وجوب همچنانکه حذف میشود فعل در باب
تحذیر یعنی باز داشتن و ترسانیدن مخصوص به ضمیر مثل ایاک و الاسد یعنی
دور کن نفس خودت را از شیر ای بعد نفسک من الاسد یعنی بعد الاسد من نفسک
و ایاک من الاسد نفسک ای بعد نفسک من الاسد و ایاک من ان
تحذف یعنی دور کن نفس خودت را از شیر انداختن به سبب حذف الارنب
ای بعد نفسک من حذف الارنب و الطریق الطریق یعنی بر حذر
کن از این راه ای اتق الطریق و همچنانکه حذف میشود فعل در
جایی که حذف شده است عاملش یعنی مفعول که حذف شده است فعل او
و مفسر دیده کلام داشته است مثل زیدا ضربته یعنی زید را زدم من او را

ای ضربت زیداً الیس حذف شده فعل ازین زید و تقدیرش که ملک اضربت
به ضربت بود و همچنانکه حذف شود فعل در باب اختصاص یعنی بیکه
مخصوص ساخته میشود کسی به ضمیری مثل نحن العرب اسخی الناس للضیف
یعنی اختصاص داده شده ایم ما عربان در سخاوت بر ناسیم از برای مهمان ای نخص العرب
و همچنین حذف شود فعل در باب مدح و ذم و ترحم مثل الحمد لله اهل الحمد
یعنی حمد میکنیم مختص است مر خداوند را قصد میکنیم اهل حمد را که خدای است ای
اعنی اهل الحمد که حذف شده است فعل که اعنی است از اهل الحمد از برای
مدح است و مررت بزید الفاسق یعنی گذشتم بزید که قصد میکنم فاسق است
که حذف شده است فعل که اعنی است از الفاسق که از برای ذم است و مررت بزید
المسکین یعنی گذشتم بزید که قصد میکنم فقیر است که حذف شده است
که اعنی است از المسکین که از برای ترحم است و همچنانکه حذف شود فعل
در باب اغراء یعنی بیا سببیکه دال بر ترغیب بر چیزی است مثل الغزال الغزال
یعنی بزن آهو را اراده الغزال که ای ازکه هست عوامل قیاسیه مصدر است
و مصدر اصل مشتقات است و این مصدر عمل میکند عمل فعلش را یعنی
فعلی که مشتق شده است از این مصدر پس اگر فعل لازم است که نصب
ندهد این مصدر هم چنین است و اگر فعل متعدی است که نصب
بدهد بنا بر مفعولیت این مصدر نیز چنین است و اگر فعل
معلوم است یعنی عملش معلوم است این مصدر هم چنین است

و اگر فعل مجهول است یعنی معلوم نباشد فاعله این مصدر نیز چنین است مثل بلغنی
قیام زید یعنی رسید مرا ایستادن زید که در این جا مصدر عمل کرده است عمل
فعلش را که قام است که او لازم است و نصب نمیدهد بنا بر مفعولیت اگر را
این مصدر هم چنین عمل کرده است و عملش محض رفع دادن به فاعلیت و مثل
اعجبنی ضرب زید عمرواً یعنی عجب آورد مرا زدن زید عمرو را که در این جا
مصدر عمل کرده است عمل فعلش را که ضرب است که او متعدی است و نصب
داده است اسم را بنا بر مفعولیت این مصدر هم نصب داده است عمرواً
بنا بر مفعولیت و این عمرو مفعول به است و یا مثل اعجبنی ضرب زید عمرواً
فی الجمعه امام الامیر ضرباً شدیداً تأدیباً له که نصب داده است سایر
مفاعیل را مثل ضرب و معلوم است یعنی فعل معلوم است که زید
و لله درّه فارساً یعنی از برای خداوند است خیر بسیار او از جهت
فارسیت که در این جا مصدر که درّ است که فاعلش است و عمل کرده است عمل
فعل لازم را و مجهول مثل قول خدای تعالی و هم من بعد غلبهم
سیغلبون یعنی بعد از مغلوب شدن ایشان زود است غالب شدن ایشان
ای من بعد ان غُلِبوا که در این جا مصدر عمل کرده است عمل فعلش را که مجهول است
و عمل کردن مصدر بالام ضعیف است و کلام فصیح و کم اضافه میشود
مصدر بسوی فاعلش و باقی میماند مفعولش بر اعراب خودش یعنی منصوب
و فاعل مجرور میشود بنا بر اینکه مضاف الیه واقع شده است مثل اعجبنی ضرب
زیدٍ عمرواً که اضافه شده است مصدر که ضرب است بسوی فاعلش که
زید است و مجرور شده است زید بر اضافه مصدر بسوی او و باقی

مانده است عمرو را بر اعرابش را نصب توجه باشد و به عکس یعنی اضافه شده مصدر سوی
مفعولش و باقی ماندن فاعل بر اعراب خودش را رفع توجه باشد مثل اعجبنی ضرب عمرو
زید را اضافه شده است مصدر سوی مفعولش و باقی مانده است بر اعراب خودش
و گاهی حذف میشود یکی از این فاعل و مفعول و باقی میماند آن یکی دیگر یا بر اعراب
خودش یا مجرور بر اضافه و مقدم نمیشود مفعول بر مصدر و ضمیر
نمیشود بلکه باید اسم ظاهر باشد و تابع این فاعل و مفعول در وقتیکه مجرور شده
باشد یکی از این دو باضافه متابعت میکند در لفظ یا در محل اما در لفظ مجرور
و این تابع مجرور است و اما در محل پس این مجرور فاعل است و یا مفعول پس اگر
فاعل است در محل رفع است و اگر مفعول است در محل نصب است مثل
عجبت من ضرب زید الظریف یعنی عجب کردم از زدن زید را این صفت دارد
را ظریف است و در این حذف شده است یکی از دو معمول مصدر را و مفعول
توجه باشد و فاعل هم مجرور است باضافه و ظریف صفت او است [illegible]
و ظریف به جر بخوانیم بنا بر اینکه متابعت کرده است صفت لفظ موصوف را
است به اضافه و جایز است مرفوع بخوانیم بنا بر اینکه صفت موافقت کرده
موصوف را محلا او مرفوع بر فاعلیت و مثل اکل الخبز الحلیم [illegible]
[illegible] در اینجا حذف شده است یکی از دو معمول او فاعل
توجه باشد و مفعول اسم مجرور است بر اضافه مصدر سوی او و الحلیم
الخبز است و جایز است الحلیم به جر بخوانیم بنا بر اینکه صفت مطابقت کرده
موصوف را در لفظ مجرور است بر اضافه و جایز است منصوب بخوانیم بنا بر اینکه
متابعت کرده است موصوف را در محل او موصوف منصوب است محلا [illegible]
مفعول است و در وقتیکه اضافه نشود مصدر سوی یکی از این دو معمول پس

متابعت میکند موصوف را در لفظ در رفع و نصب پس میگوئی عجبت من
الضرب زید العالم عمروا الظریف یعنی عجب کردم از زدن زید را این صفت دارد
عالم است عمرو را این صفت دارد ظریف در اینجا العالم و الظریف موافقت
کرده است لفظ موصوف را که زید و عمرو باشد در رفع و نصب زیرا اگر در وقتیکه صفت
موافقت میکرد موصوف را در محلا به جهت اینکه لفظ آن موصوف در لفظ
مجرور است به اضافه و محلا اگر فاعل است مجرور است به اضافه مرفوع است و اگر مفعول
است مجرور است به اضافه پس در محل منصوب است و اما اگر مصدر اضافه
[illegible] یکی از دو معمولش نشده باشد پس آن معمول اگر فاعل است در لفظ مرفوع است
و اگر ~~منصوب است در لفظ~~ و اگر مفعول است در لفظ منصوب است پس محلی ندارد
و صفت متابعت محل را نمیکند در رفع و نصب هدایة یعنی راه نمائی است

101

اسم مره دلالت میکند بر حدث و این اسم اگر ثلاثی باشد مثل [illegible]
مجرد باشد در اولش میم باشد مثل محمدة یعنی اسم دال بر حدث بر وزن مصادر
ثلاثی باشد مثل اغتسل غسلا یعنی غسل کرد غسل کردنی و اتی ضوء وضوء یعنی
وضو ساخت وضو ساختنی پس این اسم مصدر هستند و غیر از این مصدر است
مثل ضرب و اکرام و غیر از این از مصادر سیم از آن صفت عوامل قیاسیه اسم
فاعل است و این اسم فاعل عمل میکند مثل عمل فعل مضارع معلوم را به شرط اینکه
معنی حال و استقبال باشد و معتمد بر مبتدا باشد در این اسم فاعل خبرش باشد یا اولش
الف و لام موصول باشد یا که معتمد بر موصوفه باشد در این اسم فاعل صفتش باشد یا [illegible]
اسم فاعل حال باشد یا اولش همزه باشد یا حرف نفی یا حرف ندا در این اسم فاعل منادا باشد
مثل یا طالعا جبلا یعنی ای طلوع کننده در کوه در این اسم فاعل معتمد بر ندا است
و اسم فاعل منادا است و ما قائم زید در اینجا اسم معتمد است بر نفی و ما نفی باشد
[illegible]

معتمد است بر استفهام و همزه ~~دید باشد~~ و اضارب زید اضاره الکباء فرسه یعنی آیا
زید میزند اسپش را در حالیکه شکسته است اسپش را و اینجا اسم فاعل که ضارب باشد معتمد
بر استفهام و همزه مقدره هست باشد و همچنین راکباً اسم فاعل و حال واقع شده است و ضاربی
ضارب ابوه غلامه یعنی آمد مرا مردی که صفت داشت که زننده بود پدر آن مرد غلام
را و اینجا اسم فاعل معتمد بر موصوف است که رجل باشد و اینجا اسم فاعل صفت است و جائنی
الضارب ابوه عمراً که اینجا اسم فاعل معتمد است بر الف ولام موصول و اینجا اسم
فاعل صله او است و زید ضارب غلامه عمراً اینجا اسم فاعل معتمد است بر مبتدا
که زید باشد و اینجا اسم فاعل خبر او است و اگر چه باشد اسم فاعل با الف ولام تعریف عمل میکند
مطلقا یعنی خواه بمعنی ماضی باشد یا حال و تثنیه و جمع این فاعل مثل مفرد است در حکم و
همچنین صیغه مبالغه یعنی صیغه دال است بر بسیاری کننده مثل اسم فاعل است در حکم
مثل جائنی رجل ضراب عمل اعلام یعنی آمد مرا مردی بسیار زننده بود پسر کس را
و اینجا صیغه مبالغه بمعنی ضراب است باشد معتمد است بر شخص موصوف که رجل باشد
باشد و اینجا ضراب صفت است از برای او و همچنین است سایر امثله مذکوره
اسم نعمت است از برای صیغه مبالغه میشود بحکم و اضافه میشود اسم فاعل بسوی معمول
فاعلش و تابع این معمول اسم فاعل مثل تابع معمول مصدر است مثل زید ضارب
عمرو و بکر و این اسم فاعل که ضارب باشد اضافه شده است بسوی مفعولش و مفعول
به سبب اضافه مجرور شده است و در محل منصوب است پس تابع این مجرور میشود بنا براینکه
متابعت لفظ را کند مثل عمرو و بکر و منصوب میشود بنا براینکه متابعت
محل را کند مثل بکراً در مثال مذکور چهارم از آن هفت عوامل قیاسیه اسم
مفعول است و این اسم مفعول عمل میکند عمل فعل مجهول را بر شرط
اسم فاعل مثل المضروب زید یوم الجمعة امام الامیر ضرباً شدیداً فی داره
یعنی آیا زده شد زید روز جمعه پیش روی امیر زدن شدیدی در خانه اش و اینجا اسم مفعول
معتمد بر استفهام است والحوض مملوء ماءً یعنی حوض پر از آب است و اینجا اسم
مفعول معتمد بر مبتدا است که حوض باشد و این اسم مفعول خبر او است و کذا سایر الامثله

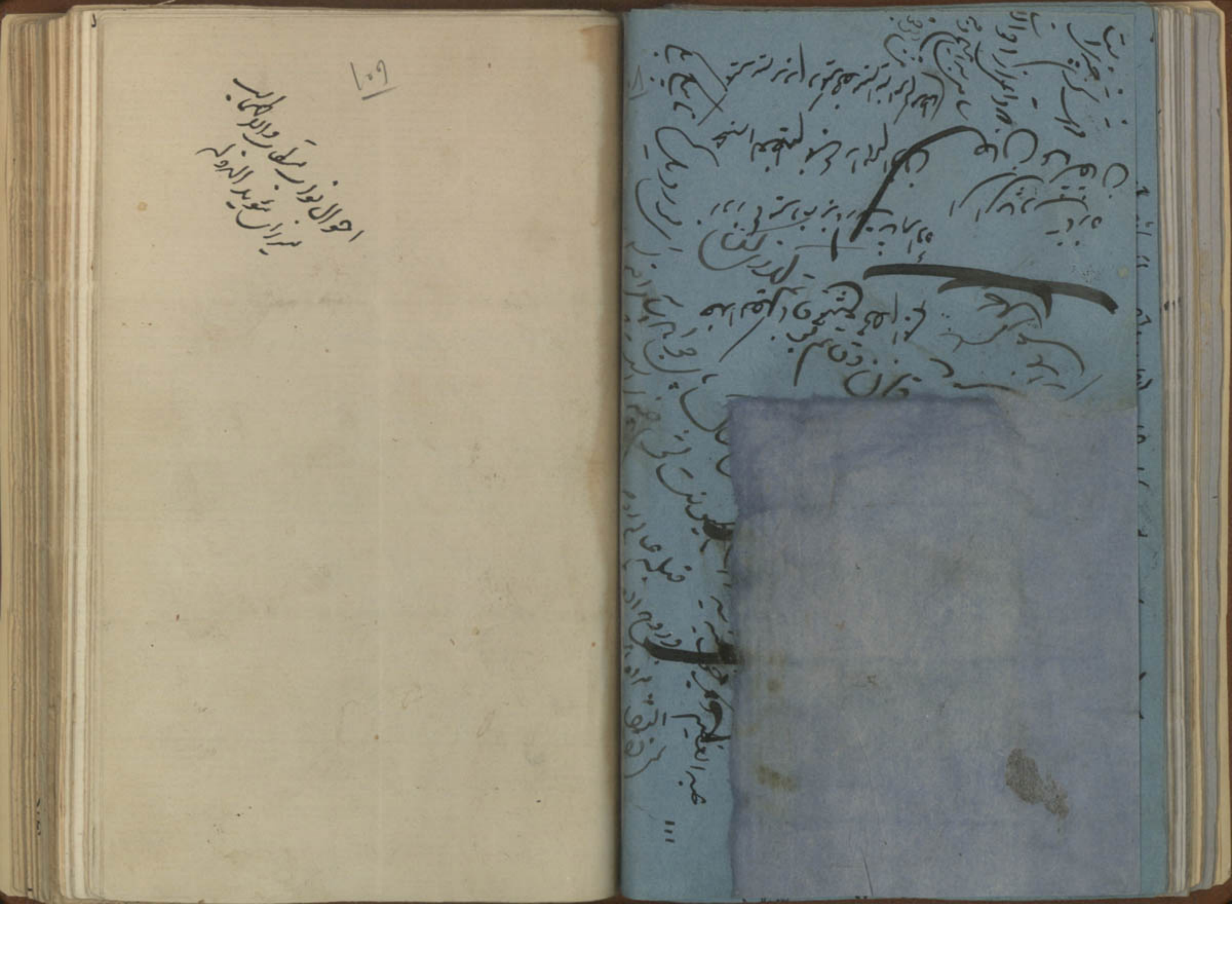
و اضافه میشود اسم مفعول بسوی نایب فاعلش مثل زید مضروب ابیه را اضافه
شده است اسم مفعول بسوی نایب فاعلش را پس جر باشد و اگر نجوای نصب میسازد او را
میکند اباه در حالیکه تشبیه کند او را به مفعول فاعل را مشتق میکنی در او
پس در ابیه سه وجه جایز است یا رفع است بنا براینکه نایب فاعل باشد
وابوه یا جر است بنا براینکه مضاف الیه واقع شده است وابیه میخوانیم یا نصب
بنا تشبیه او به مفعول و اباه میخوانیم و همچنین است اسم فاعل لازم مثل قائل
بنا براینکه لغة قسرا لازم میگیرد او را مثل زید قائل ابیه یا قائلٌ ابوه یا اباه
پنجم از آن هفت عوامل قیاسیه صفت مشبه اسم فاعل است و این صفت دارد که مشتق است
از فعل لازم دالت میکند بر کسی که این موجود است به سبب آنکه و این صفت دارد
~~دلالت میکند بر آنکه صفت کسی است و این صفت مشبه موجود است به سبب~~ و دلالت
میکند بر آنکه این صفت مشبه موجود به سبب او بر معنی ثبوت است
نه بر معنی حدوث و این صفت در این شخص همیشه ثابت است مثل حسن زید که چشم
او را باقی است و اما زدن زید همیشگی نیست بلکه یک بار زدن حادث میشود از و
یک بار نمیشود و عمل میکند عمل فعلش را مثل زید حسن الوجه یعنی نیکو است روی
و زید طیب اباً یعنی زید نیکی است پدر اش و از جمله عوامل قیاسیه اسم است
دلالت میکند بر زیادتی و تفضیل صفتش را در کسی هست بر کسی دیگر مثل ما رأیت
رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید یعنی ندیدم کسی را که بهتر باشد در
چشم او سرمه از آن سرمه در چشم زید یعنی ندیدم کسی را که سرمه چشم او بهتر
باشد از سرمه چشم زید شاهد بر اسم تفضیل است که احسن باشد و دلالت
میکند بر زیادتی صفتش بهتری سرمه کشیدن در کسی که زید باشد بر کسی که رجل باشد
و این زید خوب تر است سرمه در چشم او از چشم رجلاً و هذا بسراً اطیب منه
رطبا یعنی این بسر بهتر است در حالیکه بسر است از خرما یعنی منسوب خرما شده تغیر

ششم از آن عوامل قیاسیه اسمی است که از اضافه بعد بود اسمی دیگر و آن اسم دیگر است که آن نسبت داده شود
بسوی چیزی و جر بدهد او را یا به تقدیر لام و یا به تقدیر من یا بتقدیر فی و نامیده شود
این مجرور مضاف الیه یعنی اضافه شده بسوی او مثل هذا غلام زید یعنی این پسر از
زید است ای لزید و خاتم فضة یعنی انگشتری از جنس نقره است ای من فضة
وضرب الیوم یعنی زدن در روز ای فی الیوم پس در وقتیکه مضاف الیه جنس
مضاف باشد بتقدیر من است و در وقتیکه مضاف الیه ظرف از برای
مضاف باشد به تقدیر فی است و در وقتیکه هیچکدام از اینها نباشد به تقدیر
لام است چنانکه دانستی و گاهی فصل واقع میشود میانه مضاف و مضاف
الیه مثل قول شاعر و نحن اقتمنا فجئنا الغبر فی یوم الحرب سری و ضما شعر یعنی
و غبارها بلند شده ایرا پس به پیشانه غبارها را در چاه هلاکت رفت و در یافت
و تفهمیه را این میان مضاف و مضاف الیه را ... و جر باشد لا زائده فاصله شده
و هذا غلام والله زید یعنی و این پسر قسم بخدا از زید است در اینجا نیز میان
و مضاف الیه که زید و غلام بوده باشد والله فاصله شده است هفتم از آن عوامل
قیاسیه هر اسم مبهمی است را به تحقیق که تمام شده باشد به یکی از چهار چیز که آن
تنوین و نون تثنیه و نون شبه جمع و اضافه است و این اسم نصب میدهد
اسم نکره را و نامیده شده است این منصوب تمییز مثل عندی رطل زیتاً یعنی
نزد من است یک کاسه روغن را اینجا رطل اسم است مبهم و تمام شده است
به یکی از چهار چیز را تنوین بوده باشد و نصب داده است اسم نکره را
که زیتاً بوده باشد و نامیده شده است این زیتاً تمییز و عندی منوان سمناً یعنی
نزد من است دو من روغن در اینجا تمام شده است به نون تثنیه و عندی
عشرون درهماً یعنی نزد من است بیست درهم را تمام شده است به نون شبه جمع

و عندی ملؤه عسلاً یعنی نزد من است یک ظرف پر از عسل در اینجا باضافه
تمام شده است در ملؤه باشد را اضافه بسوی ضمیر شده است و بتحقیق که شمرده
شمرده شده است ~~تمیز از عوامل قیاسیه هم~~ و بتحقیق که شمرده شده است پس از این چهار
قسم در عشرون و باب او باشد از عوامل سماعیات تتمه یعنی از برای اینکه
مبحث تمام گردد است علامت این است که عامل یا لفظی است و به تحقیق که
گذشت و یا معنوی است و آن معنوی است یک معنی آن است که رفع میدهد
فعل مضارع را و این خالی بودن فعل مضارع است از عامل
ناصب و جازم مثل تضرب تضربان و یک معنی این است که رفع
میدهد مبتداء و خبر را و این ~~خالی بودن اسم است~~ مرفوع
شدن خالی بودن اسم است از عوامل لفظیه از برای اسناد
به جهت یعنی یکی به جهت یک نسبتی میانه این مبتدا و خبر
مثل زید قائم یعنی زید ایستاده است پس زید مبتدا است
و عاملش همان خالی بودن این زید است از عامل لفظیه به جهت
اسناد و این اسناد نسبت قائم بودن است بسوی زید و قائم خبر است
از برای زید به جهت اسناد او به سوی زید و خالی بودن این قائم از
عوامل لفظیه و مثل ما قائم الزیدان و اقائم الزیدان پس قائم
در این مثال مبتدا است و زیدان فاعلیت از برای قائم و سد مسد خبر
و عامل این خالی بودن این مبتدا است از عامل لفظیه به جهت اسناد
بسوی زیدان و قصد کردیم ما به عوامل لفظیه در اینجا اسمی است منصوبه

در اینجا علامت منصوبه یائی زائده مثل ها بیجیک و یجیک‌ها
یعنی این کفایت میکند تو را این یا در داخل ضمیر نشده است زائده است
پس اعتنا و اعتباری باو نیست و حمد مخصوص اسم مرحمت او تبارک
و تعالی را این خلاصه چیزی بود ما دارا سا فهیم
او را در این کتاب و این بهتر چیزی است که
ذخیره میکنند او را از برای روزی که نفع نمی
بخشد مالی و نه اولادی مراد در رقبات
است و از برای مثل این پس عمل میکنند
عمل کننده گان تمام شد کتاب
فارسی عوامل فخر المحققین
آخوند ملا محسن رحمة الله
علیه والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی
خیر خلقه محمد و آله
اجمعین سنه ۱۲۶۲

فهذه فوائد الصمدیة
فی علم العربیة حوت
من هذا الفن ما تعظم
اهم و معرفته للمبتدئین
اهم و تضمنت فوائد
جلیلة فی قوانین
الاعراب و خوائد لم یطلع
علیها الا اولو الالباب ووضعها
الاخ الاعز عبد
الصمد
جعله الله من العلماء
العاملین
نفعه بها جمیع
المومنین و ینظم
حمله حدائق الحدیقة
الاولی
بالرزق فقایحه
و الحق علم بهائی
الفاظ العرب من حیث
الاعراب والبناء و فائدته
حفظ اللسان عن الخطاء فی المقال
موضوعه الکلمة و الکلام
موضوع



١٠٩
احوال نواب اشرف والا
میرزا مؤید الدوله

بسم الله الرحمن الرحیم

در چهاردهم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و دویست و [illegible] هجری در شهر قزوین

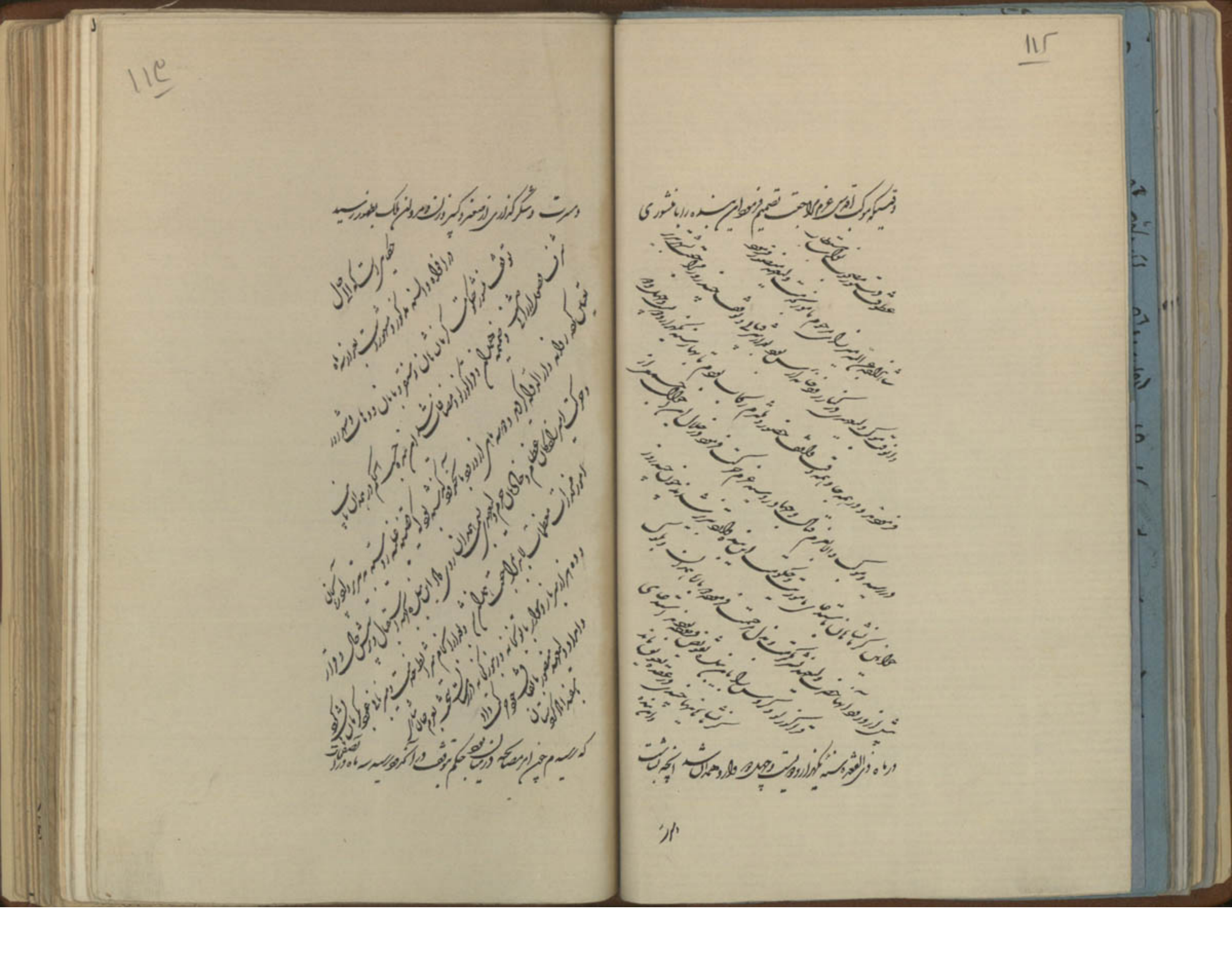
[illegible]

از آنحضرت معمول رسید [illegible] و بمصاحبت مفاخرت حاصل شد

بعد از چند [illegible] که موکب ولیعهدی بعزم شرفیابی رکاب خاقان مغفور

[illegible]

و در سفر [illegible] همه جا در اردوی خاقان مغفور بودم



بودم که مصالحه گذشت و اردو را فرض کنند خود بعزم زیارت والسعید ...

[illegible]

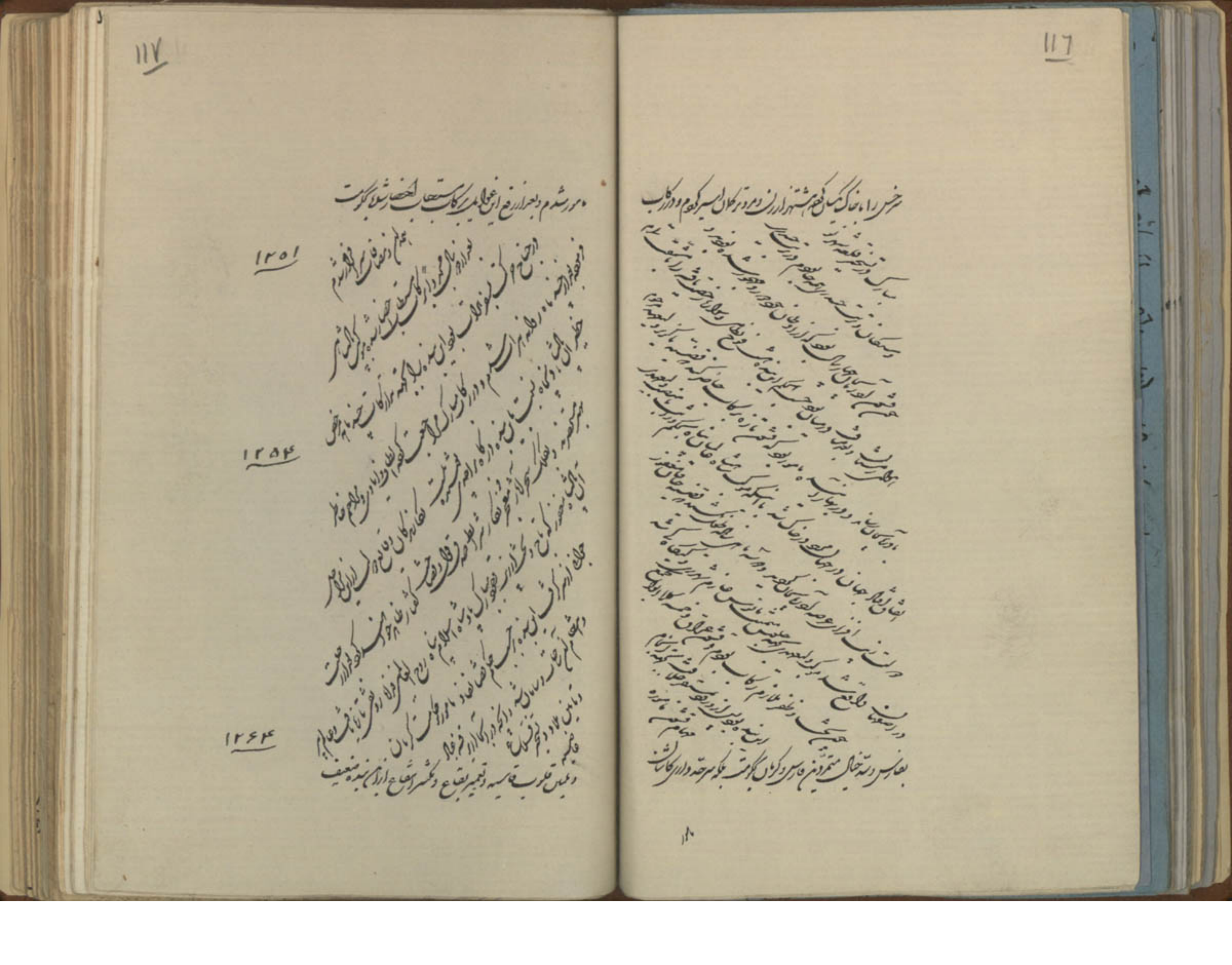
و در انگار سوار و جماعه عساکر ترتیب از آن اوراق پاس نگاه داشته و جنوب ...

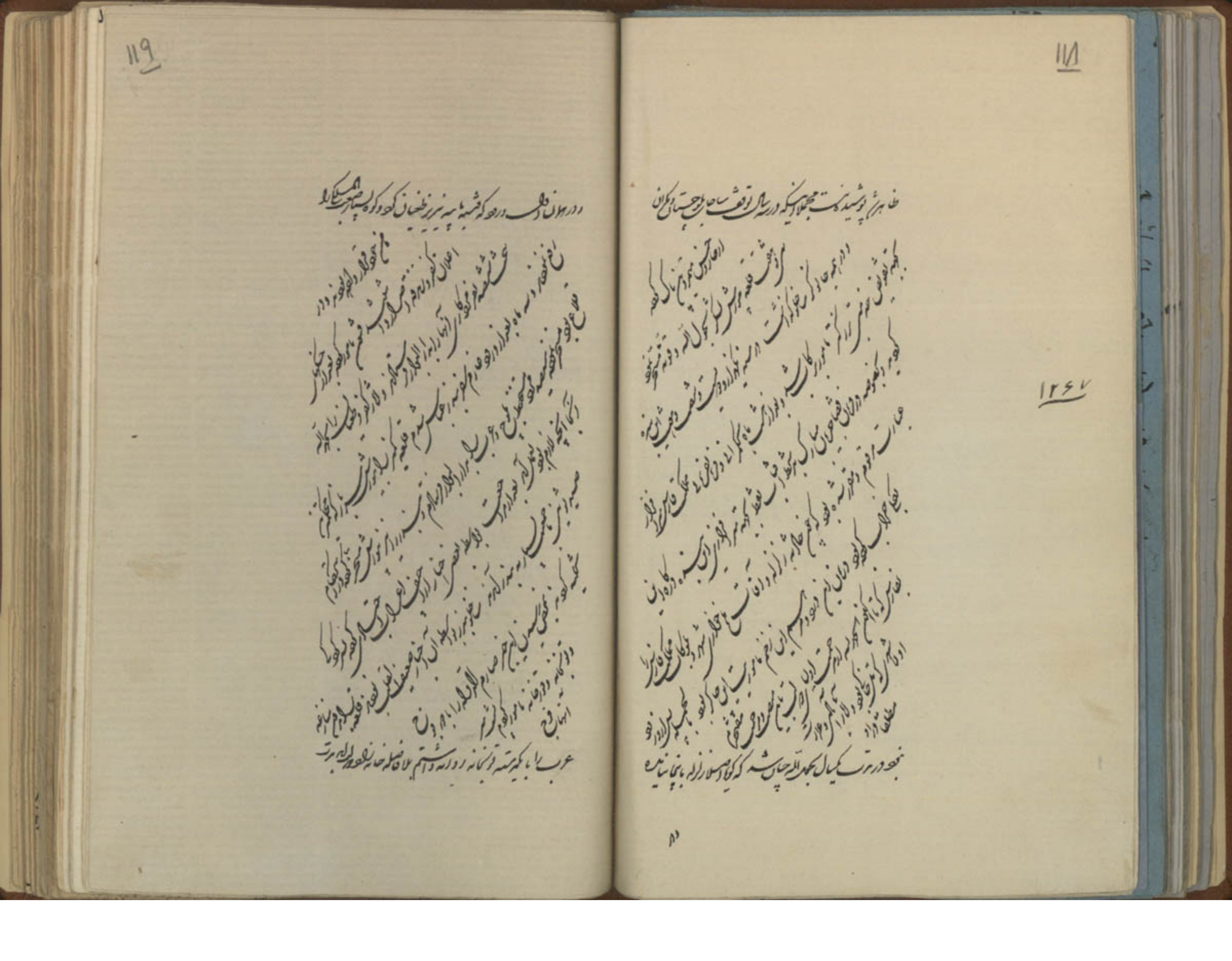
بجل

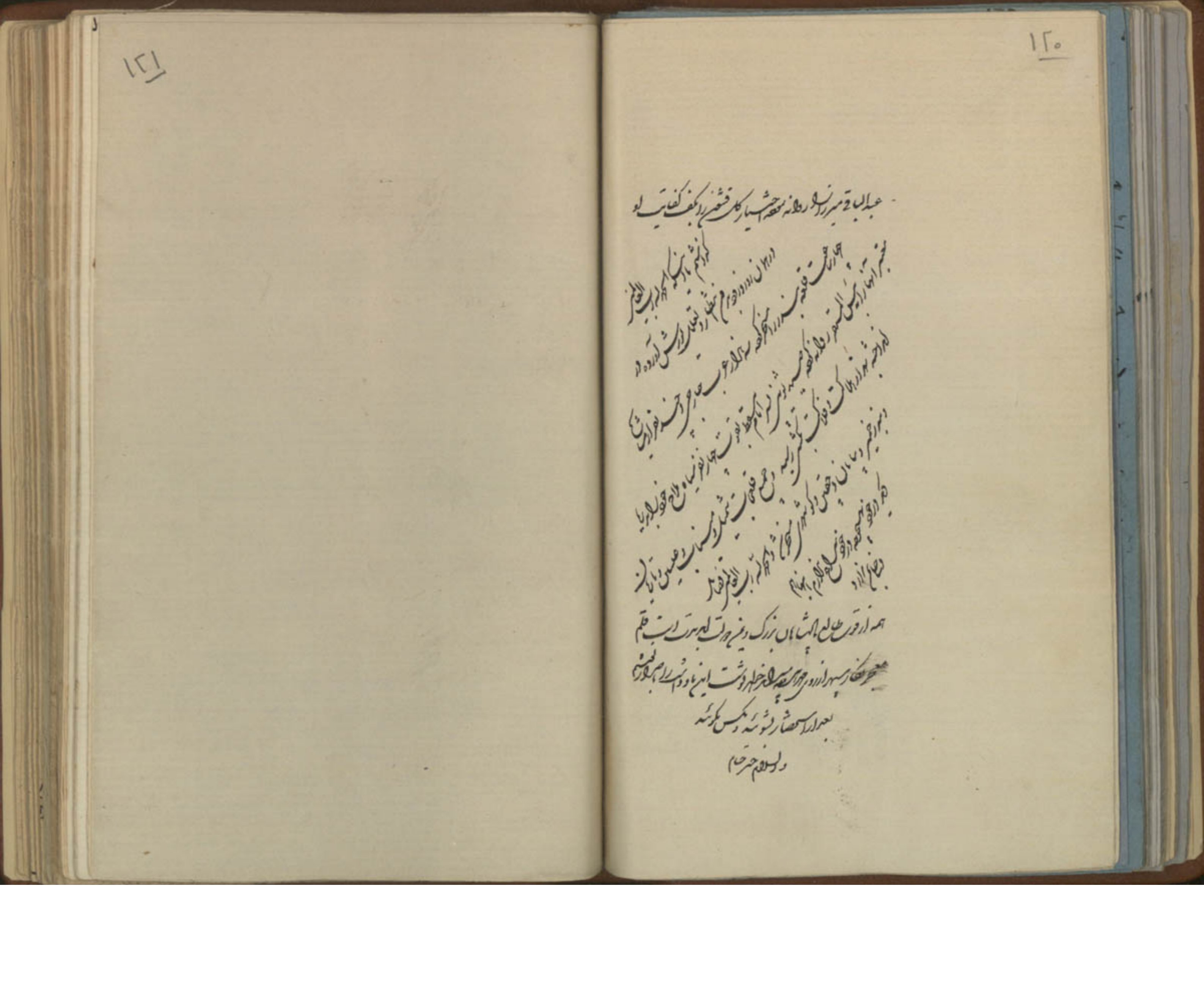
با کمال آراستگی رکاب سلطان ... سیدم ... و در خدمت جمیع اعاظم

[illegible]

اردو با این ... درگاه معوض آمد ... قلعه







عبدالباقی میرزا را روانه نمودم حسب الاشاره کل قشون را بکف کفایت او

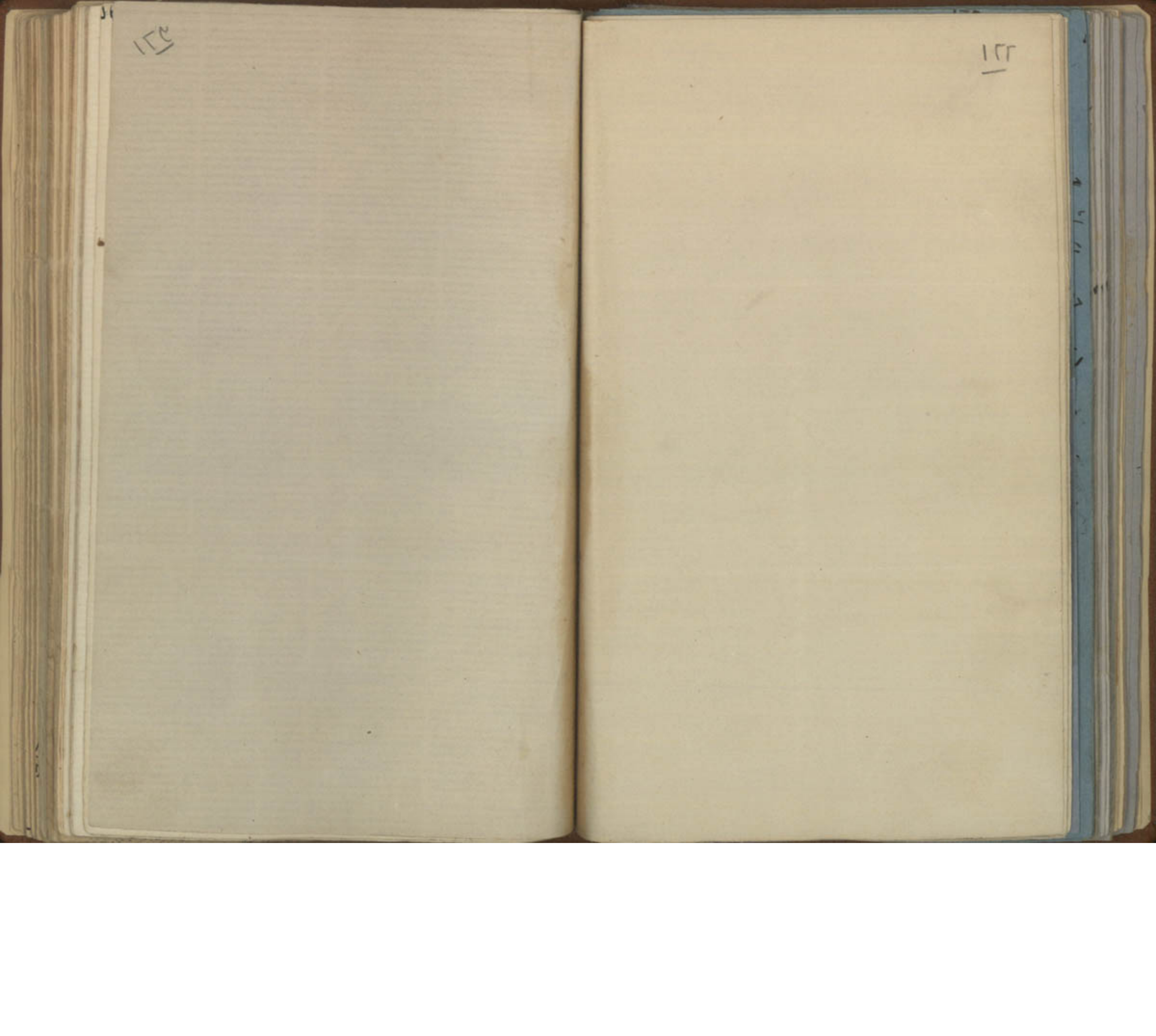
[illegible]

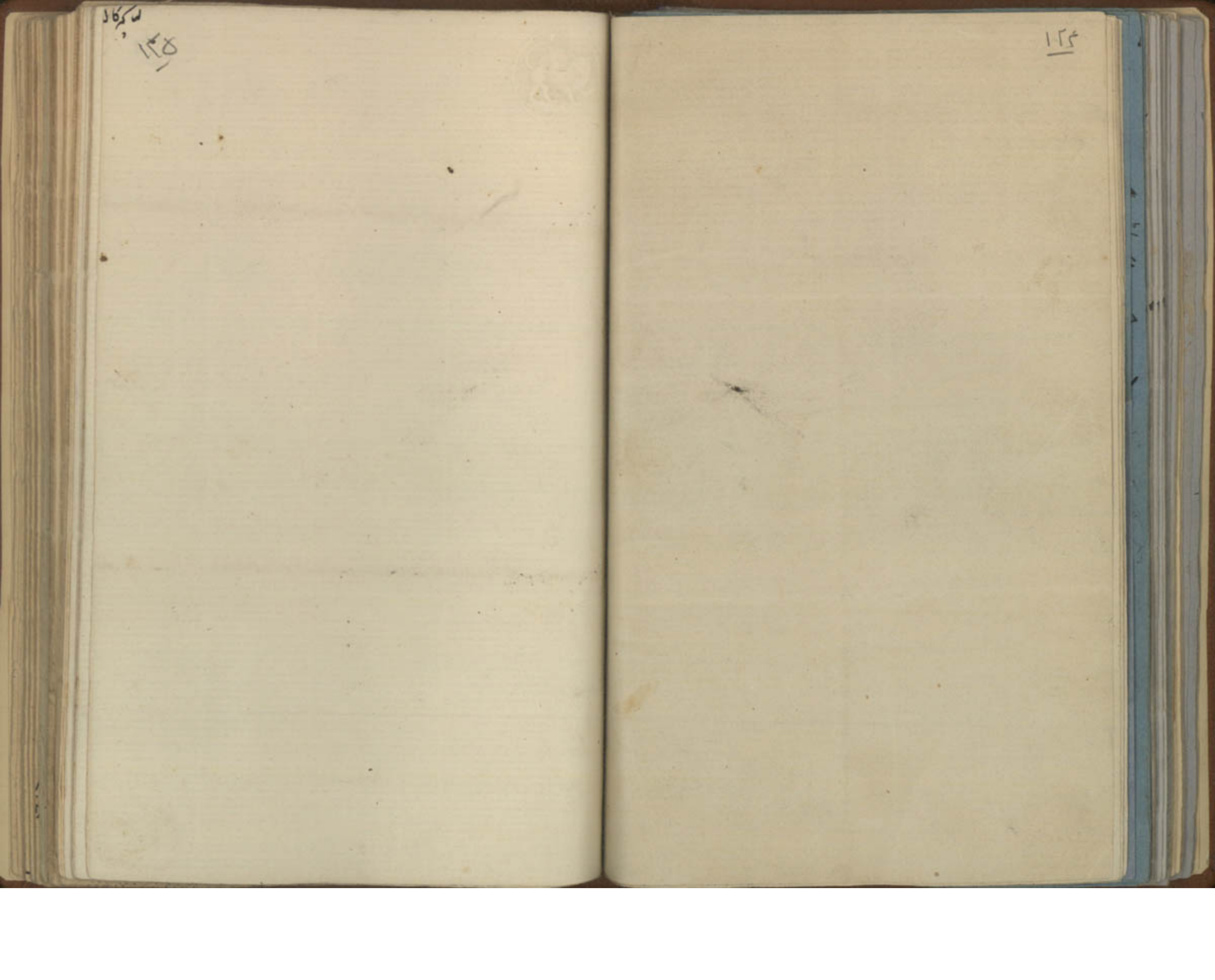
همه از قوت طالع اعلیحضرت شاهنشاه بزرگ [illegible]

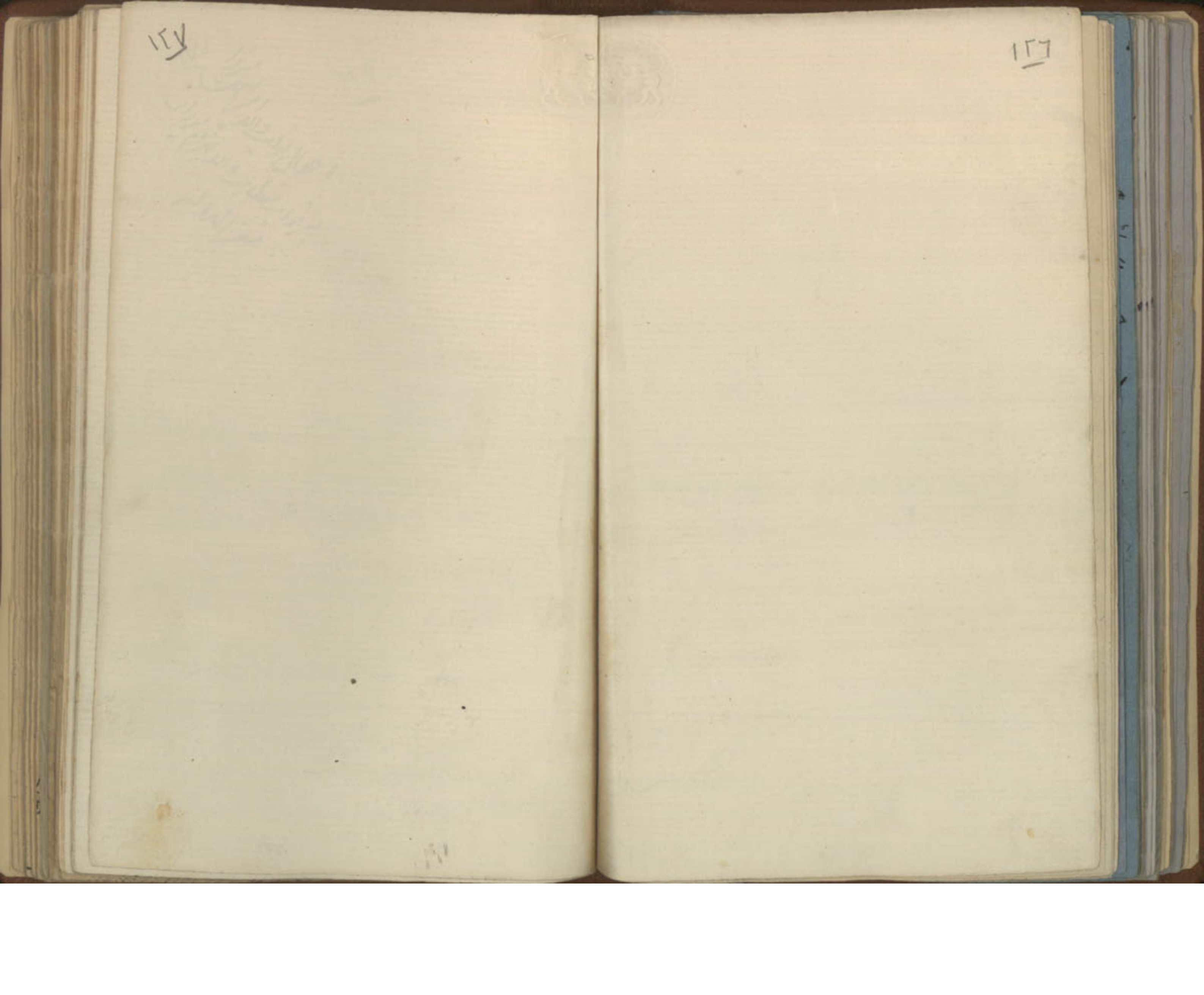
[illegible]

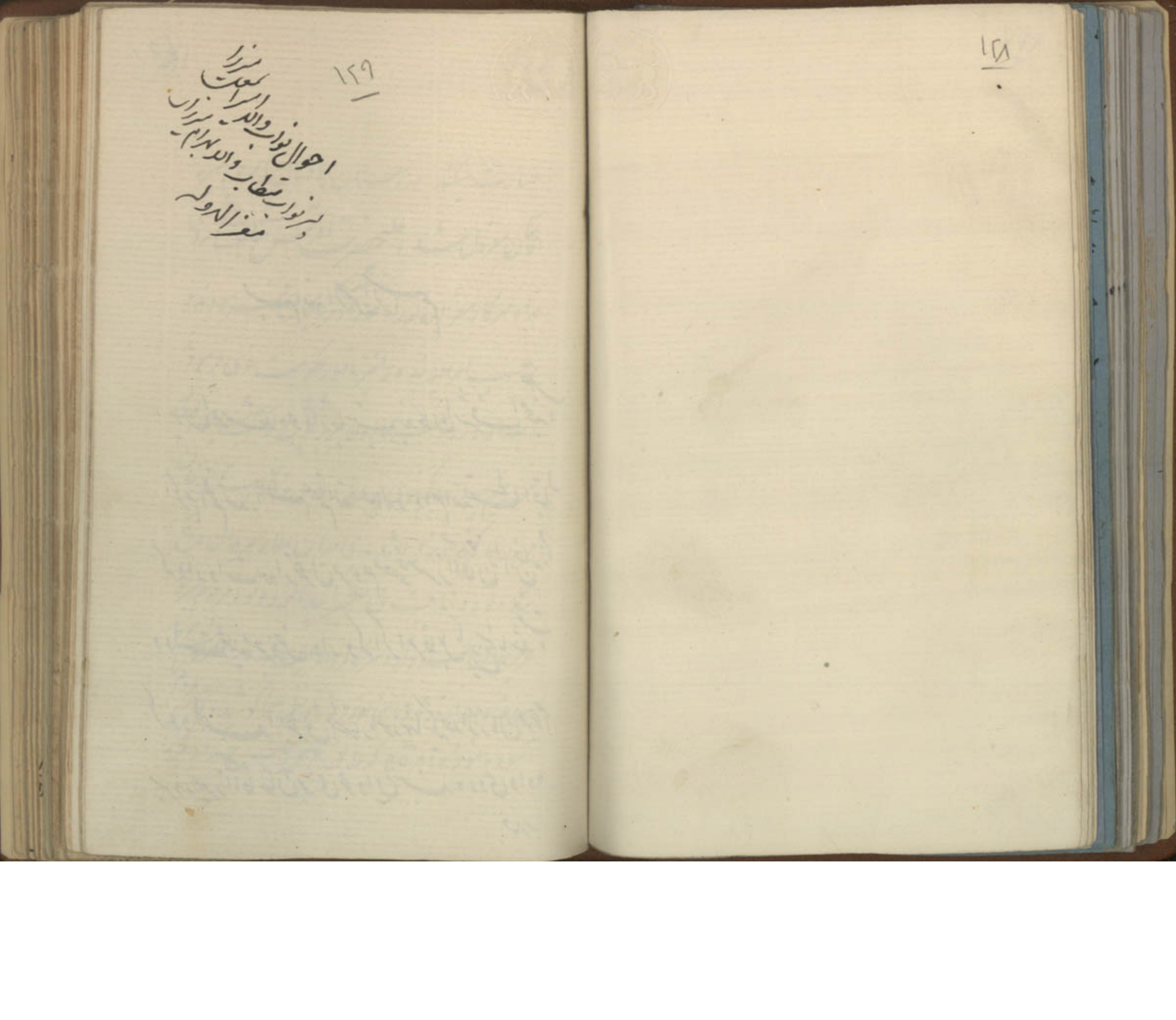
[illegible]

والسلام خیر ختام








۱۲۹
احوال نواب والده
و نواب مستطاب والده بهرام میرزا
معزالدوله
۱۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم

چون امر شده بود از جانب بندگان اشرف امجد اجل
اکرم افخم صدر اعظم عظم الله اجلاله و ادام الله تعالی اقباله
که وارداتی بعد از عزل مرحوم مغفور میرزا آقاخان را این خانه زاد
دولت علیه معروض دارد که اگر امر قابل تاریخ باشد ثبت
گردد لهذا بطریق اختصار مأموریتهائیکه بعد از زمان مرحوم
مبرور میرزا آقا خان برای خود این بنده روی داده

جسارت

جسارت میکند در زمستان همانسال که مرحوم میرزا
آقاخان معزول شد اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی روحنا
فداه سرکار معز الدوله را مأمور آذربایجان فرمودند و
برحسب امر علیه بنده را نیز مأمور حکومت خوی فرمودند
و بعد از ورود سرکار والا بتبریز چون نواب ضیاء الدوله
محمد رحیم میرزا حاکم خوی بودند و در مراغه که اسکندر خان
سردار حاکم بود نزاع شدیدی میان علما و مریدان واقع
شده بود و نهایت بی نظمی پیدا کرده بود مرحوم میرزا
عزیزخان سردار و سرکار والا این بنده را مأمور فرمودند
بمراغه و بعد از ورود بانجا بقدر قوه در نظم انجا کوشیده عامه مردم را
آسوده نموده امر قابلی که لایق عرض باشد رخ نداد و مکررا

که نان یکمن هزار مثقال دو هزار دینار شد و مردم بصدا
آمدند با انبار داران انولایت از قبیل حسین پاشا خان
و شیخ الاسلام و سایرین هر یک گندمی تقسیم نموده
نان را فراوان کردند و در پاییز انسال در شهر صفر المظفر مرحوم
سردار نوشته شد که موکب همایونی از راه مراغه عازم دار الخلافه
هستند و یکشب در بیرون شهر مراغه توقف خواهند فرمود
بعد از چند روز اردوی همایونی بمیمنت و اقبال
تشریف فرمای مراغه شدند و چون بیرون شهر مراغه
بنظر مبارک زیبا جلوه کرد بخانه زاد خود مقرر فرمودند
اگرچه یکشب امر شده بود و سیورسات موجود کنی ولی
بجهة طراوت و هوای مراغه پنج شب توقف خواهیم فرمود

باوجود قحط و گرانی بهر قسم بود سیورسات را موجود
کرده بحمدالله در پنج شب توقف مراغه بوجود مبارک و اهالی
که در رکاب مبارک بودند بسیار خوش گذشت و در روز ششم
از راه لیلان که مقرر شده بود و سیورسات حاضر شود تشریف
فرما شدند در همان منزل باد شدیدی برخاست که دیگر هیچ
چادری در اردوی همایون برپا نبود لهذا فسخ عزیمت از آنجا
فرمودند و از سمت گروس تشریف فرما شدند و در آخر همان
سال بعد از تشریف فرمائی موکب همایونی باذن و اجازه
سرکار معز الدوله و مرحوم سردار بدار الخلافه آمده و چهار ماه
در دربار معدلت مدار مشغول دعای وجود مبارک بودم تا رای مبارک
تعلق با مور فرمودن بنده بگلپایگان قرار گرفت و در سنه
پیچی ئیل گلپایگان و خونسار و کمره را مرحمت فرمودند.

بنده روانه بمحل مأموریت شد و مشغول خدمات دیوانی
بود سه سال در آن ولایت مأمور بود امر قابلی رو نداد الا
اینکه در سال دویم مأموریت سرکار حشمت الدوله مأمور
عربستان شدند و از راه کمره و گلپایگان و خوانسار عبور
میکردند بجهة حالت شرارتی که در خوانین بختیاری و اهالی
خوانسار هست آقا خان پسر خسرو خان سرلک و برا
درانش با محمد حسنخان کمره و جمعی خوانین خوانسار و الواط
آنجا بنای شرارت را گذاردند بنده در مقام تحقیق برآمد
نوشتند که از طهران اقوام ما اعلام کرده اند که حشمت الدوله
بجهة گرفتن ما میآید و شرارت ما ازین بابت است
حشمت الدوله در کمره توقف نفرمودند از راه گلپایگان وخوانسار
روانه مقصد شدند در خوانسار الواط بی ادبانه حرکت کرده
بودند

بودند و بعد از تعقیب توقف حشمت الدوله که رفتند
رخنه بودند بخانه نایبی که از بنده آنجا بود و دو نفر سرباز
دیوانی را از دسته فوج برجلو که مأمور ساخلو بودند زخم
منکر زده بودند و چند نفر دزد و قاطع طریق را که در انبار نایب
خوانسار بود برده بودند حشمت الدوله و بنده مراتب را
بخاکپای همایون روح العالمین فداه معروض داشته فرمان
مبارک بطور تاکید در تنبیه اشرار و گرفتن آقا خان سرلک
و محمد حسنخان کمره و میرزا حاجی بابای کمره صادر شد و میرزا
فرج خان نقدا مخصوص با فرمان مبارک که مخصوصا تاکید
بسیار بحصلی و در گرفتن الواط محله بالا و پائین خوانسار شده بود
آمد امتثالا للامر بخوانسار رفته بعد از چند روز که با الواط دعوا
شدیدی شد که دو سه نفر از جانبین گلوله خورده دو نفر مردند

لشکر معروف ببابا عظیم را که سرکوب کل خوانسار است
از الواط گرفته و آنها را متفرق ساخته و بکوه نزدیک بقصبه که
نهایت سختی را دارد فرار کردند ولی باز شبها نهایت
هرزگی را میکردند بهر طریق بود یکصد نفر از الواط را گرفته
برحسب امر مطاع بدار الخلافه فرستاده و آقا خان سرلک
و میرزا حاجی بابا را نیز مجبور نموده و مستاصل ساخته که بپای خود
بطهران رفتند در ازای این خدمت نشان و حمایل
از درجه سیم سرتیپی مرحمت و عنایت شد
در سال سیم ماموریت گلپایگان در روز عاشورا
تا سه روز از صبح تا شام در شهر گلپایگان ملخ بسیاری
آمد در نهایت وفور که عامه مردم را مضطرب ساخته و هر
دسته ملخی که می آمدند همان شب را در صحرا توقف کرده

بعد از طلوع آفتاب میرفتند و معلوم نشد از کجا آمدند و بکجا
رفتند از مراحم کامله خداوندی بهیچوجه بمحصول احدی زحمت
نرسانیدند بهمان خارهای صحرا و اندک برگ درختان کفایت
کردند دیگر امر قابل عرض کردن رخ نداد در آخر همین سال
محمد حسن خان پیشخدمت خاصه را مامور گلپایگان فرمودند
و بنده احضار بدربار همایون شده بعد از چهل روز توقف
بتوسط مرحوم مبرور امین الدوله ماموریت کاشان پیدا شد
و برحسب امر معجلا بکاشان آمده مشغول خدمات
محوله شد و بقدر قوه در انجام خدمات کوشیده یکسال
از ماموریت بنده گذشت که مرحوم مغفور سپه سالار
طاب الله ثراه بصدارت عظمی و امارت کبری متکفل شدند
و مرحوم مبرور امین الدوله طاب ثراه بکاشان تشریف

فرما شدند و بنده را احضار بدار الخلافه نمودند در زمان
مرحوم مبرور سپه سالار در دار الخلافه بلوازم دعاگوئی
که لازمه خانه نشینی است مشغول بود تا المرحوم مغفور را
بخراسان مأمور فرمودند باز مجدد مأموریت کاشان
با بنده شده سه سال که پارس ئیل و توشقان ئیل و لوی
ئیل باشد در کاشان مأمور بود و امری که رو داد در سال
آخر نزاعی شد ما بین محمد حسین خان کاشی و میرزا محمد علیخان
و پسر محمد حسین خان میرزا محمد علیخان را زخمی زد و نزاع شدید
ما بین کسان انها شد و مراتب که بعرض خاکپای همایون
رسید محمد حسن بیک تفنگدار مأمور تنبیه اشرار شد و چند
نفر از اشرار را گرفته تنبیه نمود و بر حسب امر خانه چند نفر
دیگر خراب شد دیگر امر تازه این سال زلزله بود در نهایت

شدت

شدت که در شهر و فین و بعضی دهات کاشان شد
ولی خرابی زیادی نرسانید و دیگر باران شدیدی
بود که سه شبانه روز علی الاتصال بکمال شدت آمد
و سیل در قنوات شهر و دهات افتاد و تخمیناً زیاده از صد
هزار تومان بقنوات مردم ضرر رسانید و چندین
خانه را خراب کرد و چند نفر در زیر خرابی
ماندند در همان اوقات فرمان مبارکی با افتخار بنده
عز صدور یافت که سرکار معتمد الدوله را مأمور عربستان
و بروجرد فرموده ایم تو باید بچاپاری بروی عربستان
و نایب الحکومه باشی امتثالاً للامر از راه قم و جوشقان به
بختیاری و بروجرد رفته بعد از دو روز خود سرکار معتمد الدوله
تشریف آوردند و رای ایشان بتوقف بنده در بروجرد

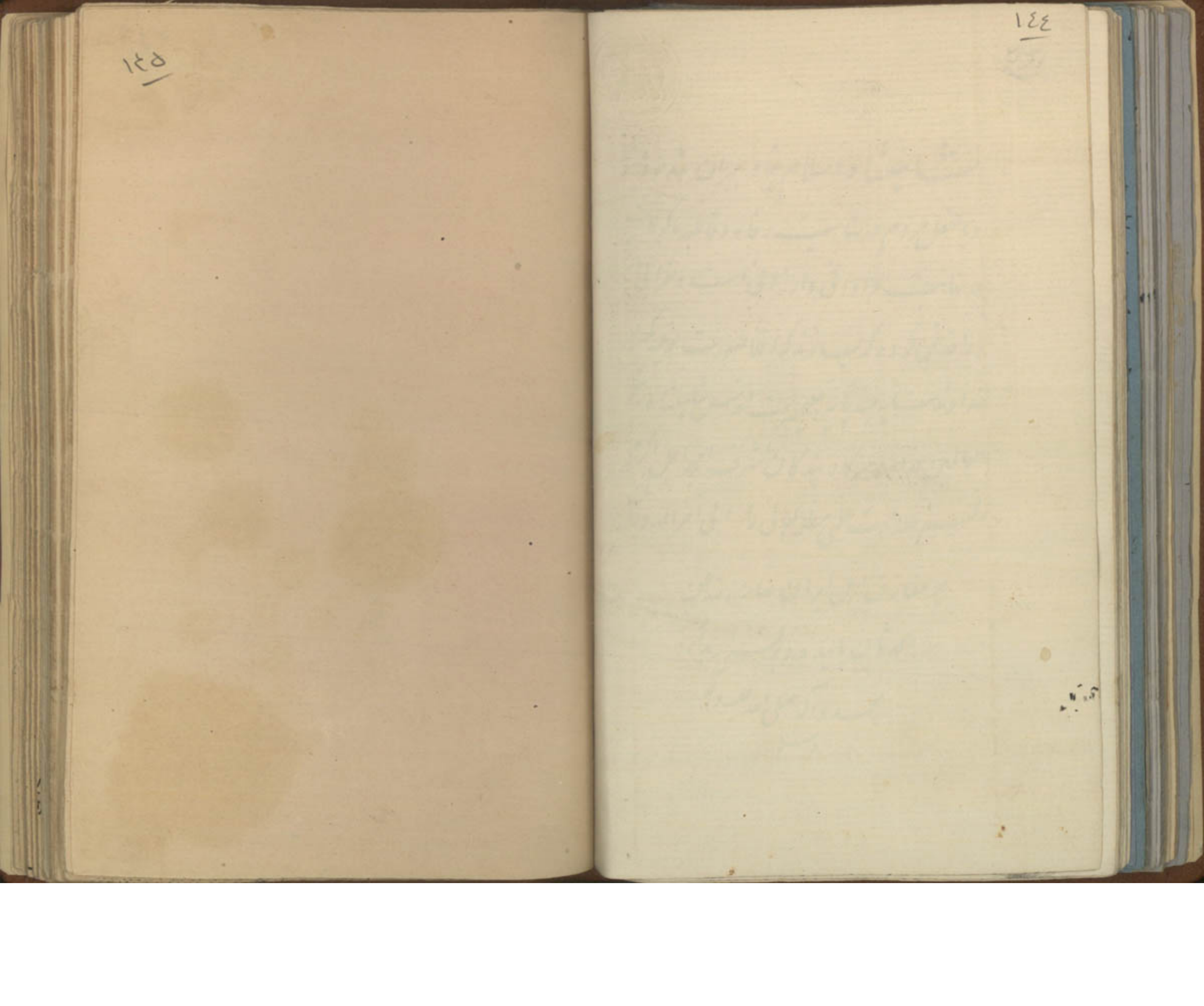
ورفتن خودشان بعربستان قرار گرفت دو سال
هم که سیلان ئیل و یونت ئیل باشد در بروجرد مأمور خدمات
بوده و سرباز سیلاخور را که در سال قبل دیوان اعلی
اخراج فرموده بودند بسرتیپی کریم خان دوباره
از محل و از روی منبچه خواسته مردم جمیع کمال وحشت زا
ازانفقره پیدا کرده عریضجات بدربار همایون معروض
داشته که موقوف شود و پذیرفته نشد لهذا
برحسب امر همایونی فوج فربور را هزار نفر جوانان
قابل یا دار از روی ماخذ و منبچه گرفته بسرتیپی کریم خان
کوورزی و محصلی میرزا فرج خان یاور توپخانه مبارکه
بسان حضور همایون فرستاده و از لحاظ نظر انور گذشته
خانه زاد خود را مورد مراحم ملوکانه فرمودند و نشان و حمایل

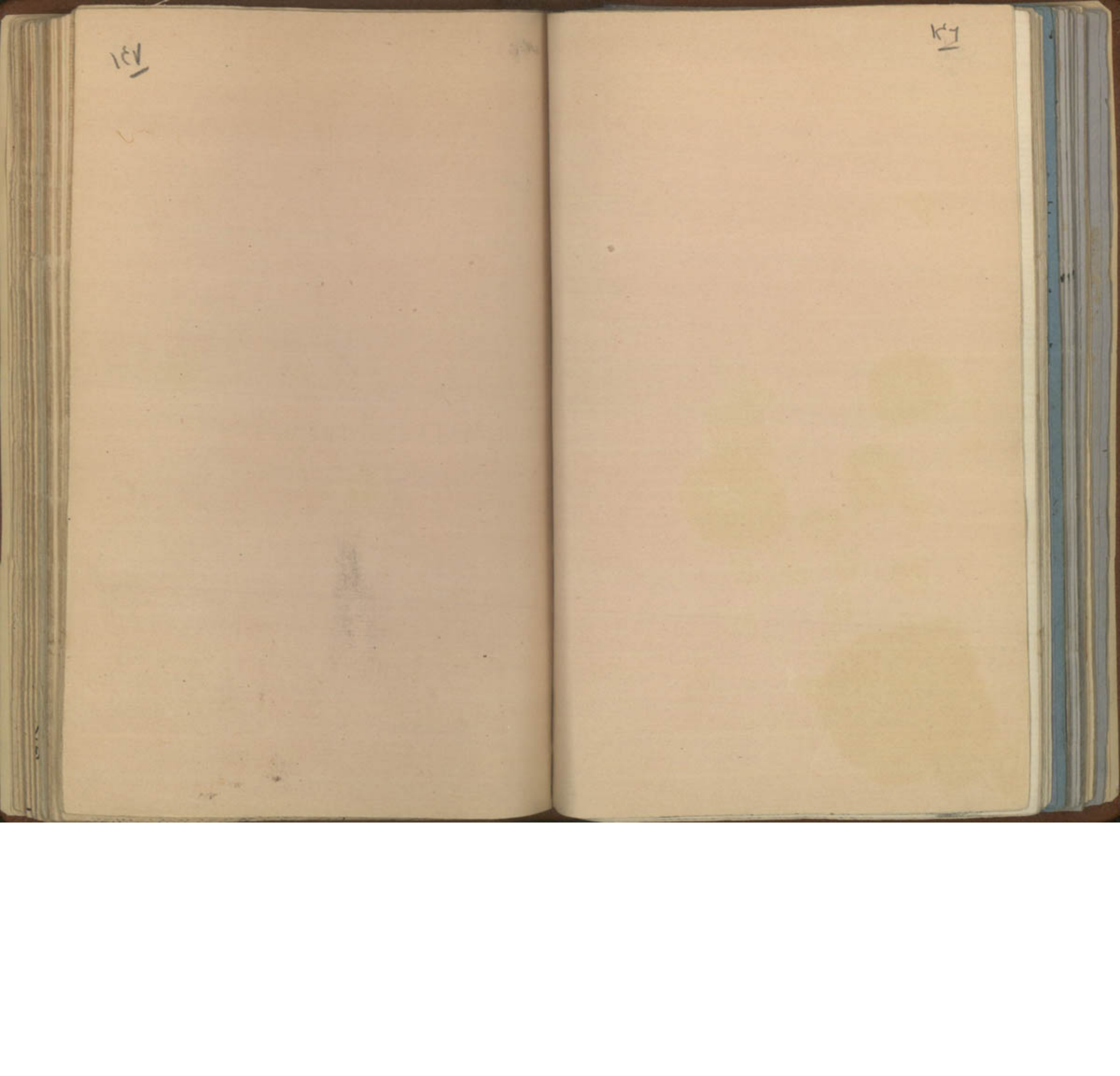
از درجه

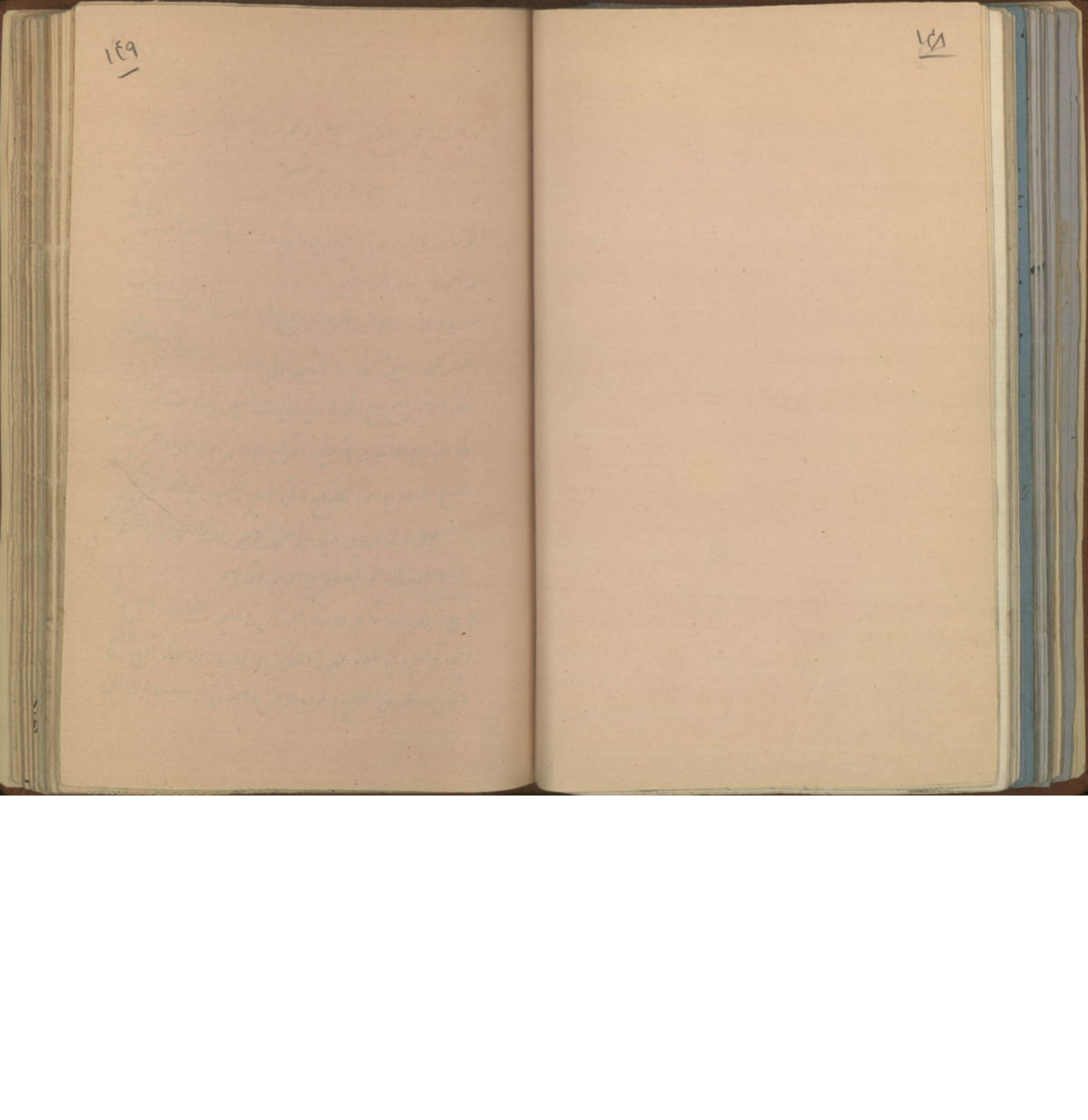
از درجه دویم سرتیپی عنایت فرمودند در امسال دیگر
چیز قابل عرض اتفاق نیفتاد مگر آمدن ملخ بقدریکه از قوه
تصور و تخیل انسانی بعید بود و بعون الله و بخت بلند
شاهنشاه عالمیان پناه و روح العالمین فداه
ضرری بمحصول نرسانیدند و دو روز مانده ببرگ درخت
و علف صحرا قناعت کرده رفتند در آخر امسال رای
مبارک باحضار معزالدوله و مأموریت مرحوم مجدالدوله
قرار گرفت و بنده نیز بدارالخلافه آمده و بار مرتبه
ثالث که همین سال ایچی ئیل بوده باشد مأمور
کاشان است و تازه که قابل عبارت باشد در این
سال رخ نداده مگر خرابی ولایت و مردم که از بار سال
گذشته از قحط و غلا دارند ولی برحمت خداوند و بخت

شاهنشاه اسلام پناه جبران شده ومیشود
وبالفعل مردم درنهایت رفاه وقاطبه ماکولات
درنهایت فراوانی وارزانی است وخرابی بازارها
راقدغن کرده که بسازند که اقلا صورت نوعیه بگیرد
خداوند سایه بلندپایه اعلیحضرت اقدس شاهنشاه روح
العالمین فداه وسرکار بندگان اشرف امجد اجل اکرم
افخم صدارت عظمی مدظله العالی را الی آخر الدوران

بر مفارق اهل ایران صانه الله عن
الحدثان پاینده وبرقرار بدارد
بمحمد وآله صلی الله علیه وآله
وسلم







للشيخ محيي الدين ابو عبد الله محمد بن علي العربي قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين حمداً ازلياً بابديته وابدياً بازليته سرمداً مطلقة متجلية من الآفاق

حمد الحامدين دهر الداهرين

صلوات الله وملائكته وحملة عرشه وجميع خلقه من ارضه وسمائه على سيدنا ونبينا

اصل الوجود وعين شاهد والمشهود اول الاوائل واول الدلائل ومبدأ الانوار

الازل ومنتهى العروج الكمالي غاية الغايات المتعين بين قاب الاكوان

نقاط عليه ام الامكان بقابليته المثلى الاعلى الالهي هيولى العوالم الغير المتناهي

روح الارواح ونور الاشباح فالق اصباح الغيب وفاتح مغلق الرب محتد المتعة

والتعين رحمة للعالمين سيدنا الحوض المورود صاحب لواء الحمد والمقام المحمود المرفوع

لنا حبيب الله محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم

وعلى سر الاسرار مشرق الانوار المهندس في الغيوب اللاهوتية اشباح في

الفيافي الجبروتية المصور للهيولى الملكوتية الوالي للولاية الناسوتية النموذج الواقع

ونقض الاطلاق المنطبع في مرايا الانفس والآفاق سر الانبياء والمرسلين

سيد الاوصياء والصديقين صورة الاثنى الازلية مادة العلوم الغير
المتناهية الظاهر البرهان الباطن القدرة وثاني نسخة كتاب الموجود
فاتحة مصحف الوجود حقيقة النقطة البائية المتحقق بالمراتب الالفية
حيدر آجام الابداع الكرار في معارك الاختراع السر الجلي والنجم الثاقب
امام الائمة علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام

وعلى الجوهرة القدسية في تعين الانسانية صورة النفس الكلية جواد العالم العقلية
بضعة الحقيقة النبوية مطلع الانوار العلوية عين عيون الاسرار الفاطمية الناجية
المنجية لمحبيها عن النار ثمرة شجرة اليقين سيدة نساء العالمين المعروفة القدر
المجهولة القبر قرة عين الرسول الزهراء البتول عليها الصلوة والسلام

وعلى الثاني من سبط والثالث من الائمة ريحانة محمد رسول الله رابع الخمسة العبائية
عارف الاسرار العمائية موضع سر الرسول حاوي كليات الاصول حافظ الدين
وعيبة العلم ومعدن الفضائل وباب السلم كهف المعارف وعين الشهود روح
المراتب وقلب الوجود فهرس العلم اللدني لؤلؤ صدف الذات ثمر النور
اللامع من شجرة الايمن جامع الكمالات ابي محمد الحسن عليه الصلوة والسلام

وعلى المتوحد بالهمة العليا المتوسد بالشهود والرضا مركز عالم الوجود سر الواجد
والموجه

والموجه نص العرفان عين العيان نور الله وسره الاتم المتحقق بالكمال الاعظم
ونقطة دائرة الازل والابد المتشخص بالف الاحد فاتحة كتاب الشهادة والى
ولاية السيادة الاحدية الجمع الوجودي الحقيقة الكلية الشهودية كهف الامامة
صاحب العلامة كهف الدين الوارث لخصوصيات سيد المرسلين التي رج
غرة محيط الدين والوجوب انسان العين لغز الذات رضيع الابد بذوق
الاشواق مطلب المحبين ومقصد العشاق المقتدى في الثنى ابي عبد الله
الحسين صلوات الله وسلامه عليه

وعلى آدم اهل البيت المنزه عن كيت وكيت روح جسد الامامة شمس شموس الشهادة
مفصل كتاب الابداع خفي تعمية الاختراع سر الله في الوجود انسان عين الشهود
خازن كنوز الغيب مطلع نور البيان كاشف ستور العرفان الحجة القاطعة
والدرة اللامعة ثمرة شجرة طوبى القدسية ازل الغيب وابد الشهادة السر الالهي
في سر العالم وتد الاوتاد زين العباد امام العالمين ومجمع البحرين علي بن الحسين
صلوات الله وسلامه عليه

وعلى باقر العلوم شق العلم والمعلوم حقيقة الوجود نسخة الموجود ضرغام آجام المعارف
المنكشف كشف كاشف الحجب الاية في المجاري النور المنبسط على الدراري حافظ
معارج اليقين وارث علم المرسلين حقيقة الحقائق الظهورية دقيقة

الدقايق النورية الفلك الجارية في اللجج الغامرة المحيط علمه بالزبر الغابرة ا لنيسار

المعظم الصراط المستقيم المستند لكل ولي محمد بن علي عليه الصلوة والسلام

وعلى استاد العالم وسيد الوجود ومرتقى المعارج ومنتهى الصعود البحر المواج

الازلي والسراج الوهاج الابدي قد خزاين المعارف والعلوم محط العقول

ونهاية الفهوم عالم تعليم الاسما ودليل طرق السما الكون الجامع الحقيقي والعروة

الوثقى الوثيق برزخ البرازخ وجامع الاضداد نور الله بالهداية والارشاد

المستمع القرآن من قائله الكاشف لاسراره ومسائله مطلع الشمس الابدي جعفر بن

محمد عليه صلوات الله الملك الاحد

وعلى شجرة الطور والكتاب المسطور والبيت المعمور والسر المستور وآية النور كليم

ايمن الامامة منشا الشرف والكرامة نور مصباح الارواح جلاء زجاجة الاشباح

ما التخمير الاربعيني غاية معارج اليقين اكسير فلزات العرفان معير نقود الاصفياء

مركز الائمة العلوية محور الفلك المصطفوية الآمر المنصور بالصور والانقلاب بقول

الاصطبار والاتقياء النور الانور موسى بن جعفر عليه صلوات الله العلي الاكبر

وعلى السر الالهي والرازي للحقايق كماهي النور اللاهوتي العلم المطلق الال

الجبروتي والاصل الملكوتي والعالم الناسوتي مصداق العلم المطلق والشاهد

الغيبي

الغيبي المحقق روح الارواح حيوة الاشباح هندسة الموجود التيار منشأت

الوجود كهف النفوس القدسية غوث الاقطاب الانسية الحجة القاطعة

الربانية محقق الحقايق الامكانية ازل الابديات وابد الازليات الكنز

الغيبي والكتاب اللاريبي قرآن المجلدات الاحدية فرقان المفصلات

الواحدية امام الورى بدر الدجى علي بن موسى الرضا عليه وعلى آبائه واولاده

الصلوة والثناء

وعلى باب الله المفتوح وكتابه المشروح ماهية الماهيات مطلق المقيدات

ونور بريات الموجود ظل الممدود المنطبع في مرآة العرفان المنقطع من بليه

حب الوجدان غواص بحر القدم محيط الفضل والكرم حامل سر الرسول

مهندس الارواح والعقول اديب معلمة الاسماء والشكول قهرمان الكاف

والنون وغاية الظهور الايجاد محمد بن علي الجواد عليه الصلوة والسلام

وعلى الداعي الى الحق امين الله على الخلق لسان الصدق وباب السلم

اصل المعارف وعين منبع العلم منجي ارباب المعادات منقذ اصحاب

الضلالات والبدعات عين الابداع انموذج اصول الاختراع

حجة الكونين محجة الثقلين مفتاح خزاين الوجوب حافظ مكامن

العیوب طیّ رجو الازل والابد علی بن محمد صلوات الله وسلامه علیه

وعلی البحر الذاخر من المفاخرات هدی لارباب الشهود الحجة علی ذوی الجحود
معرف حدود الحقائق الربانیة منبوع ینابیع العالم السبحانیة عنقاء قاف
القدم القائم مرقاة الهمم وعاء الامانة محیط الامامة مطلع النور المصطفوی
الحسن بن علی العسکری علیه صلوات الله الملک الاکبر

وعلی سر السرائر العلیة خفی الارواح القدسیة معراج العقول موصل
الاصول قطب رحی الوجود مرکز دائرة الشهود کمال النشأة ونشأة
الکمال جمال الجمیع ومجمع الجمال الوجود المعلوم والعلم الموجود لمبدء نخوة
النشئات فی الولوله المحاذی للمرآة المصطفویة المتحقق بالاسرار المرتضویة
المترشح بالانوار الالهیة المربی بالاسرار الربوبیة فائض الحقائق بوجهه
قاسم الدقائق بشهوده الاسم الاعظم الالهی الحاوی للنشئات الغیر المتناهی
غواص الیم الرحمانیة مملک الآراء الرحیمیة طور تجلی الالوهیة زبرجدة
الناسوتیة موسی الله الاکبر غایة البشر ابی الوقت مولی الزمان
الذی هو للحق امان ناظم مناظم السر والعلن ابی القاسم محمد بن الحسن
علیه الصلوة والسلام

اللهم انی اشهدک ان هؤلاء اهل بیت الرسالة ومختلف الملائکة و
مهبط الوحی وخزان العلم ومنتهی الحکمة ومعادن الرحمة واصول الکرم
وقادة الامم وعناصر الابرار ودعائم الاخیار وابواب الایمان واصفیاء
الرحمن وسلالة خیرة النبیین وخلاصة صفوة المرسلین صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین

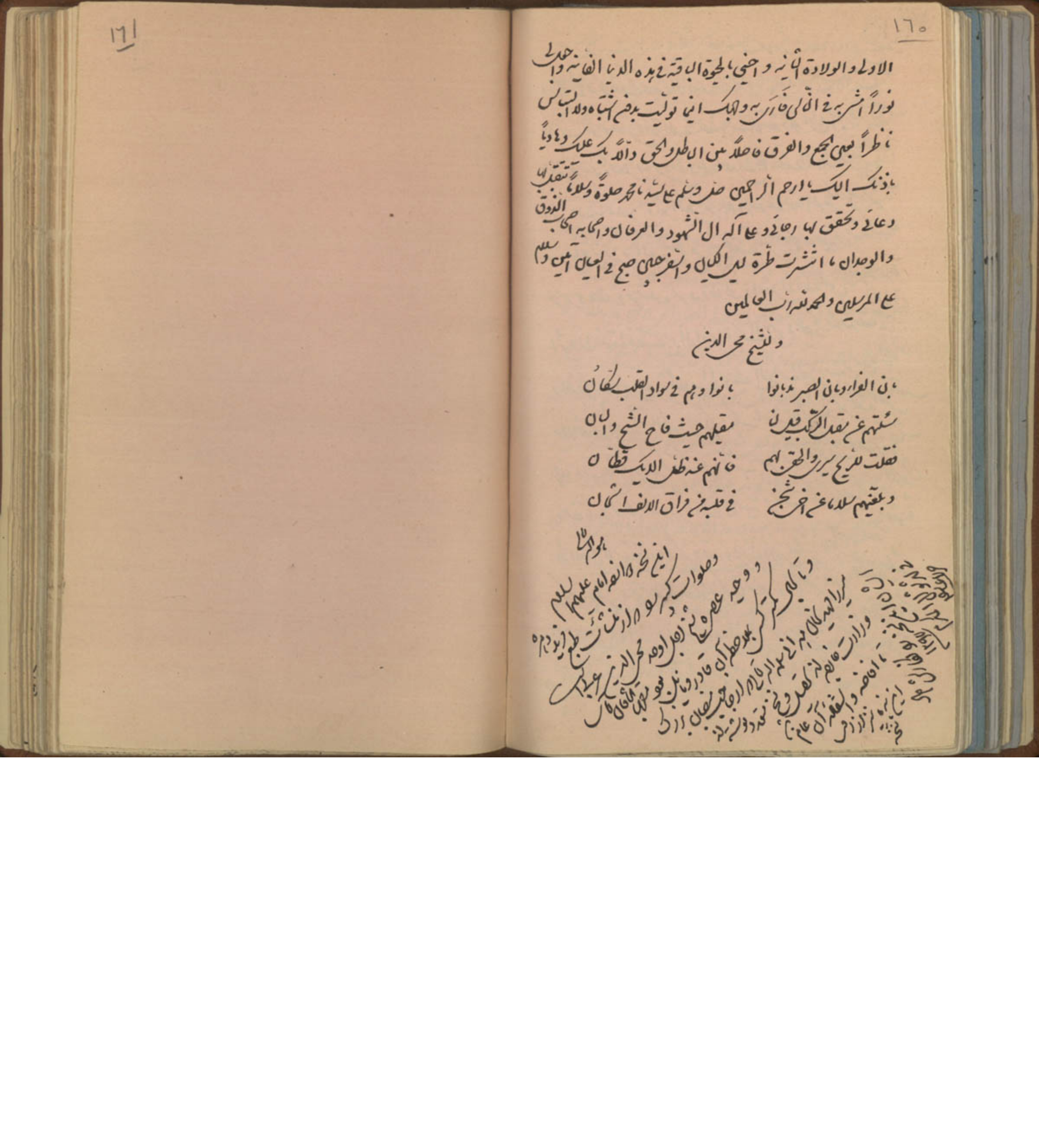
ليف له طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم افض صلة صلواتک وسلامة تسلیماتک علی اول التعینات المفاضة من العماء
الربانی وآخر التنزلات المضافة الی النوع الانسانی المهاجر من مکة کان الله ولم یکن معه شیء
ثانی الاحدیة وهو الآن علی ما هو علیه کان محصی عوالم الحضرات الخمس فی وجوده وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین نقطة البسملة الجامعة لما یکون وکان ونقطة الامر الجوالة بدوائر الاکوان
سر الهویة التی فی کل شیء ساریة وعن کل شیء مجردة وعاریة امین الله علی خزائن الارض
ومستودعها ومقسمها علی حسب القوابل وموزعها کلمة الاسم الاعظم وفاتحة الکتاب المطلسم
المظهر الاتم الجامع بین العبودیة والربوبیة ونشئ الاسم الشامل للامکانیة والوجوبیة
الطود الاشم الذی لم یزحزحه التجلی عن مقام التمکین والبحر الخضم الذی لم تعکره جیف الغفلات
عن صفاء الیقین القلم النورانی الجاری علی الواح الحروف العالیات والنفس الرحمانی

الى رتبة ابدا الكمالات الثابتات الفيض الاقدس الذاتي الذي تعينت به الاعيان
واستعداداتها والفيض المقدس الصفاتي الذي تكونت به الاكوان في اتمه ادائها
مطلع شمس الذات في سماء الاسماء والصفات ومنبع نور الافاضات في رياض
الغيب والاضافات خط الوحدة بين قوس الاحدية والوحدانية ودائرة
التنزل من سماء الازلية الى ارض الابدية النسخة الصغرى التي تفرعت
عنها الكبرى والدرة البيضاء التي تنزلت الى الياقوتة الحمراء جوهر الحوادث
الامكانية التي لا تخلو عن الحركة والسكون ومادة الكلمة الفهوانية الطالعة
من كن كن الى الشهادة فيكون هيولى الصور التي لا تتجلى باحد الا مرة
لا اثنتين ولا بصورة منها لاحد مرتين قرآن الجمع الشامل للممتنع والعديم
والفرقان الفرق الفاصل بين الحادث والقديم صائم نهار انى
ابيت عند ربي وقد لم ليس تنام عيناي ولا ينام قلبي ورابطة بين
الوجود والعدم مرج البحرين يلتقيان ورابطة تعلق الحدوث
بالقدم بينهما برزخ لا يبغيان فذالك دفتر الاول والاخر ومركز
احاطة الباطن والظاهر حبيبك الذي تجليت بجمال ذاتك على
منصة تجلياتك ونصبته قبلة لتوجهاتك في جامع تجلياتك وخلعت
عليه خلعة الصفات والاسماء وتوجته بتاج الخلافة العظمى واسريت
بجسده يقظة من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى حتى انتهى الى سدرة المنتهى
ورقي

وترقى الى منزلة قاب قوسين او ادنى فقرت فؤاده بشهودك حيث لا صباح ولا مساء
ما كذب الفؤاد ما رأى واقررت بصره بوجهك حيث لا خلاء ولا ملاء ما زاغ البصر وما طغى فصل
اللهم عليه صلوة تصل بها فرعي الى اصلي وبعضي الى كلي لتتحد ذاتي بذاته وصفاتي بصفاته
وتقر العين بالعين وتفر البين من البين وسلم عليه سلاما اسلم به في متابعته من التخلف
وفي طريق شريعته من التعسف لا فتح بذلك بحبك ابواب مفتاح متابعته واشهدك في
حواسي وعقلي في مشكوة شرعه وطاعته وادخل الى دار حصن لا اله الا الله في
اثره الى خلوة لي وقت مع الله اذ هو بابك الذي من لم يقصدك منه سدت عليه الطرق
والابواب ورد بعصاة الادب الى اصطبل الدواب اللهم يا رب من ليس حجابه الا النور
ولا خفاؤه الا شدة الظهور اسألك بك في مرتبة اطلاقك عن كل تقيد التي تفعل
فيها ما تشاء وما تريد وبكشفك عن ذاتك بالعلم النوري وبتحولك في صورة اسمائك
وصفاتك بالوجود الصوري ان تصلي على سيدنا محمد صلوة تكحل بها بصيرتي بالنور المرشوش
في الازل لاشهد فقدان ما لم يكن وبقاء ما لم يزل في الاشياء كلها في محالها كمعدوم مفقودة
وكونها لم تشم رائحة الوجود فضلا عن كونها موجودة واخرجني اللهم بالصلوة عليه من
ظلمة انانيتي الى النور ومن قبر جسمانيتي الى جمع الحشر وفرق النشور وافض علي من
سماء توحيدك اياك ما اطهر به من رجس الشرك والاشراك وانعشني بالموتر

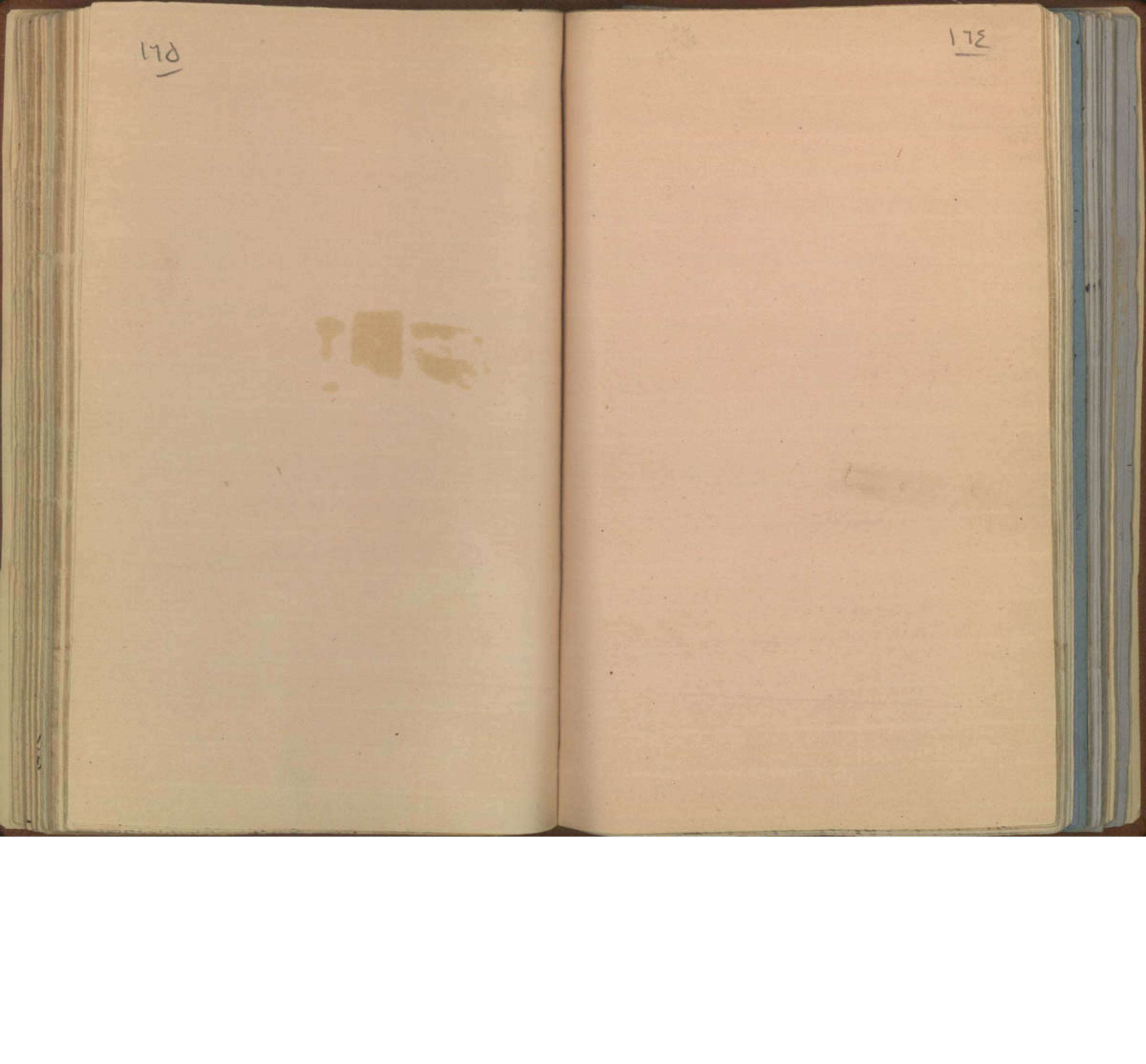


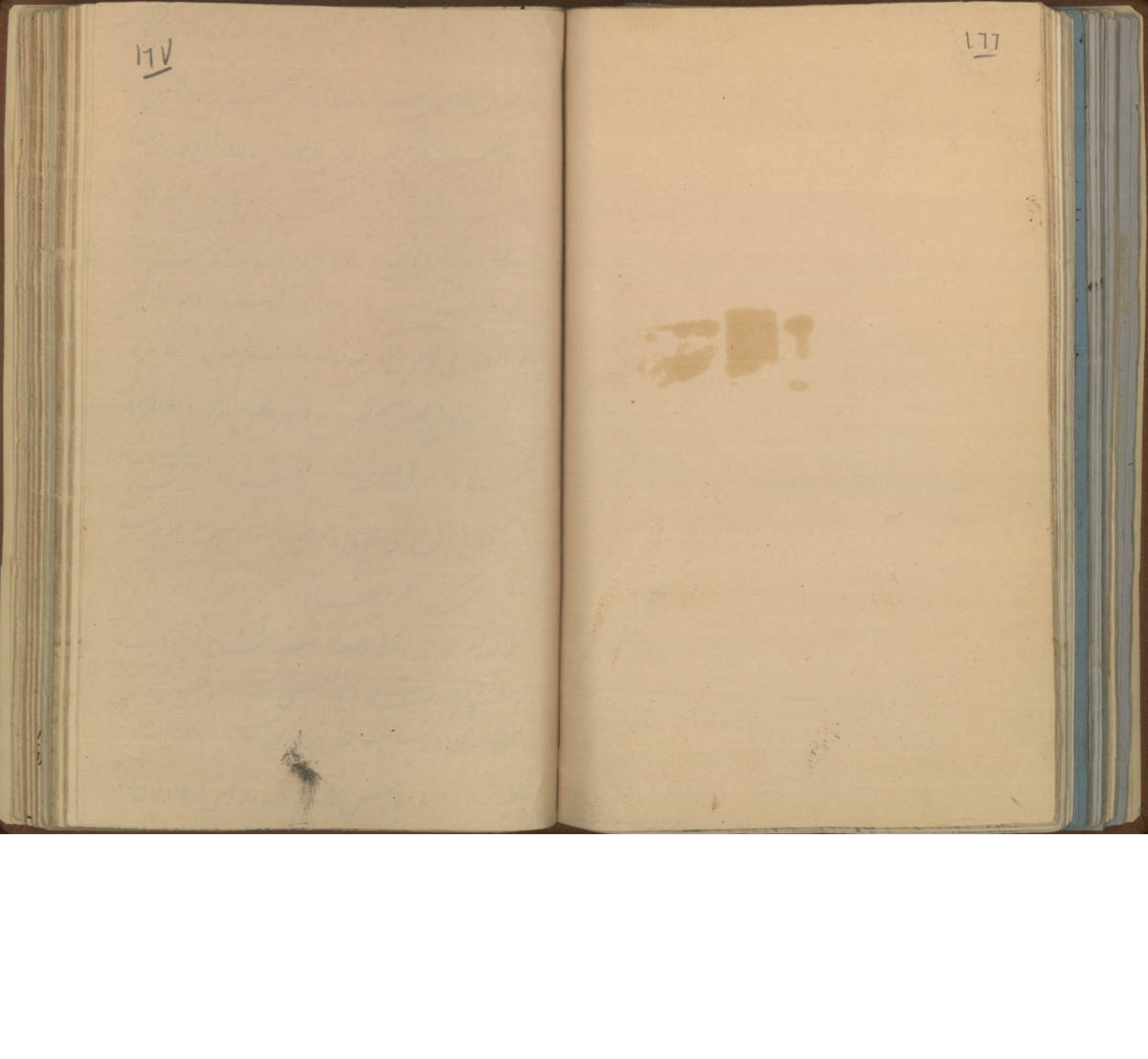
الاول والولادة الثانية واحيني بالحيوة الباقية في هذه الدنيا الفانية وابدلني
نوراً امشي به في الناس فاري به وجهك انما توليت بدفن اشباه ولا التبس
نظراً بين الجمع والفرق فاحلا بين الباطل والحق والا بك عليك ودلنا
بذلك اليك يا ارحم الراحمين صل وسلم على سيدنا محمد صلوة وسلاماً تتقرب لها
وعاني وتحقق لها رجاني وعلى آله آل الشهود والعرفان واصحابه اصحاب الذوق
والوجدان ما اشرقت طرة ليل الكمال وانفرجت جبين صبح في العيان آمين وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين

ولشيخ محي الدين

بان العزاء وبان الصبر مذ بانوا	بانوا وهم في سواد القلب سكان
سألتهم عن مقيل الركب قيل لنا	مقيلهم حيث فاح الشيح والبان
فقلت للريح سيري والحقن بهم	فانهم عند ظل الايك قطان
وبلغيهم سلاماً عن اخي شجن	في قلبه من فراق الالف اشجان

اين نسخه ... علیهم السلام ... محي الدين ... [illegible]


١٦٥
١٦٤



فائده في بيان تقسيم الامم والضابط فيه ان من الناس من لا يقول

بمحسوس ولا بمعقول وهم السوفسطائية ومنهم من يقول بالمحسوس لا المعقول

وهم الطبيعية ومنهم من يقول بالمحسوس والمعقول ولا يقول بالحد والاحكام

وهم الفلاسفة الدهرية ومنهم من يقول بالمحسوس والمعقول والحدود

والاحكام ولا يقول بالشريعة والاسلام وهم الصابئة ومنهم من يقول بهذه

كلها وبشريعة والاسلام ولا يقول بشريعة نبينا عم وهم المجوس واليهود

والنصارى ومنهم من يقول بهذه كلها وهم المسلمون فائده

بدانکه اهل عالم دو صنفند صنفی تابع عقل ناقص خود شده اند و اعتقاد بر دل

کتب و ارسال رسل ندارند این صنف را اهل نحل می خوانند

وصنفی دیگر تابع ملتی و دینی و پیغمبری شده اند و این صنف را اهل ملل می نامند

اما اهل نحل طوائف بیشمارند لیکن اصول و عمده ایشان پنج

طایفه اند طایفه اولی فلاسفه اند فلسفه لغت یونانیه است و فیلسوف

اصلش فیلاسوفا است و فیلا بمعنی محب است و سوفا بمعنی حکمت

یعنی محب الحکمه و رئیس این طایفه هرمس الهرامسه است و ولادت او در قریه

ملطیه بوده و سالها پارس را آباد کرده و خودش از بلاد یونان بوده

و از سبعه یکی ثالیس ملطیس است که علم فلسفه را ابتدا نموده
و آخر ایشان فیثاغورس است و بعضی گفته اند از متاخرین ارسطاطالیس
واضع علم منطق و اسکندر افرودیسی شارح کتب ارسطو که بشبهه چند
در قدم عالم کرده و حنین بن اسحق و ابونصر فارابی و ابوعلی سینا
صاحب شفا می باشند و جمعی دیگر با این طایفه فلاسفه الهی میدانند و گفته اند
که اینها بمبدء داری و اسه اند و قائل بوحدت صانع عالم بوده اند
و نفی تشبیه و تجسیم و اثبات صفات و تسمیه نموده اند لیکن عالم را قدیم
و جهر اله را در ایجاد شیئ واحد دانسته اند خلاصه این طایفه
فلاسفه عالم را قدیم میدانند و نفی صانع مختار بتدبیر مینمایند بانکه
فعل او از روی رضا در تدبیر و رعایت مصالح و اراده کرده بلکه صانع را
موجب میدانند و تخلف علت از معلول از علت تامه محال میدانند
که عالم از ذات واجب چنانچه نسبت مثل آتش و حرارت او
پس بر این تقدیر که فاعل موجب بی اختیار در فعل است چون مستحق
حمد و ثنا و عبادت خواهد بود بلکه عاجز تر از بندگان خود خواهد
بود که ایشان در ادراک فعل و ترک اختیار دارند وامدار لعنهم الله الی یوم القیمه

کواکب و افلاک را حی ناطق میدانند چون حیوان و اصنام را از افلاک روایة آن
و منکر وجود ملائکه اند و افلاک را حاملی از کمال تصور نموده اند و میگویند
از علت اولی که فاعل موجب است عقل اول بوجود آمد از عقل اول
عقل دوم و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل
پنجم عقل ششم و فلک مریخ و عقل هفتم و فلک خورشید و از هفتم عقل هشتم و فلک
زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر
عقل اول را عقل فعال خوانند و هرچه در تحت فلک قمر است
بمعلول صانع میدانند و میگویند از عقل کل نفس کل صادر شد
و نفوس ناطقه و ماده عناصر را قدیم میدانند و قائل بتناسخ اند
و میگویند روح را از بدنی به بدنی نقل میکنند و قائل بانزال کتب
و ارسال رسل و ثواب و عقاب و دین و ملت نیستند و میگویند از واجب
بجمیع الجهات بر نمیآید مگر امر واحد و فلک قمر را مدبر عالم کون و فساد
میدانند طایفه ثانیه صابئون اند و اینها قائلند بهیاکل فلکیه و کواکب
علیحده در آسمانها و اصنام ارضیه و عبادت اصنام را وسیله قرب
بخدای تعالی میدانند و اعتقاد بارسال رسل کتب نیستند و نظر غالب
آن است که ملائکه را پرستند برای تقرب بخداوند عالم و کردار این ال

کواکب الهی رسیده و گروهی دیگر از ایشان ارباب نیرنجات و طلسمات اند
که در ساعاتی که اختیار نموده اند جمع شده جهت حصول مقاصد می نشینند
و اینها عبده هیاکل اند و جمعی از اینها قائل به تناسخ اند و گروهی دیگر از اینها میگویند
که هر سی هزار و چهار صد و شصت و سه سال طبیعت کلی از هر نوع از انواع کائنات
احداث دو شخص نماید که یکی مذکر و دیگری مؤنث و چون دوره تمام گردد
تولد ایشان برطرف گردد دوره دیگر آید و مراد از قیامت اینست
طایفه ثالثه تناسخیه اند که اهل چین و ختا و ماچین و ختن اند و اینطایفه
معاد و جزای عمل نیک و بد را درین دنیا دانسته و گفته اند
که هر صاحب روحی بعد از مردن باز بدنیا عود میکند اگر عملش
خوب بوده بصورتی بهتر از اول عود کند و هرگاه بد بوده بصورتی
بدتر از آن عود کند و هر طبقه از طبایع جمادی و نباتی و حیوانی
دانند که هر یک که بودی غالب بوده بصورت آن نبات قسمت اول
عود کند پس بنا بر اساس تناسخ را بچهار قسم دانسته نسخ که انتقال
از صورت انسانی است بصورت حیوانی و فسخ که انتقال از انسانیت

بنباتی

بنباتی و مسخ که انتقال از صورت انسانی است بصورت حیوانی و رسخ
که انتقال صورت انسانی است بار بار جمادی و گفته اند که سی هزار سال
شخصی همان است که هست باز بدنیا باید و معلم و مقتدای خود را شاکموتی
گویند یعنی سید شریف طایفه رابعه براهمه اند و ایشان مؤمن اند
باهم مقتدای خود که برهام نام داشته و بعضی از ایشان میگویند برهم مقتدای
ما ملک است که اسم او رهنمای خلق را واسطه است میان ما و میان خدا
و منکر نبوت اند و گروهی دیگر از آنها میگویند ما خاتم است در عالم
از آنکه بوسیله او تقرب جویند نمیدهد و آن شاکموتی بوده میگویند
از زمان او تا زمان هجرت حضرت رسول الله صلعم هزار سال است
و میگویند بعد یک نعمه و مقتدای ایشان رسیده آن صبر است و کرم و پهلوی
تهی گردن از دو ازغرور و دو آن جهت از الدیس از روا دلهای
و نهی از ارتکاب حب جاه و مال و باقی سلطنت و تحصیل لذات نعمت
و اجتناب از کبایر و کبایر در نزد آنها مثل کشتن جانوران و مال
مردم بزور گرفتن و زنا و دروغ گفتن و سخن فحش دادن و ناحق
شنیع مردم را خواندن است و خمر نزد آنها از کبایر معلوم است

و دشنام گو دروغ و ملامت و حسن معاشرت و برادری و احسان
کردن و انصاف و عدل و مروت و وفا بعهد و امثال آن
و از این امور معلوم میشود که حسن و قبح اشیا عقلی میدانسته اند و لیکن منکر
نبوت اند و اعتقاد بکتاب ندارند و گروه دیگر از ایشان قائل بتناسخ اند
و رسوخ آنها بتناسخ بیشتر از دیگران است و گروه دیگر از ایشان اهل
هند اند و بت پرستند و جمعی از آنها آفتاب پرستند و جمعی ماه پرستند
و پاره از احجار و اشجار پرستند و بعضی حیوانات مثل گاو و غیره پرستند
طایفه خامسه دهریه و طبیعیه و معطله عرب اند که متدین بدین
هیچ پیغمبری نشده اند دهریه میگویند دهر خدا است و بعضی جن پرستند و میگویند ما ملائکه
الله الالهه هر طایفه دینی بعقل ناقص خود و اختیارات بجهة خود وضع کرده اند
و معطله عرب از اهل اسلام منع زدند و ملائکه را دختران و بتان را شریک
خدا میدانستند قال الله تعالی ان یعبدون من دونه الا اناثا و ان یعبدون
الا شیطانا مریدا اما اهل ملل که اهل کتاب اند و متدین بدین پیغمبری شده اند
سه فرقه اند یهود و نصاری و مسلمین و شبه اهل کتاب مجوس اند
اما مجوس هفتاد فرقه اند و یهود هفتاد و یک فرقه اند و نصاری هفتاد و دو فرقه اند
و مسلمین هفتاد و سه فرقه اند و در هر یک از این طوایف یک فرقه ناجی اند

و تتمه آنکه اند قال الله عز و جل و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون
اما طایفه مجوس بعضی از ایشان ادعای آن دارند که روان جهان از آتش است
و میگویند که آتش قبله ما است و نیز آتش وسیله تقرب بخداوند عالم است
و بعضی آتش را خدا میدانند و گفته اند کتابی داشته اند که بر پوست گاو
نوشته بوده و پیغمبر آنها نازل شده بود و از او سوزانیده اند و اکثر طایفه ایران
آنها معتقد اند اول کیومرث است و بعضی کیومرث را ابو البشر آدم میدانند و بعضی اولاد آدم
میدانند دوم زردانیه و اصحاب زردان ابا ریه اند و اعتقاد این طایفه
آن است که زردان نه هزار و نهصد و نود و نه هزار سال لهاده عبادت
عبادت کرده است و بعضی گفته اند این طایفه معتقد بر مذهب متشابه میکنند
که خدا نه هزار سال پادشاه بود و زمزمه کرد که از او پسری بهم رسد
اهرمن بهم رسید و از حلم او یزدان بهم رسید نعوذ بالله سیم زردشتیه و ایشان اتباع زردشت
بن پوروشسب اند که در زمان گشتاسب بن لهراسب ظاهر شد و پدر او از اهل آذربایجان بود
و مادر او از اهل ری بود در جهت تعلیم او بدنیا بود فی الجمله معرفی علوم عربیه
ادعای پیغمبری نمود در زمان گشتاسب پادشاه ایران و در واقعه آتش ...

اظهار دعوت کرد و طالب معجزه شدند پس کتابچه که بر او نقشهای تخته داشت
که بدان خود مالیده بود آنش باد و ارژنگ کتاب باو کردند و انقیاد او
اکثر اوصاف بیع در رواج مذهب باطل او نمودند هرا ایران منهزم شد و در هر جا پناه آن اطول
بعضی با قوم خود بر بالای بهره زدند و بارند موسوم کرد و باب طلا نوشته باتش کرا افروختند
چهارم ثنویه که قائلند بوجود دو صانع یکی فاعل خیر و آن نور است و یزدان دارد
و دیگری فاعل شر و آن ظلمت است اهرمن دارد و میگویند که یزدان تنها الوهیت حقیقی
با او را نمود از وحدت او اهرمن بهم رسید اهرمن فاعل شر است و یزدان
فاعل خیر و این طایفه گمان کرده اند که نور و ظلمت ازلی اند و قدیم اند
بخلاف سایر طوایف که میگویند ظلمت حادث است پنجم مانویه که تابع مانی اند
شدند که بعد از عیسی در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد و بهرام بن هرمز
بن شاپور او را بقتل رسانید و او قایل بنبوت عیسی بود و لیکن منکر نبوت
موسی بود و مانی در میان مذهب گبر و ترسا دینی احداث نموده بود
لیکن در اصل گبر بود و از جمله اعتقاد او این بود که روح در قفس تن محبوس است
و آزادی او منوط بمرگ است که از زندان خلاصی کرد و منع مبارکست از آنانی که

دام طوا

و امر بلواط کرده بهرام او را طلب نموده گفت نه اعتقاد تو اینست
که آدمی زنده است در زندان تن روح او مقید است ما که گفت بلی
بهرام گفت پس ترا از این عذاب خلاص میکنیم او را امر شد او را بکشتند و پوستش را پر از کاه
کنند و از کرامات او گفته اند که دایره که بیک زرع قطر داشته باشد
بروی پرگار رسم میکرد حال ملکیه در یک موضع نمایند ششم مزدکیه
مزدک بفتح میم و سکون زای فارسی نام مردی بود دهقان نوری که در زمان
قباد پدر نوشیروان ادعای پیغمبری کرد و داد مباحی مذهب بود و دیگر اموال
در میان مردم مشاعت بار و خواهر را حلال دانسته و میگفته اموال
در میان مردان شاعت و قباد او را مذهب خود در تعقیب عوام الناس و قبول بطمع
ملحق بمذهب او کردند تا آنکه روزی بر در قباد مادر نوشیروان
نوشیروان پای او را بوسید تا از آن خیال فاسد درگذشت و رحمت و امرا
از قباد نفرت نمودند و بیعت با نوشیروان کردند چون مزدک با اتباع
نوشیروان خواست که بی تحاشی از بعد مزدک با تمام اتباع او را هلاک نموده
گفت اکنون ضمیر من آنست که جمیع اتباع ترا ضایع سازم مزدک
ورب خود ده دوازده هزار کس را جمع نمود و در بعضی کتب نوشته اند

که اشاره هر کس را جمع نمود بعد از آن نوشروان فرمود در حصار
وسیعی از ده هزار قبر کندند و نبشتهای قماش در حضور مزدک بر اولاد
حصار زدند کمان او و انکه خلعت فاخره بهشت شاه فرمان داده
د بیست نفر و بیست نفر در میان حصار بردند سر ایشان بخصوص آنها
سر ایشان را زیر خاک میکردند و پاهای ایشان در هوا بود تا آنکه تمام از ایشان خلعت
نواختند بعد از آن گاه رسانیدند که کسی زنده نماند شاه بمزدک
گفت برخیز برویم و تماشای ساکنان خود و دانا که چگونه نواخته لطف یافته اند
مزدک مسرور گشته با شاه بدرون حصار رفته مشاهده آن حال نمود بترسید
گفت باز گردید و خشم کرد شاه گفت همه اینها را اسپس جمعی ...
تو بر ... خواهی بود پس خود او را بر ... و اصحاب گرد ... قاتلان
ملعون با این حیله برید جوی کرده بود که ... را اشکم زنده بود ...
در آنجا جا داده بود در حرف میزد ... قاطعان دانستند که آتش
حرف میزند ... دیصانیه و آنها نیز بدو اصل قائلند که نور و ظلمت
دیگر آنکه نور فعل خیر میکند از روی قصد و اختیار و ظلمت فعل شر میکند
از روی طبع و اضطرار انچه خوب باشد از نور است و بد از ظلمت

مرقونیه و آنها ثابت کرده اند دو اصل قدیم متضاد را که نور و ظلمت باشد
اما جماعت یهود بعد از حضرت موسی ع تبدیل و تغییر احکام تورات را
نمودند و اختلاف در میان آنها ظاهر شد تا آنکه هفتاد و یک فرقه
شدند و معظم آنها پنج فرقه اند اول عنانیه که اصحاب عنان بن
داود اند که از اولاد جالوت خوانند و بعضی گفته اند که این
طایفه گوشت آهو و مرغ و ماهی را حلال نمیدانند و انکار
متعه ... فرقه شدند دوم عیسویه که متابعان ابی عیسی اسحق
اصفهانی اند که شرحی بر توریه نوشته اند گوشت هر جانوری را
و حلال داشت و حرام نموده او را مسیح منتظر و صاحب معجزه دانسته
و این گروه یازده فرقه شدند و بعضی از طوایف اینها عزیر را پسر خدا
میدانند سیم یودغانیه که تابعان یودغان همدانی اند و آنها را
مغاربه نامند چون ظهور ایشان در جانب مغرب شد و اینها هفت
و یک فرقه اند و گفته توریه ظاهری و باطنی قرار داده اند چهارم
تابعان موشکان ... و خروج بر مخالف را واجب دانسته ...

و اینها سی فرقه اند پنجم سامریه و ایشان را لغتی است غیر از لغت یهود
در عبادت رو بکعبه آورند و ایشان نیز فرقه اند و مذهب این فرقه مرکب است
از یهود و غیر یهود و قائل به نبوت موسی و هارون و یوشع بن نون هستند
و قائل به نبوت سایر پیغمبران بنی اسرائیل نیستند و مجموع این فرقها هفتاد
و یک فرقه مشهور اما نصاری منسوب بقریه از قرای شام است که آن را
نصوریه یا ناصره است که مریم بعد از رجوع از مصر در آنجا منزل نمود
و بعضی گفته اند که آنها نصرت و یاری عیسی را کردند از این جهت نصاری
میگویند و ایشان امت حضرت عیسی اند کتاب آنها انجیل است و عدد ایشان
یکی بودند تا آنکه عیسی بآسمان رفت بعد از آن عدول از آن نمودند و راه
انحراف ورزیدند و اختلاف کردند تا آنکه هفتاد و دو فرقه شدند و معظم
آنها سه کرده اند اول ملکائیه که اصحاب ملکا بن روحند که در روم ظاهر شده
و مستولی بر آنها شد و معظم اهل روم بمذهب او قائل شده و قائل بحلول خدا
در لاهوت در ناسوت عیسی شده و ایشان بیست و سه فرقه اند دوم نسطوریه

و ایشان اتباع نسطور حکیم اند که در زمان مامون ظاهر شد و مذهب ایشان آنست
که نور الهی اشراق نموده در هویت عیسی مثل اشراق شمس در کوه
یا اشراق شمس بر بلور یا مثل ظهور نقش در خاتم و گفته است که خدای تعالی
واحد است و صاحب اقانیم ثلثه است که وجود و علم و حیوة است
و بعضی گفته اند که مراد از اقانیم ثلثه وجود و علم و قدرت است
و اینها سی و دو فرقه اند سیم یعقوبیه که گفته اند عیسی خداست و ایشان
فرقه اند و بعضی از ایشان بترکیب خدا قائلند و مجموع این فرقها هفتاد و دو
فرقه اند اما اهل اسلام و امت حضرت خاتم انبیا صلوات الله علیه و آله
کتاب ایشان قرآن مجید است و قبله آنها کعبه است و آنها نیز
بعد از آنجناب اختلاف کردند و هفتاد و سه فرقه مختلف شدند که از آنها
ناجی یک فرقه است چنانچه خود آنجناب خبر داده اند و تفصیل
هفتاد و سه فرقه اهل اسلام را انشاء الله در فائده علیحده ذکر مینمائیم فائده
فی تعداد فرق الاسلام و بیان افتراق الامة بعد النبی صلی الله علیه و آله بثلث و سبعین فرقة

وقد روي عن النبي صلى الله عليه وآله بطريق الفريقين انه قال ص افترقت امة اخي
موسى ع على احدى وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وافترقت امة اخي
عيسى ع على اثنين وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وستفترق امتي
على ثلث وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي تتبعت ما انا عليه واهل بيتي
والمراد باهل البيت الائمة الاثنى عشر عليهم صلوات الله الملك الاكبر والاطلاق
الاسم عليهم معلوم من السنة المتواترة وفي رواية اخرى بطريق العامة
العباء ما انا عليه اليوم واصحابي وفي رواية ثالثة ستفترق امتي نيفا
وسبعين فرقة فرقة في الجنة والباقون في النار وفي رواية قال ص لا يزال
طائفة من امتي ظاهرين على الحق الى يوم القيمة هذا ثم اعلم ان اكثر الفرق
طرا متفق على ان الاقرار بالشهادتين موجب للنجاة والشيعة قالوا
لا تحصل النجاة الا مع انضمام الاقرار بالامامة بالاقرار بالشهادتين
فعند الشيعة حصول النجاة موقوف على الاقرار بالشهادتين والاقرار بالامامة
مع انهم ان كان اعتقاد سائر الفرق ومذهبهم حقا فالجميع حق الا الواحد منهم وهو خلاف الفرض

للحديث

للحديث فيلزم من هذا الحديث الشريف ان يكون المنفرد في القول
ناجيا وهو الشيعة فهم الفرقة الناجية قطعا فتامل جدا اقول ومع في الرواية الثانية
مع انها وردت بطريق العامة واصحابي هذا بيان وتاكيد لان الفرقة
الناجية من يتبع اهل البيت كما صرح به بعض الافاضل لان اهل البيت هم الاصحاب
وليس الاصحاب هم اهل البيت فان كان اهل البيت كان الاصحاب
من غير عكس فان كان اهل البيت كانت النجاة لان اهل البيت اولى بالفضل
والشرف واحق بالميراث واقرب الى العلم ومنهم منبع الذكر
وعنهم سمع الاصحاب وانما تبع اهل البيت لانهم معادن الالطاف والحكم
والاصحاب مكان التبع فكيف يقتدى بالتابع ولا يقتدى بالمتبوع فاهل
البيت هم المهتدون والهادون ونهج الهداية والاصحاب قوم تبصروا
بنور اهل البيت فابصروا ثم اتباعهم رجال الحقة ومحبة فاذكروا الله
ليشر روي عن النبي ص انه قال انا على الحوض اذا بلاقوام من اصحابي يوخذ بهم ذات اليمين

وذات الشمال مسودة وجوههم فاناديهم اصحابي فيأتي النداء من قبلي
يا محمد انهم ليسوا اصحابك انك لا تدري ما احدثوا بعدك فاقول سحقاً
سحقاً واما اهل البيت والآل فهم الآل ويدل عليه ما روي بطريق
الفريقين عن النبي صلعم مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها
هلك والمراد باهل البيت الائمة الاثنى عشر كما مرت الاشارة اليه
ومعناه انه لا نجاة من شدائد الاهوال وعذاب يوم المآل الا بالتمسك بحبل
ثم نقول هذا الحديث الشريف مسلم عند المخالف ايضاً ولا ينكرونه وهو مناقض للمخالفين
الائمة الاثنى عشر يدعون الامامة فالكفار رأوا امامتهم وكذبوهم وتخلف عنهم فمقتضى هذا الحديث
ان يكون المتخلف عنهم هالكاً والمتمسك بهم ناجياً فثبت ان الفرقة الناجية الفرقة
الاثنى عشرية فتدبر فافهم واما ما روي عن النبي صلعم انه قال اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم
اهتديتم انما اراد هنا بالاصحاب اهل البيت والا لزم التناقض فكيف يكون
الضالين عند الحوض مسودة وجوههم وكيف يكون كالنجوم يقتدى بهم وقد
روي عنه صلعم انه قال مثل اهل بيتي في هذه الامة مثل نجوم السماء كلما غاب
نجم طلع نجم الى يوم القيمة ثم ان كان صحابه نجوماً فاهل البيت شموساً واقماراً
ومع الش

ومع الشمس والقمر لا يحتاج الى النجوم فالمراد بالنجوم في الحديث المذكور
اهل البيت لا الصحابة واليه يشير قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا واهل البيت في هذه الاية الشريفة
محمد صلعم وعلي ع وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم اجمعين كما وردت به الروايات
من الفريقين وقد رواها جميع من اعاظم العلماء العامة العمياء
في كتبهم كاحمد بن حنبل والثعلبي والبخاري والمسلم وغيرهم وهم الذين
ادخلهم رسول الله صلعم تحت الكساء وقال اللهم هؤلاء اهل بيتي
وخاصتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا والاذهاب عنهم
ان اللام في الرجس للجنس ونفي الماهية نفي لكل جزئياتها من الشك
وغيره فيكون قولهم حقاً وحجة وحيث كان قولهم حقاً وحجة كان
متابعة قولهم واجباً وموجباً للنجاة ومخالفة قولهم حراماً وموجباً
للهلاكة فيلزم منه ان يكون الفرقة الناجية من تبعهم وتبع قولهم

وان يكون المتخلف عنهم وعن قولهم هالكا فتدبر جدا قال بعض الافاضل

ان في الاية انواعا من المؤكدات واللطف في التعبير ما يعلم في علم المعاني

والبيان وذهاب الرجس ووقوع التطهير يستلزم عدم الضلال

والمخالفة لاوامر الله تعالى ونواهيه انتهى كلامه اقول الحق ان هذه الاية تم اعلم

ان هذا هو الاصل في نزول الاية المباركة واما اهل البيت عليهم السلام الى

اخر الائمة فاطلاق الاسم عليهم معلوم من النصوص المتواترة كما مر انك اذا

فهم ان كان اهل البيت كانت الطهارة واذهاب الرجس وان كان

اذهاب الرجس كانت العصمة وان كانت العصمة كانت الحكمة وان كانت الحكمة

وان كانت الحكمة كان النور والرحمة وان كان النور والرحمة

كانت الهداية والنعمة وان كان اهل البيت كانت الهداية والنعمة

وان كان الرجس كانت الظلمة وان كانت الظلمة كانت الضلالة والشقاوة

والى هذا يشير حديث الثقلين المروي باتفاق الفريقين عن سيد الكونين

اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي اهل بيتي حبلان متصلان

لن يفترقا

ان تمسكتم بهما لن تضلوا من بعدي ابدا فهذه وجب لاهل البيت من التشريف

والتعظيم ما وجب للكتاب الكريم ولانه قرن اهل البيت بالكتاب والعترة

نجاة فقال عترتي ولم يقل اصحابي فهذا مقام اهل البيت مقام الكتاب.

وقد روي عنه صلى الله عليه وآله انه قال ان الله خلق الخلق من اشجار شتى وخلقني وعليا

من شجرة واحدة انا اصلها وعلي فرعها وفاطمة لقاحها والعترة اثمارها

اغصانها والشيعة المخلصين اوراقها قال بعض الافاضل ما ملخصه

هذا افتراق الامة بعد الرسول فرقتين علوي وسني وزيادة

المذاهب تدل على زيادة الشبهات لان الحق لا يتكثر ولا يتغير

ومع افتراقهم اما ان يكونوا على الحق او على الضلال كلا او احدهما

حق والاخر باطل اما كونهما مع الحق معا فممنوع لانهما لو كانا على الحق

معا لما اختلفا ولما افترقا ونشاء الاختلاف ان كلا منهما ادعى

انه خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله فان صدقا معا لزم كذب الرسول لنظر الى الحديث -

المذكور وان كذبا لزم حجب الرسول وكذب الرسول وجهالة ممتنع

فتعين صدق واحد منهما وكذب الآخر ووجب النظر فيهما ليتبين الصادق من الكاذب
منهما فوجدنا النص في السبق كرم الله وجهه معناه انه لم يسجد لصنم وفي السبق
الى الاسلام انت اول القوم اسلاما وفي العلم اعلمهم مرتبة لو كشف الغطاء
وفي الشجاعة لا فتى الا علي وفي الزهد انا كاب الدنيا لوجهها وفي القرب
والقرابة انت مني وانا منك وفي النصوص من كنت مولاه
فعلي مولاه وفي النص اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهو خليفته
بلا فصل ثم قال الخ ووجدنا الاجماع لمن تبع عليا لما رواه جمع من اعاظم
علماء اهل السنة كالبخاري وابو علي الترمذي وابو حامد القزويني والواقدي
في كتبهم عن النبي صلعم من ان يكون الحق مع الحاكم العالم عند الاختلاف والقول الجمع
على تصحيحه فصار اجماعا منهم وقد تبين ان الحاكم العالم هو علي عم لا غيره فقول عليا
هو خليفته بلا فصل فلا ينجو الا من تبع عليا عم ثم قال ووجدنا لا يليق بكرسي الخلافة من القدم
في الكفر وعبادة الاصنام اكثر العمر ووجدنا له اقيلوني فلست بخيركم
والله ما نعيم اما كلهم حتى يقول اصحاب ام خطائه وفي الشجاعة وجدنا انه
لم تحمر له صارم قط ووجدنا انه في النسب تيمي وابن تيم من هاشم انتهى كلامه

وفي قوله وان كنا نلزم جهد الرسول تاثيرا مضافا الى الآيات القرآنية
والنصوص الواردة بطرق العامة في كتبهم المعتبرة الدالة على امامة علي عم
بلا فصل وسائر الائمة المذكورين في كتب علمائنا شكر الله مساعيهم الجميلة وحيث ذكروها
في كتبهم بطريق التفصيل والبسط فنحن اقتصرنا في هذا المقام على ما ذكرنا اذ القدر هذا
فنقول اختلاف الواقع بين اهل الاسلام اما في الاصول والفروع فههنا بابان
الباب الاول في اهل الاصول اعلم ان كبار الفرق الاصولية سبع فرق
المعتزلة والجبرية والصفاتية والخوارج والمرجئة والغلاة والشيعة ثم
تركب بعضها مع بعض وتشعب كل فرقة الى اصناف متعددة
فصارت الى ثلث وسبعين فرقة فمنها سبعة صاحب المبحث الاول
في المعتزلة ويسمون اصحاب العدل والتوحيد ويلقبون بالقدرية والمعطلة
الخ والسبب في تسميتهم بذلك انه دخل واصل على الحسن البصري فقال يا امام
الدين لقد ظهرت في زماننا جماعة يكفرون اصحاب الكبائر وهم الخوارج
وجماعة اخرى يقولون بان ارتكاب الكبائر لا ينافي الايمان والكبيرة

عندهم لا تضر الإيمان بل العمل على مذهبهم ليس من الإيمان
ركن ولا يضر مع الإيمان معصية كما لا ينفع مع الكفر طاعة هم
مرجئة الأمة فكيف تحكم لنا في ذلك اعتقادا فتفكر الحسن
في ذلك وقبل أن يجيب هو قال واصل بن عطاء أنا لا أقول أن صاحب
الكبيرة مؤمن مطلق ولا كافر مطلق بل هو في منزلة بين المنزلتين لا مؤمن ولا كافر
ثم قام واعتزل إلى اسطوانة من اسطوانات المسجد يقرر ما أجاب
به على جماعة من أصحاب الحسن فقال الحسن اعتزل عنا واصل فسمي هو
وأصحابه معتزلة ثم اعلم أن الفرق المعتزلة في كثير من الاعتقادات متحدة
وفي كثير منها مختلفة فالاعتقادات التي تعم جميع الفرق المعتزلة
هي أنهم اتفقوا على أن العبد قادر خالق لأفعاله خيرا أو شرا
على وجه التفويض مستحق على ما يفعله ثوابا وعقابا في الآخرة والرب تعالى
منزه أن يضاف إليه شر وظلم لأنه لو خلق الظلم كان ظالما

كما لو

كما لو خلق العدل كان عادلا وأن الله يجب عليه رعاية الأصلح للعباد
على ما نقل عنهم بعض الأجلة وسموا هذا النمط عدلا واتفقوا على أن
القرآن مخلوق محدث ليس بقديم وأن الله تعالى ليس بمرئي بالأبصار في دار القرار
وأن الله حي لذاته لا بحياة وقادر بذاته لا بقدرة وعالم بذاته لا بعلم
ونفي صفات قديمة ومعان قائمة بذاته وأن الإرادة والسمع
والبصر ليست معاني قائمة بذاته واتفقوا على نفي التشبيه عن الله تعالى من كل
وجه جهة ومكانا وصورة وجسما وتحيزا وانتقالا وزوالا وتغيرا
وتأثرا وأوجبوا تأويل الآيات المتشابهات فيها وسموا
هذا النمط توحيدا واتفقوا على أن المؤمن إذا ارتكب الذنب
مثل الزنا وشرب الخمر كان في منزلة بين المنزلتين يقصد ولا بد
أنه ليس بمؤمن ولا كافر كما مر آنفا وأنه إن دخل النار لم يخرج منها
وأن المعدوم لا شيء وأن الحسن والقبح عقليان لا شرعيان كما هو مذهب الأشعرية

وان الايمان قول وعمل واعتقاد ويقولون ان عليا رضي الله عنه افضل الصحابة
لكن يجوز عندهم تقديم المفضول على الفاضل لمصلحة يقتضيها الوقت
وينكرون خلقة الجنة والنار الآن ثم اعلم ان لفظ المعتزلة يطلق على
جميع الفرق منهم وهم اثنتى عشرة فرقة كما سنذكرها ومن فضلاء المعتزلة
سوى ما سيأتي ذكره ومن رؤساء مذاهبهم ابو الحسين البصري والكعبي والقاضي عبد الجبار
والرماني النحوي وابو علي الفارسي واقضى القضاة الماوردي الا انه وجدنا
فان غالب الشافعية اشعرية والغالب في الحنفية معتزلة والغالب في المالكية
قدرية والغالب في الحنابلة حشوية ومن المعتزلة الجاحظ
والزمخشري صاحب الكشاف والفراء النحوي والمبرد في الفرقة الاولى الواصلية
وهم اتباع ابي حذيفة واصل بن عطاء الغزال كان تلميذ الحسن البصري
يقرأ عنه العلوم والاخبار وكانا في ايام عبد الملك وهشام بن عبد الملك
واعتزاله يدور على اربع قواعد منها قوله في الفريقين اي اصحاب صفين
واصحاب جمل ان احدهما مخطئ لا بعينه وكذلك رايه في عثمان وقاتليه قال احد
الفريقين

وكان في ايام المعتصم والمتوكل وانما زعم اصحابه لخمس مسائل منها قوله ان القرآن
جسد يجوز ان ينقلب تارة رجلا وتارة حيوانا ومذهبه بعينه هو مذهب الفلاسفة
واعتقده ابو بكر الاصم ايضا ان القرآن جسم مخلوق ومنها قوله في اهل النار
انهم لا يخلدون فيها عذابا بل يصيرون الى طبيعة النار وقال ايضا النار
تجذب اهلها الى نفسها دون ان يدخل احد فيها الثانية عشر الجبائية
وهم البهشمية وهم اتباع ابي علي محمد بن عبد الوهاب الجبائي وابنه ابي هاشم
عبد الله وهما من معتزلة البصرة وانفرد اعني اصحابهما بمسائل المعتزلة الثانية
في الجبرية وهم قائلون ان الله يجبر عباده على فعل المعاصي وبعبارة اخرى
الجبر هو نفي الفعل حقيقة عن العبد واضافته الى الله تعالى وهي ثلاث فرق الاولى
الجهمية وهم اتباع جهم بن صفوان وهو من الجبرية الخالصة وانفرد عن سائر
الفرق بمسائل منها قوله ان الانسان لا يقدر على شيء ولا يوصف بالاستطاعة
وانما هو مجبور في افعاله لا قدرة له ولا ارادة ولا اختيار وانما يخلق الله تعالى
الافعال فيه على حسب ما يخلق في سائر الجمادات وينسب اليه الافعال مجازا.

كما يجب الجمادات كما في طلوع الشمس وغروبها وتحرك الحجر وجرى الماء
واثمرت الشجرة وامطرت السماء ثم قال العقاب والثواب جبر اذ
كان الافعال جبرًا فالتكليف ايضا جبر ومنها اثباته علوما حادثة لله عز وجل
في محل حيث قال لا يجوز ان يعلم الشيء قبل خلقه لانه لو علم ثم خلق فح لا يخلوا
اما ان يبقى علمه على ما كان ام لا فعلى الاول فهو جهل فان العلم بان سيوجد غير العلم
بان قد وجد وعلى الثاني فقد تغير والمتغير مخلوق ليس بقديم ثم قال واذا ثبت
حدوث العلم فح لا يخلوا اما ان يحدث في محل فيكون المحل موصوفا
به لا الله فتعين انه لا محل له فاثبت علوما حادثة بعدد الموجودات المعلومة
ومنها قوله ان النار والجنة يفنيان بعد دخول اهلهما فيهما وتألم اهل النار
بجحيمها وتلذذ اهل الجنة بنعيمها وحمل قوله عز وجل خالدين فيها على التأكيد والمبالغة
كما في خلد الله ملك فلان واستشهد عليه بقوله عز شانه خالدين فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربك ومنها قوله لا يجوز ان يوصف الله
بصفة يوصف بها خلق الله لان ذلك يقتضي تشبيها فنفى كونه حيا عالما
واثبت كونه قادرا فاعلا خالقا لانه لا يوصف شيء من خلقه بالقدرة والفعل والخلق

الثانية

الثانية النجارية وهم اتباع حسين بن محمد النجار واكثر المعتزلة بالري وحواليها
على مذهبه وهم ثلث فرق برغوثية وزعفرانية ومستدركة والفرق بينها
بما [illegible] منها قوله ان كلام الله اذا قرئ فهو عرض واذا كتب فهو جسم
وقالت الزعفرانية ان كلام الله غيره وكل ما غيره فهو مخلوق ومع هذا
قالت كل من قال ان القران مخلوق فهو كافر وهذا مذهب الثالثة
الضرارية وهم اتباع ضرار بن عمرو وهو اثبت حاسة سادسة لله
يرى بها الله عز وجل يوم القيمة في الجنة وقال افعال العباد مخلوقة لله عز وجل
حقيقة والعبد يكسبها حقيقة وقال ان الله تعالى عالم قادر يعني انه ليس بجاهل
ولا عاجز المذهب الثالث في الصفاتية القائلين باثبات الصفات
الذاتية اعني العلم والقدرة والحيوة وما يؤول اليها معاني زائدة
على الذات وامور قائمة بها وهم ثلث فرق الاولى الاشعرية
وهم اتباع ابي الحسن علي بن اسمعيل الاشعري المنتسب الى ابي موسى الاشعري

وكان ابو الحسن في الاول من تلامذة ابي علي الجبائي واهم الجبرية

الخالصة ايضا ويقولون ان العبد لم يكن له دخل في افعاله اصلا

ولا لقدرته على شيء وانما هو مجبور في افعاله لا قدرة له

ولا ارادة ولا اختيار كحركات الفسيلة ومن مذهبهم ان الله موجود

فيصح ان يرى فان المصحح للرؤية انما هو الوجود والله تعالى موجود

فيصح ان يرى وقد ورد في الآيات والاخبار ان المؤمنين يرونه

في الآخرة مثل قوله عز وجل وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة

وقالوا الايمان هو التصديق بالجنان واما القول باللسان والعمل بالاركان

فهما من فروعه فمن اقر بوحدانيته تعالى وعرف ربه بالقلب صح ايمانه

حتى لو قبض روحه في الحال كان مؤمنا ناجيا الثانية المشبهة وهم طوائف الاولى

الحنا

الحنابلة اتباع احمد بن حنبل والسفيانية اتباع سفيان بن عيينة الثوري والداودية

اتباع داود الاصفهاني وكلهم حملوا ما ورد في الكتاب والسنة

على ظواهرها من غير تعرض للتأويل وقالوا الرحمن على العرش لا كالاجسام وقالوا

ملأ عرشه وله اصابع لا كالاصابع وان كل قلب بين اصبعين من اصابع

الرحمن وقالوا بعضهم ان الله تعالى لما اهلك قوم نوح عليه السلام بكى حتى رمدت عيناه

وقالوا انه ينزل في كل ليلة جمعة الى السماء الدنيا وان له حمارا يركبه اذا نزل

وانه يرى يوم القيمة كالبدر في ليلة تمامه ومنهم من مال الى مذهب الحلولية وقال

يجوز ان يظهر الله تعالى بصورة شخص كما كان جبرئيل ينزل في صورة اعرابي

وقد تمثل لمريم عليها السلام بشرا سويا الثالثة الكرامية وهم اتباع ابي عبد الله

محمد بن كرام بفتح الكاف والتشديد على ما قال في مجمع البحرين وهم اثنا عشر فرقة

واصولها ست فرق وهو اطلق اسم الجوهر على الله تعالى وقال انه تعالى مستو على العرش

وانه بجهة فوق وانما جوزوا الانتقال والنزول عليه تعالى وقال بعضهم استقر
العرش به وذهب بعضهم الى انه تعالى على بعض اجزاء العرش وجاز
المتأخرون منهم على انه تعالى بجهة فوق محاذ للعرش واطلق اكثرهم لفظ الجسم عليه تعالى
واثبتوا جواز رؤيته من جهة فوق من كل الجهات وقالوا الحق مثبت القدر
خيره وشره من الله واتفقوا على ان العقل يحسن ويقبح قبل ورود الشرع
وعلى ان معرفة الله تعالى يجب بالعقل كما قالت المعتزلة وقالوا
الايمان هو الاقرار باللسان فقط دون التصديق بالقلب والعمل بالاركان

المبحث الرابع في الخوارج وانما سميت بها لخروجهم على امير المؤمنين عليه السلام
علي بن ابي طالب عليه السلام وهم المارقون قال امير المؤمنين عليه السلام امرت بقتال
الناكثين والقاسطين والمارقين فالناكثون اهل الجمل الذين نكثوا البيعة
اى نقضوها واستنزلوا عائشة وساروا بها الى البصرة وهم عسكر الجمل

[illegible]

ورؤساؤهم طلحة والزبير والقاسطون الذين قسطوا اى جاروا وبغوا حين
حاربوا امام الحق كمعوية وعمرو بن العاص واتباعهما واعوانهما الذين عدلوا عن
امير المؤمنين عليه السلام وحاربوه في وقعة صفين اخذا من القسوط الذي هو العدول
عن الحق والمارقون الخوارج وهم الذين مرقوا من دين الله واستحلوا القتال
من خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وكان رؤساؤهم عبد الله بن الكواء وعبد الله بن وهب
وحرقوص بن زهير البجلي المعروف بذي الثدية ويمرقون من الدين الحرورية
ويعدونه وذكر المورخون انه عليه السلام قتل منهم يوم النهروان الف نفس
والنهروان اسم ارض العراق على اربعة فراسخ من بغداد وذكر بعضهم انه عليه السلام
قاتلهم بالنهروان مقاتلة شديدة فما قتل من جيشه عليه السلام الا تسعة وما بقي منهم الا تسعة
فانهزم اثنان منهم الى عمان واثنان الى سجستان واثنان الى كرمان
واثنان الى الجزيرة وواحد الى تل مورون وظهرت بدع الخوارج
[illegible]

منهم ثم انهم ثلث وعشرون فرقة وكلهم لعنهم الله تعالى عقدوا على اللعن على امير المؤمنين عليه السلام
وعثمان اللعين ومعوية بن ابي سفيان وعمرو بن العاص والبرائة منهم والاكل الصحيح
المناكحات الا على ذلك ويكفرون اصحاب الكبائر ويرون
الخروج على الامام واجبا وجوزوا ان لا يكون في العالم امام اصلا
بعد النبي صلى الله عليه وآله. الفرقة الاولى وهم الذين خرجوا على امير المؤمنين عليه السلام حين جرى
امر الحكمين في غزوة صفين وبعث ابا موسى الاشعري ليكون حكما وقالوا انه
فقالوا الحكم في دين الله لا حكم الا لله فلذا سميت بالمحكمة وهم اتباع عبد الله
بن وهب وعبد الله بن الكوا وذي الثدية ثم بعد الخروج اجتمعوا حرورا
من ناحية الكوفة ثم الى نهروان فقاتلهم عليه السلام بالنهروان كما مرت اليها الاشارة
الثانية الازارقة وهم اتباع نافع بن الازرق الذي خرج من البصرة واستولى
عليها وعلى الاهواز وفارس وكرمان في ايام عبد الله بن زبير وقتلوا عماله
بهذه النواحي وهؤلاء لعنهم الله يكفرون امير المؤمنين عليه السلام وعثمان اللعين وطلحة والزبير

وعائشة وعبد الله

وعائشة وعبد الله بن عباس وسائر المسلمين ويقولون ان من ارتكب كبيرة من الكبائر
فهو كافر خرج به عن الاسلام ويكون مخلدا في النار مع سائر الكفار ويقولون
ان التقية غير جائزة قولا وفعلا ويحكمون بان اطفال المشركين في النار مع ابائهم
ويقولون ان قتل اطفال المخالفين والنسوان منهم مباح ويسقطون حد القذف
عن قاذف المحصن مع وجوبهم الحد على قاذف المحصنات ويسقطون
الرجم عن الزاني. الثالثة النجدانية وهم اتباع نجدة بن عامر الحنفي
الذي خرج باليمامة وسموه بامير المؤمنين وهو استحل دماء اهل العهد والذمة
واموالهم في دار التقية وحكم بالبرائة ممن حرمها وقال من نظر نظرة محرمة
او كذب كذبة صغيرة واصر عليها فهو مشرك ومن زنى او شرب او سرق
غير مصر عليه فهو غير مشرك والتقية عنده جائزة قولا وعملا وان كان في قتل النفس
عنده وانما يسمون هذه الطائفة بالعاذرية الف قيل والوجه في تسميتهم بذلك
انهم عذروا بالجهالة في احكام الفروع. الرابعة البيهسية وهم اتباع
بن هيصم بن جابر وهم وافقوا المعتزلة في ان العبد قادر خالق لافعاله خيرا

وتبرأوا عن وجه التفويض ويقولون ان اطفال الكافرين كافرون واطفال المؤمنين مؤمنون
ومنهم من يقول ان السكر اذا كان من شراب حلال فلا يؤاخذ صاحبه
بما قال فيه وفعل ومنهم من يقول ان لا يحرم الله شيئا بعد قوله
عز وجل قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه الآية فما سوى ذلك فهو حلال
والايمان عنده هو العلم بالقلب دون القول والعمل الخالصة
الصلتية وهم اتباع عثمان بن ابي الصلت وهم يقولون ان الرجل
اذا اسلم توليناه ولكن نتبرأ من اطفاله حتى يبلغوا فيقبلوا الاسلام الا د
العجاردة وهم اتباع عبد الكريم بن عجرد وهم قالوا يجب البراءة عن الطفل
حتى يدعى الى الاسلام ويجب دعاؤه اليه اذا بلغ واطفال المشركين في النار
مع ابائهم وينكرون كون سورة يوسف في القرآن ويقولون انها
قصة من القصص فلا يجوز ان يكون قصة العشق في القرآن ويكون من
اصحاب الكباير الرابعة الخلفية وهم اتباع خلف من عجرد وانكار

وهم حكموا

وهم حكموا بان اطفال المشركين لا يكونون مشركين ومع ذلك يكونون في النار
وقالوا ان القدر خيره وشره من الله الثامنة الميمونية وهم اتباع ميمون بن عمران
وهم يجوزون نكاح بنات البنات وبنات اولاد الاخوة والاخوات
وعندهم اطفال الكفار في الجنة التاسعة الحمزية وهم اتباع حمزة بن ادرك واطفال
المشركين والمخالفين عندهم في النار وفي سائر المسائل وافقوا الميمونية العاشرة الاطرافية
وهم اتباع غالب بن شاذل وانما رجعوا عن الحمزية بانهم قالوا ان الاطراف معذورون
في ترك ما لم يعرفوه من الشريعة الحادية عشر الحازمية وهم اتباع حازم
بن عاصم وقيل انهم يتوقفون في حق امير المؤمنين علي ولا يصرحون بالبراءة منه كما يصرحون
بالبراءة في غيره ويقولون ان الله عز وجل خالق لافعال العباد ولا يقع شيء بدون مشيته
الثانية عشر المعلومية والمجهولية وهم كانوا في الاصل حازمية ثم انفردوا عنهم بان
المعلومية قالوا من لا يعرف الله عز وجل بجميع اسمائه وصفاته فهو جاهل
حتى يصير عالما بجميع ذلك فحينئذ يكون مؤمنا واما المجهولية فقالوا من علم بعض اسماء الله

وصفاته وجهل بعضها فهو عارف الله تعالى شانه وقالوا ان افعال العبد
مخلوقة له عز وجل الثالثة عشر الثعالبة وهم اتباع ثعلبة بن عامر
واما زعم اصحابه بعض ما [illegible] الرابعة عشر المكرمية وهم اتباع مكرم بن عبد الله
العجلي الذي كان في الاصل من الثعالبة ثم انه زعم انه قال تارك الصلاة
كافر لجهله بالله وكذلك اصحاب الكبائر كافرون لجهلهم بالله وقالوا ان العارف
بالله وبانه مطلع على سره وعلانيته وبانه مجازيه على طاعته ومعصيته
لم يتصور منه الاقدام على المعصية والاجتراء على المخالفة الخامسة عشر
الاخنسية وهم اتباع اخنس بن قيس وهم جوزوا المناكحات مع المشركين الا السادسة عشر
الشيبانية وهم اتباع شيبان بن سلمة الخارجي واما زعم اصحابه بعض ما [illegible]
وهو في الجبرية ايضا السابعة عشر الرشيدية وهم اتباع رشيد الطوسي وانفرد عن اصحابه
ببعض ما [illegible] ويقال لهم العشرية بضم العين وسكون الشين لانهم كانوا يجعلون الزكاة
فيما سقي بالانهار نصف العشر الثامنة عشر المعبدية وهم اتباع معبد بن عبد الرحمن
التاسعة عشر الاباضية وهم اتباع عبد الله بن اباض التميمي وان اباض [illegible]
وهو خرج في ايام مروان بن محمد وهم حكموا في مرتكبي الكبائر انهم موحدون لا مؤمنون
الله

العشرون اليزيدية وهم اتباع يزيد بن انيسة قال ان الله تعالى سيبعث نبيا
من العجم وينزل عليه كتابا الحادية والعشرون الحفصية وهم اتباع حفص بن ابي المقدام
وانفرد عنهم بان قال ان بين الايمان والشرك خصلة واحدة وهي معرفة الله وحده
فمن عرفه ثم كفر بما سواه من رسول او كتاب او جنة او نار او قيامة وارتكب
الكبائر فهو كافر لكنه بريء من الشرك الثانية والعشرون الصفرية وهم
اتباع زيد بن الاصفر وهم قالوا التقية جائزة في القول لا في العمل ولم يكفروا القعدة
عن القتال اذا كانوا موافقين في الدين والاعتقاد ولم يحكموا بقتل اطفال
المشركين ولا بكفرهم وتخليدهم في النار وكان ضحاك بن قيس من جملتهم وهو جوز تزويج المسلمات
من كفار قومهم في بلد التقية دون غيره الثالثة والعشرون الوعيدية قيل انها
فرقة [illegible] وقيل انها داخلة في الخوارج ولكنهم قائلون بكفر صاحب الكبيرة
وتخليده في النار وقيل انهم قالوا [illegible] الوعيد في الدنيا وعدم العفو [illegible]
المبحث الثاني في المرجئة وهم الذين يعتقدون انه لا يضر مع الايمان معصية
كما لا ينفع مع الكفر طاعة وسموا بذلك لاعتقادهم ان الله تعالى اخر [illegible]

ارجائه تقديمهم عن الذنوب اي اخره عنهم وقيل انهم هم الفرقة الجبرية
كما مرت تفصيله وانما سميت المجبرة مرجئة لانهم يؤخرون امر الله
ويرتكبون الكبائر وقيل سموا بذلك لارجائهم حكم اهل الكبائر الى يوم القيمة
فلا يحكمون عليهم بحكم في الدنيا لكونهم من اهل النار او من اهل الجنة فعلى هذا
المرجئة والوعيدية فرقتان متقابلتان لان الوعيدية قائلون بتكفير اصحاب
الكبائر وتخليدهم في النار وقيل ان المرجئة هم الذين يقولون الايمان قول
بلا عمل لانهم يقدمون القول ويؤخرون العمل وفي رواية ذكرت المرجئة
والقدرية والحرورية فقال عليه السلام لعن الله تلك الملل الكافرة المشركة التي لا تعبد الله
على شيء وفي رواية اخرى القرآن يكافحهم به المرجئ والقدري والزنديق الذي لا يؤمن به
وفسر المرجئ بالجبري والقدري بالمعتزلي وفي ثالثة المرجئ يقول من لم يصل ولم يصم
ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح امه فهو على ايمان جبرئيل وميكائيل
على ما قيل اصناف مرجئة القدرية ومرجئة الجبرية ومرجئة الخوارج ومرجئة الا
والكلام في الامامة بالاختيار دون النص والتعيين ونحن نذكر الفرق المرجئة الخالصة

وهم ست فرق الاولى العبيدية وهم اتباع عبيد المكتئب وقد صرح بان
ما دون الشرك مغفور لا محالة وقالوا ان الله على صورة انسان الثانية اليونسية
وهم اتباع يونس النميري قال ان الايمان هو المعرفة بالله والخضوع له وترك
الاستكبار عليه والمحبة بالقلب فمن اجتمعت فيه تلك الخصال فهو مؤمن
وما سوى المعرفة من الطاعة فليس من الايمان ولا يضر تركها حقيقة الايمان ولا يعذب
على ذلك اذا كان الايمان خالصا واليقين صادقا الثالثة الغسانية
وهم اتباع غسان بن ابان الكوفي والفرق عن اصحابه بانه يقول الايمان يزيد
ولا ينقص الرابعة الصالحية وهم اتباع صالح بن عمرو بن صالح قال الايمان
هو معرفة انه عز وجل على الاطلاق وهو ان للعالم صانعا فقط والكفر هو الجهل
على الاطلاق فقول القائل انه ثالث ثلثة ليس بكفر لكنه لا يظهر الا من كافر
الخامسة التومنية وهم اتباع ابي معاذ التومني قال كل معصية كبيرة او صغيرة
لم يتفق عليه المسلمون انها كفر لا يقال لمرتكبها انه فاسق ولكن
يقال انه فسق وعصى ومن ترك طاعة او اطلقه كفر من اخل الخصال والاجماع (؟) الظلم
السادسة الثوبانية وهم اتباع ابي ثوبان المرجئ ان المؤمنين يخرجون من النار
بقدر ذنوبهم

المبحث الرابع في الغلاة وهم الذين غالوا في علي ع ويجعلونه رباً ومنهم المخمسة
عنهم لعنهم الله وهم القائلون ان سلمان الفارسي وابا ذر والمقداد وعمار وعمرو بن امية الضمري
هم الموكلون بمصالح العالم عن علي ع وهو رب قال امير المؤمنين ع هلك فيّ
اثنان محب غال ومبغض قال والمراد بالمحب الغالي الغلاة وبالمبغض القالي
الخوارج ثم انهم عشر فرق الاولى السبائية وهم اتباع عبد الله بن سبا وهو
اول من غلا ومنه تشعبت اصناف الغلاة قال لعنه الله ان علياً هو الاله
الذي خلق ع وحده وان الذين كانوا يدعون الى علي ع وان الائمة الا
من عرف عليا خالقه ورازقه سقط عنه التكليف ومن حكم عليه اللعين بقتله فقد الحق الى
الرأي وبعد وفاته ع اظهر هذه المقالة وقال ايضا انه ع حي لم يقتل وان الرعد
صوته والبرق سوطه وانه سينزل الى الارض فيملأ الارض عدلاً بعد ان ملئت
جوراً وهو لعنه الله كان يهوديا فاسلم وكان قبل الاسلام قائلا بربوبية يوشع بن نون
الفرقة الثانية العليائية وهم اتباع علياء بن ذراع الاسدي وكان يفضل عليا على النبي ص
وقال انه الذي بعث محمداً ص ومنهم من يقول بربوبيتهما ويفضل محمداً ص
في الربوبية ومنهم من يقول بربوبيتهما ولكن يقدم عليا في احكام الربوبية ومنهم من يقول

الفريقين فاسق لا بعينه وجوّز ان يكون علي ع وعثمان مخطئين هذا قوله وهو رئيس المعتزلة
ووافقه عمرو بن عبيد في مذهبه وزاد عليه انه لو شهد رجلان من احد الفريقين
مثل علي ع ورجل من عسكره او طلحة والزبير لم تقبل شهادتهما وفيه تفسيق الفريقين
وكونهما من اهل النار الثانية الهذيلية وهم اتباع ابي الهذيل العلاف
شيخ المعتزلة اخذ الاعتزال عن عثمان بن خالد الطويل عن واصل بن عطاء
وكانت ايام حياته مائة سنة ومات في اول خلافة المتوكل
في سنة خمس وثلثين ومائتين سنة وانفرد عن اصحابه بعشر مسائل منها انه يقول
مقدورات الله تعالى تنتهي العقاب فان رأيه في حركات اهل النار والجنة
انها تكون ضرورية لا مقدورة للعبيد عليها وهي باسرها تكون مخلوقة له تعالى اذ
او لو كانت ممكنة للعبيد لكانوا مكلفين بها ومنها قوله ان الله عز وجل
لم يزل سميعا بصيرا بمعنى انه سيسمع وسيبصر وكذا لم يزل غفورا رحيماً
مثيبا معاقبا رازقا محسنا خالقا معاديا مواليا آمرا ناهيا بمعنى ان ذلك سيكون

ومنها قوله في الآجال ان الرجل اذا لم يقتل مات في ذلك الوقت
ولا يجوز ان يزاد في العمر وينقص ومنها ان الله عز شانه حي بحياة
وحياته ذاته وعالم بعلمه وعلمه ذاته وقادر بقدرته وقدرته ذاته
والفرق بين قوله وقول من ذهب الى ان الله قادر لذاته لا بقدرة
وهكذا الكلام رجعت اليه الاشاعرة هو ان ابا الهذيل نفي الصفة ذاتا
القائل اثبت ذاتا هو بعينه صفة او اثبت صفة هي بعينها ذات
الثالثة النظامية وهم اتباع ابراهيم بن سيار النظام وقد قرأ كثيرا
من كتب الفلاسفة وامتزج كلامهم بكلام المعتزلة وامتاز عن اصحابه
بثلث عشر مسائل منها قوله ان الجوهر مؤلف من اعراض اجتمعت
وان الالوان والروائح اجسام فتارة يقضي بكون الاجسام اعراضا
وتارة يقضي بكون الاعراض اجساما ومنها قوله ان الاجماع والقياس
ليس بحجة وانما الحجة في قول الامام المعصوم ومنها قوله من خان في مائة
وتسعين درهما بالسرقة او الظلم لا يفسق بذلك حتى يبلغ خيانته نصاب الزكاة
وهو مائتا

وهو مائتا درهم فصاعدا فحينئذ يفسق وكذا في سائر نصب الزكاة
ومنها قوله ان الله عز وجل لا يوصف بالقدرة على الشر والمعاصي
وليست هي مقدورة له عز شانه خلافا لاصحابه فانهم حكموا بانه تعالى قادر
قادر عليها ولكنه عز شانه لا يفعلها لانها قبيحة ومذهبه ان القبح اذا
كانت صفة ذاتية للقبيح وهو المانع من الاضافة اليه فعلا ففي تجويز
وقوع القبيح منه قبح ايضا فيجب ان يكون مانعا ففاعل العدل
لا يوصف بالقدرة على الظلم وقال ايضا ان الله تعالى لا يقدر
على فعل ما يعلم ان فيه صلاحا لعباده ولا يقدر ان يفعل بعباده
في الدنيا ما ليس فيه صلاحهم وقال ايضا ان الله عز وجل لا يوصف
بالقدرة على ان يزيد في عذاب اهل النار شيئا ولا على
ان ينقص منه شيئا وكذا لا يقدر على ان يزيد في نعيم اهل الجنة ولا ان ينقص
ومنها قوله ان الفضل على الاطفال في القيمة كالفضل على البهائم ثم اعلم ان الاسواري

وافقه في جميع ما ذهب اليه وزاد عليه بان قال ان الله عزوجل

لا يوصف بالقدرة على ما علم انه لا يفعله ولا على ما اخبر انه لا يفعله

مع ان الانسان قادر على ذلك وكذا وافقه ابو جعفر الاسكافي

وزاده عليه بان قال ان الله تعالى لا يقدر على ظلم العقلاء

وانما يوصف على ظلم الاطفال والمجانين وكذلك وافقه جعفر بن مبشر

وزاد عليه بانه قال في فساق الامة من هو شر من الزنادقة والمجوس

وزعم ان اجماع الصحابة على حد شارب الخمر كان خطاء اذ المعتبر

في الحدود النص والتوقيف وزعم ان سارق الحبة الواحدة فاسق

منخلع من الايمان هذا ثم اعلم انه قال لا امامة الا بالنص والتعيين

وقد نص النبي صلى الله عليه على علي عليه السلام في مواضع واظهره اظهارا لم يشتبه على الجماعة

الا ان عمر كتم ذلك وهو الذي تولى بيعة ابي بكر يوم السقيفة وقال ان

تغريبه نصر بن الحجاج من المدينة الى البصرة وابداعه صلوة التراويح ونهيه

عن متعة الحج ومصادرته العمال كل ذلك احداث وقال ان

ان عمر ضرب بطن فاطمة عليها السلام يوم البيعة حتى القت

المحسن من بطنها وكان يصيح احرقوها بمن فيها وما كان في الدار غير علي ع

وفاطمة والحسن والحسين ع وذكر ايضا في احداث عثمان من رده مروان

بن الحكم بن امية الى المدينة بعد ان طرده رسول الله صلى الله عليه وكان يسمى طريد رسول الله

وبعد ان شفع مروان عنه الى ابي بكر وعمر في ايام خلافتهما فما اجابا الى ذلك

ونفاه عمر من مقامه باليمن اربعين فرسخا ومن نفيه ابا ذر الى الربذة

وتزويجه مروان بن الحكم ابنته وتسليمه خمس غنائم افريقية له

وقد بلغت مائتي الف دينار ومن توليته عبد الله بن عامر البصرة

حتى احدث فيها ما احدث ومن توليته معوية بن ابي سفيان الشام

وعبد الله بن سعد بن ابي سرح المصر بعد ان هدر النبي ع دمه وبعد
العاص الكوفة وبعده عبد الله بن عامر والوليد بن عقبة وهم احدثوا
على امره ومن ضربه عبد الله بن مسعود على احضار المصحف ومن تكذيبه عبد الله بن مسعود
في روايته انشقاق القمر وفي روايته السعيد من سعد في بطن امه والشقي
من شقي في بطن امه ثم قال كل ذلك احداثه الرابعة الحائطية وهم
اتباع احمد بن حائط كان من اصحاب النظام وطالع كتب الفلاسفة
وضم الى مذهب النظام ثلث بدع متعدده كالقول بالتناسخ واثبات
حكم من احكام الالهية في المسيح موافقة للنصارا على اعتقادهم ان المسيح
يحاسب الخلق في يوم القيمة وهو المراد بقوله تعالى او ياتي ربك
وجاء ربك والملك صفا صفا وهو المراد بقوله ع ان الله تعالى خلق ادم
على صورة الرحمن وزعم ان المسيح تدرع بالجسد الجسماني وهو الكلمة
القديمة المتجسدة كما قالت النصارى الخامسة المعمرية وهم اتباع معمر بن عباد السلمي

وامتاز عن اصحابه باربع مسائل السادسة البشرية وهم اتباع بشر بن المعتمر
وهو افضل علماء المعتزلة وانفرد عن اصحابه بست مسائل منها قوله
من تاب عن كبيرة ثم راجعها عاد استحقاقه العقوبة الاولى فانه قبل توبته بشرط
ان لا يعود ومنها قوله ان الله تعالى قادر على تعذيب الطفل ولو عذبه
كان ظالما اياه الا انه لا يستحسن ان يقال في حقه بل يقال لو فعل ذلك
كان الطفل بالغا عاقلا عاصيا بمعصية ارتكبها مستحقا للعذاب
وهذا الكلام كما ترى كان متناقضا السابعة الثمامية وهم اتباع ثمامة بن اشرس
النميري كان من ندماء المامون وامتاز عن اصحابه بست مسائل منها قوله
في الكفار والمشركين واليهود والمجوس والنصارى والزنادقة والدهرية
انهم يصيرون في الاخرة ترابا وكذا قوله في الطيور والبهائم والاطفال المسلمين
ومنها قوله ان الفاسق يخلد في النار اذا مات على فسقه من غير توبة
وهو في حال حياته في منزلة بين المنزلتين الثامنة المردارية وهم اتباع

عيسى بن صبيح المكنى بابي موسى الملقب بالمردار كان تلميذ بشر بن المعتمر ويسمى
راهب المعتزلة وامتاز عن اصحابه بمسائل منها قوله في القرآن ان الناس
قادرون على ان ياتوا بمثله بلاغة وفصاحة ونظما التاسعة الهشامية
وهم اتباع هشام بن عمرو الفوطي وانفرد عن اصحابه بمسائل منها قوله ان
الجنة والنار ليستا مخلوقتين الان اذ لا فائدة في وجودهما ومنها قوله ان الله
لا يحبب الايمان الى المؤمنين ولا زينه في قلوبهم وقد قال الله عز وجل حبب اليكم
الايمان وزينه في قلوبكم ومنها قوله ان الله عز وجل لا يؤلف بين قلوب
المؤمنين بل هم المؤتلفون باختيارهم وقد قال الله ما الفت بين قلوبهم ولكن الله
الف بينهم العاشرة الخياطية وهم اتباع ابي الحسين بن ابي عمرو الخياط استاذ ابي القاسم
بن محمد الكعبي وهما على مذهب واحد وكانا من معتزلة البصرة
بلا خلاف في عشر مسائل الحادية عشر الجاحظية وهم اتباع عمرو بن بحر الجاحظ
كان افصح وابلغ اهل عصره واكثرهم تصنيفا وقد قرأ كثيرا من كتب الفلاسفة
وكان في ايام المعتصم

بربوبية محمد وعلي وفاطمة وحسن وحسين صلوات الله عليهم اجمعين وقال انهم شيء
واحد وحلول الروح فيهم بالسوية ولا فضل لبعضهم على الاخر وكرهوا ان يقولوا
فاطمة بالتانيث اي قالوا فاطم الثالثة الكاملية وهم اتباع ابي كامل
الذي كفر كل الصحابة بتركهم بيعة علي وطعن فيه بتركه طلب حقه على انه كان
في حقه وعنده النبوة والامامة شيء واحد حيث قال الامامة
نور يتنقل من شخص الى شخص وذلك النور في شخص يكون امامة وفي شخص
يكون نبوة وقد ينتقل الامامة فيصير نبوة وقال بتناسخ الارواح
وتعلقها وقت الموت بغيرها [illegible] الى الاجسام اخر
فيه والغلاة كلهم متفقون على التناسخ والحلول ثم الحلول اما بالجزء او بالكل
اما الاول فهو كاشراق الشمس في الكوة او على البلور واما الثاني
فهو كظهور ملك من الملائكة بصورة انسان او شيطان بحيوان ومراتب
التناسخ اربعة النسخ وهو الانتقال من صورة انسانية الى انسانية
والفسخ وهو الانتقال من الانسانية الى النباتية والمسخ وهو الانتقال
من الانسانية الى الحيوانية والرسخ وهو الانتقال من الانسانية الى الجمادية .

الرابعة المنصورية وهم اصحاب ابي منصور العجلي الذي نسب نفسه الى الباقر ع

فتبرأ عنه الباقر ع وطرده ولما توفي الباقر ع قال انتقلت الامامة الي

ودعا الناس الى نفسه الخامسة المغيرية وهم قوم مغيرة بن سعيد العجلي الذي ... الى ابي جعفر ع

وقال انه يكذب على الباقر ع وادعى ان الامام بعد علي بن الحسين ع هو محمد بن عبد الله بن الحسن

الذي خرج بالمدينة وقال انه حي لا يموت السادسة الخطابية وهم اتباع

ابي الخطاب محمد بن المقلاص الكوفي ... زينب الذي نسب نفسه الى ابي جعفر ع

فلما تبرأ ع منه ولعنه ادعى الامامة وقال لعنه الله ان الائمة انبياء ثم صاروا

آلهة وقد صرح بربوبية جعفر بن محمد ع وقال انهم ابناء الله السابعة الكيالية وهم

اتباع احمد بن ... الكيال وادعى لعنه الله الامامة ثم ادعى انه القائم المنتظر ...

الثامنة اليونسية وهم اتباع يونس القمي ... وهم يقولون ان الله ...

كيف ... وان الملائكة تحمل العرش والعرش يحمل الرب التاسعة الهاشمية

وهم اتباع هشام بن الحكم ... وقال انه اله ...

العاشرة النصيرية وهم اتباع محمد بن نصير وهم قالوا ان ... حل ...

بالجملة

بالجملة حاصل امرهم ... [illegible] ... بصورة البشر

وانا ... [illegible] ... بصورة ... يعني ... بصورة

فلذلك يقول ان الله عز وجل ظهر بصورة ... ولما لم يكن بعد النبي ص ...

افضل من علي ع ولم يكن بعده افضل من اولاده المعصومين عليهم السلام وهم

خير البرية فظهر الله بصورتهم ونطق بلسانهم واخذ بايديهم فلهذا اطلقنا اسم

الربوبية عليهم ... وسبب غلوه لعنه الله ان امير المؤمنين ع لما اراد ...

قال ع له يا قنبر ... يقول لك امير المؤمنين ع ...

... فاجابه ... كلهم كانوا ...

فقال ع ... فاجابه ...

... ولا يعلم ... الله

ان هنا مقبرة ... فلا ... هل

... المبحث الرابع

في الشيعة وهم القائلون بخلافة علي بن ابي طالب ع بلا فصل

بعد النبي ص بالنص والتعيين من الله ورسوله ص ... الاولاد ...

ثم منه ع الى ولده الحسين ثم اختلفوا بعده ع وهم ست عشر فرقة

الاولى الكيسانية وهم اتباع المختار بن ابي عبيدة الثقفي وقيل

ان لقبه كان كيسان والكيس كفلس في اللغة العقل والفطنة وجودة القريحة

وهم قالوا بامامة محمد بن الحنفية بعد الحسين ع وانه غائب في جبل رضوى

في اليمن وليظهر بعد الغيبة فيملأ الارض عدلا بعد ما ملئت ظلما الثانية الهاشمية

وهم اتباع ابي هاشم بن محمد بن الحنفية وهم قالوا بعد وفات محمد بن الحنفية

وانتقال الامامة منه الى ابنه ابي هاشم الثالثة الرزامية وهم قوم

رزام بن رزم وهم قالوا بانتقال الامامة من محمد بن علي الى اولاده

على حسب الوصية منه وهلم جرا حتى انتقلت الخلافة الى بني العباس

قالوا ولهم في الخلافة حق [illegible] الرابعة البيانية وهم اصحاب بيان بن سمعان

النهدي وهم قالوا بانتقال الامامة من ابي هاشم اليه قيل وهو مال

الى التشبيه والحلول الخامسة الزيدية وهم قالوا بامامة زيد بن علي بن الحسين ع

بعد ابيه علي بن الحسين وهؤلاء يقولون بامامة كل فاطمي عالم صالح شجاع سخي

يخرج بالسيف وقد قتله وصلبه هشام بن عبد الملك بالكناسة وهو قرب الكوفة

وقد نهاه الباقر ع

وقد نهاه الباقر ع عن الخروج واليها وقلم همته فصار الى ذلك

واختلف الاخبار في امره فبعضها يدل على ذمه بل كفره لدعواه

الامامة بغير حق وبعضها يدل على مدحه السادسة الجارودية وهم

اتباع ابي الجارود زياد بن ابي زياد كان من اصحاب الباقر ع وهم قالوا بانتقال

الامامة من زيد بن علي الى محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن الحسن وقد كان خرج في

المدينة ع بعد محمد ومن شيعته والذين قالوا بامامة محمد اختلفوا بعد قتله فمنهم من قال

انه لم يقتل وهو حي وسيظهر فيملأ الارض عدلا السابعة الصالحية وهم اتباع حسن بن صالح

ويعرفون بالبترية وهم قالوا بامامة زيد بن علي بن الحسين ع ويقولون ان عليا افضل الامة

بعد النبي ص واولادهم بالامامة لكنه سلم الامر راضيا وقد رضي في ذلك

ابو بكر بالامر ويجوزون الامامة المفضول وتأخير الفاضل والافضل اذا كان راضيا

ويتوقفون في امر عثمان اهو مؤمن ام كافر الثامنة السليمانية وهم اتباع

سليمان بن جرير وهم قالوا ايضا بامامة زيد بن علي بن الحسين ع وقولهم في الامامة كالصالحية

وهم يتبرؤن من عثمان ويكفرونه للاحداثات التي احدثها ويكفرون عائشة

والزبير وطلحة لقتالهم علي ع

الثامنة الباقرية وهم قالوا بامامة ابي جعفر محمد بن علي الباقر ع وبطلان الامامة
من ابنه شاكين في حياته ومنهم من توقف عليه وقال لا امام بعده وانه حي
وهو القائم المنتظر العاشرة الناووسية وهم اتباع رجل يقال له ناووس وقيل
نسبوا الى قرية ناووسا وهم قالوا بامامة جعفر بن محمد الصادق ع وبطلان الامامة
من ابنه ع وهم قالوا ان الصادق ع حي لم يمت ولن يموت ومنهم
من توقف على محمد بن اسمعيل وقال رجعته بعد غيبته ومنهم من توقف على اسمعيل بن جعفر بن محمد ع
وقال لا امام بعده الثانية عشر الافطحية والافطح هو عبد الله بن جعفر بن محمد الصادق ع
وهو افطح الرأس وقيل افطح الرجلين اي عريضهما وهم قائلون بانتقال الامامة
من الصادق ع الى ابنه عبد الله الافطح وهو اكبر اولاده وقيل بانتقالها الى
بعد ابنه الاسمعيلية ايضا الثالثة عشر الشمطية وهم اتباع يحيى بن شميط وهم
قالوا بامامة محمد بن جعفر بن محمد الصادق ع بعد ابيه الرابعة عشر الواقفية وهم
الموسوية ايضا وهم قالوا بامامة موسى بن جعفر عليهما السلام انه لم يمت
ثم اختلفوا بعد موته فجماعة منهم ذهبوا الى موته وقالوا لا ندري

امات ام لم يمت

امات ام لم يمت السادسة عشر الاحمدية وهم قالوا بامامة احمد بن
موسى بن جعفر ع دون اخيه علي بن موسى الرضا ع السابعة عشر الاثنا عشرية
وهم اثبتوا لله الوحدانية ونفوا عنه الاثنينية ونزهوه عن المثل والمثيل
والشبه والضد واثبتوا ان الله هو الواجب الوجود بالذات وجامع
جميع الصفات التي هي كمال الذات والمنزه عن الصفات التي
هي نقص الذات ولكون صفاته الذاتية كوجوبه ووجوده عين الذات
واحد من جميع الجهات لا شريك له ولا كفو له في الذات والصفات
واثبتوا ان الله عادل في جميع افعاله لا يجور ولا يظلم مثقال ذرة ولا يجوز عليه
فعل القبيح ولا يضيع عمل عامل ويحب شكره وفاعل الوعد وانه لم
مريد للطاعات كاره للمعاصي والسيئات وجميع افعاله حسنة معللة
بالاغراض والفائدة التي هي للعباد عائدة وانه لا صاحب للطف عليهم
وافعاله ع وصدق مصالحهم وقد خلق العباد مع الاختيار من غير تفويض ولا اجبار

فلا جبر كما يقوله اهل الافراط وهم الاشاعرة ولا تفويض كما يقوله اهل التفريط
وهم المعتزلة بل امر بين الامرين ومرتبة بين المرتبتين وحالة بين الحالتين
وقالوا ان الحسن والقبح عقليان لا شرعيان كما هو مذهب الاشاعرة
واثبتوا ان محمد بن عبد الله نبينا عليه السلام هو المبعوث الى الانس والجان.
وان له معجزات كثيرة منها المعراج الجسماني وشق القمر والقرآن
وانه عليه السلام معصوم كبيرا وصغيرا عن العصيان والنسيان ومنزه عن النقائص التي
يتنفر من اجلها الانسان وانه صلى افضل الانبياء والمرسلين وخير خلق الله
اجمعين وخاتم النبيين وشفيع المذنبين ودينه باق الى يوم الدين
واثبتوا ان نصب الامام وتعيينه واجب على الله تعالى بعد رسوله صلى وان معرفة الامام الحي
واجبة على كل مكلف كوجوب معرفة النبي صلى وان من مات ولم
يعرف امام زمانه فقد مات ميتة جاهلية واثبتوا ان حجة الله الاعظم
الاعلم الافضل امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام هو الامام بالحق وخليفة رسول الله صلى على الناس

در وجوب تعيين امام

بالنص والتعيين

بالنص والتعيين من الله تعالى وسيد المرسلين صلى واثبتوا انتقال الامامة
منه عليه السلام الى الاحد عشر من اولاده الطاهرين الاقدسين الافضلين المنصوص عليهم
المنصوصين المنصوبين بنص الله تعالى ورسوله المبين صلى فهم الائمة بالحق بعد النبي
على الخلق اجمعين فالامام الاول امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام والامام
الثاني الحسن بن علي ع والامام الثالث الحسين بن علي ع والامام الرابع
زين العابدين علي بن الحسين ع والامام الخامس محمد بن علي الباقر ع والامام السادس
جعفر بن محمد الصادق ع والامام السابع موسى الكاظم ع والامام الثامن علي بن
موسى الرضا ع والامام التاسع محمد التقي ع والامام العاشر علي النقي ع
والامام الحادي عشر الحسن العسكري ع والامام الثاني عشر محمد المهدي ع وهو الحجة القائم بامر الله
وصاحب الزمان وهو حي موجود الآن غائب عن اعين الناس الى ان يأذن له
الملك المنان فيملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما عجل الله فرجه وسهل مخرجه
واثبتوا ايضا انهم كالانبياء معصومون عن العصيان والنسيان ومطهرون عن النقائص التي

در اثبات اثنا عشر امام عليهم السلام

يتنفر عنها طباع الانسان ويجب على العباد مرؤتهم وطاعتهم في امر الدين والدنيا
واقروا بالبعث والنشور وان الساعة اتية لا ريب فيها
وان الله يبعث من في القبور فاثبتوا ان الله تعالى يحيي العباد بعد ان اماتهم في القبر
في الابدان الاصلية للسؤال ولسائر الاحوال وفي البرزخ في الابدان المثالية
للجزاء ببعض الاعمال وفي المحشر في هذه الابدان العنصرية للسؤال والحساب
والعقاب والثواب مع انطاق الجوارح وتطاير الكتب والتميز
بالميزان مع حضور عباد الله الصالحين ومن يكلمهم من المكلفين كالذين عفى عنهم ودونهم
بسبب شفاعة الشافعين عن الصراط الذي هو ادق من الشعر واحد من السيف
على قدر اعمال العاملين ويدخلهم في جنة الخلد التي دل على وجودها الادلة من
النصوص والقرآن او الاعراف التي ورد في الاخبار انها مقام بين الجنة
والنار لاولاد الزنا من المؤمنين الى سبعة ابطن وبعض المجانين ويدخل الكفار وبعض
المسلمين في نار جهنم خالدين فيها التي دل على وجودها الادلة والاخبار والكتاب المبين

الذي عفى عنه بالشفاعة

الذي عفى عنه بالشفاعة او لم تلحقه الشفاعة فيعذب من المؤمنين المعتقدين بالائمة
الاثني عشر اجمعين فان الله يخرجهم من جهنم ويدخلهم في الجنة او الاعراف
كما لا يخفى وقد ذكر تفصيل احوالهم ومقاماتهم في مطولات الكتب
وفي رسالة مفردة في اصول الدين المسماة بهداية الشيعة فهذه الفرقة الذين هم الاثني عشرية
تمسكوا بالعترة المعصومة وسلكوا الصراط المستقيم والمنهج القويم فالحق مع هذه الفرقة
وهي الفرقة الناجية قطعا بلا شك وشبهة كما لا يخفى على من له ادنى بصيرة
كما مرت اليه الاشارة فباقي الفرق الذين ينتحلون الاسلام خارجون
عن المذهب الحق فهم هالكون وهذا المذهب الاثني عشري هو مذهب الامامية
على خلاف الناصب المفرط القالي والمفرط الغالي الذين هم كالاولين

الباب الثاني في احوال الفروع وهم المختلفون في الاحكام الشرعية الفقهية
وهم على خمسة مذاهب المذهب الاول الجعفري وهو المنسوب الى جعفر بن محمد الصادق
وهو المذهب الاثني عشري وهو الحق كما ذكرنا الثاني الحنفي وهو المنسوب الى ابي حنيفة

من علماء السنة. الثالث المذهب المالكي وهو المنسوب الى مالك بن انس وهو من علماء اهل السنة ايضاً وهو من اهل الحجاز واهل المغرب يميلون بمذهبه. الرابع المذهب الشافعي وهو المنسوب الى محمد بن ادريس الشافعي كان من اهل الحجاز. الخامس المذهب الحنبلي وهو المنسوب الى احمد بن حنبل الذي كان من اهل الحجاز ومن علماء اهل السنة وكان من تلامذة الشافعي وكان يحترم الشافعي ومع ابي حنيفة تذام وابنه والقول اقرب الى ... وسميت هذه المذاهب الثلثة الاخيرة بمذاهب اهل الحديث لان عمدتهم تحصيل النصوص ونقلها وبناء الاحكام عليها ولا يرجعون الى القياس وكان من جملة اصحاب الحديث ايضاً سفيان الثوري وداود بن علي ... ثم اعلم ان مذهب الحق هو الجعفري والمذاهب الاربعة العامة باطلة بالدليل والله عالم بحقائق الحقائق

من کلام احد الاساتذه

شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام / کج بباز که جز این نفرموده امام

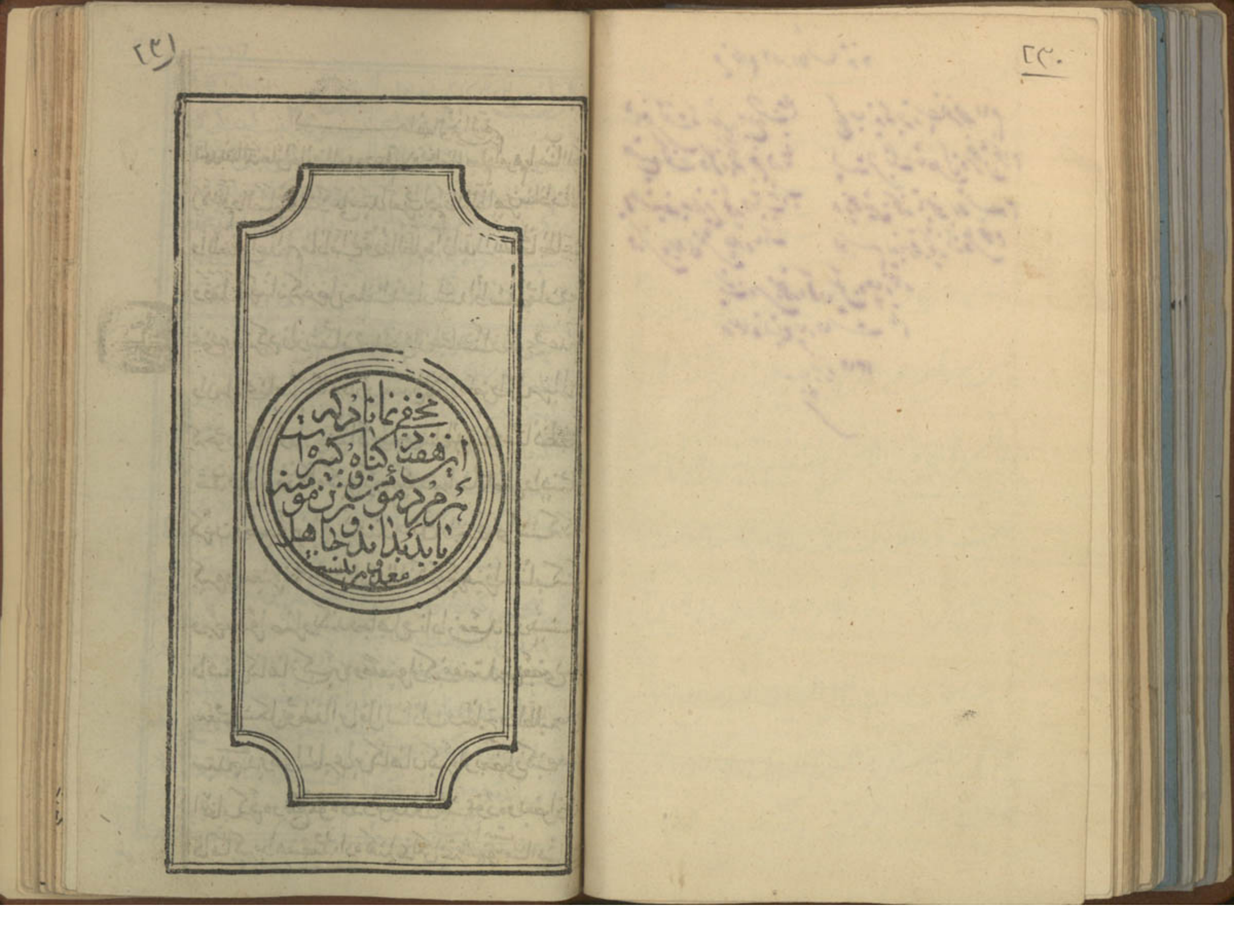
حنبلی گفت دگر آنکه بغم در مانی / پسته ... شاهد کن و در خوش بخرام

بوحنیفه بر از این گوید در باب شراب / در جوشیده بخور تا نشود بر تو حرام

ور کنی پیروی مذهب چاره مالک / او اسم از بهر تو تجویز کند وطی غلام

بنگ و می میخور و کون میکن و میباز قمار / مسلمانا از این چار امامت تمام

... بهار خرداد ۱۳۱۲


مخفی نماند که
این هفتاد گناه کبیره است
هر مرد مؤمن و زن مومنه
باید بداند و جاهل
معذور نیست



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الخلق من العدم وعلّم الانسان ما لم یعلم وامرهم باجتناب الکبائر الّا اللمم والصلوة والسلام علی سید العرب والعجم وآله الطاهرین سادات الامم واللعنة علی اعدائهم ما دامت النور والظلم بدان ایدک الله تعالی بطاعته ووفقک لمرضاته که غرض از خلقت انسان بندگی او است وعبادت وبندگی وپرهیز کردن از شیطان وبدبختی وان عبادت از تقوی وعلم تقوی وان مراتب مختلفه متفاوته دارد بعضی بالاتر از بعض واول مرتبه آن اینست که خود را نگاه دارد از چیزهائی که موجب غضب الهی است که عبادت از ترک شدن وبجا آوردن گناه کبیره اگرچه یکبار باشد واصرار وایستادگی کردن بر صغیره پس بر هر مرد وزن مسلمان واجب عینی است که گناه کبیره وصغیره خود را بشناسد تا از کبیره پرهیز واجتناب کند وبر صغیره اصرار نکند وجاهل ونادان معذور نیست ودانستن گناهان کبیره وصغیره از کتب مفصله بر بعضی بسیار صعب ومشکل بود لهذا این اقل السادات والحاج والطلبه حاج سید محمد یزدی الحایری این گناهان کبیره از بعضی از کتب معتبره انتخاب کرده وجمع نموده ودر این جدول ثبت نموده وبعض از علما گناهان کبیره را هفتصد وزیاده گفته‌اند لکن اکثر مشهور ما بین ایشان هفتاد

اول ترک ایمان که اکبر کبایر است چه ایمان اشرف عبادات وافضل جزئیات است وهیچ عبادتی موجب شرف وباعث قرب بخدا مثل او نیست وهمین دلیل است برای شرافت آن که بنده مدت عمر خود هرقدر معصیت ونافرمانی کند بجز ترک ایمان بجهت آوردن گناهان آمرزیده می‌شود

دوم ضلالت است یعنی گمراهی از راه حق وآن اینست که در یکی از امور دین که دلیل قطعی یقینی داشته باشد اعتقاد خلاف کند وضدش هدایت است وآن اینست که طریقه محمد وآل محمد علیهم السلام داشته باشد وبآن عمل کند وخلاف آن نکند

سیم اضلال یعنی گمراه کردن کسی را از راه حق که دلالت کند مردم را بر خلاف راه حق وایشان تقلید او کنند وچه آنکه دلیل اقامه کند بر خلاف حق وضدش هدایت کردن است وآن شأن انبیا واوصیاء انبیاء وعلما وامثال ایشان است

چهارم موادّه با کفار یعنی اهل شرک وکفر را صدیق بود ودوست خود گرفتن بود ودوستی ورفاقت با ایشان کردن وهم چنین اهل بدعت وضلالت بلکه مطلق مجالست با ایشان حرام است بعض اخبار وآیات ومن یتولهم منکم فانه منهم یعنی کسیکه دوست دارد ایشان را از ایشان است

پنجم کتمان علوم دین یعنی یاد ندادن آنها را بجاهلان وآن کبیره است بسیار بزرگ وضدش تعلیم علوم دین است بایشان واز باب تنبیه غافل وارشاد جاهل که بر بعضی واجب است پس باید که مردم از تکلیف خود کوتاهی نکنند

ششم ایمن از مکر الهی بودن از عذاب خدائی چه عذاب دنیوی وچه اخروی چنانچه واجب است بر بنده که خود را مقصر بداند هرچند صاحب علم وتقوی وزهد وورع باشد واشتغال بعبادات وطاعات داشته باشد



نوزدهم ترک جهاد است با کفار از جمله واجبات مؤکده دین اسلام است لکن در حضور پیغمبر یا یکی از ائمه علیهم السلام و ترک آن کبیره است و همچنین فرار از جهاد بلکه از هفت کبیره مهلکه است و در این زمان واجب نیست مگر با شرایط

بیستم نقض عهد که هرگاه کسی چیزی را لازم کند بصیغه عهد با الله تا مثل قسم بر او واجب میشود پس اگر خلاف کند نقض عهد کرده باشد و آن کبیره ایست بسیار بزرگ و اخبار و آیات بسیار در مذمت آن وارد شده و بعضی خلف وعده را نیز از کبیره شمرده اند بنص اخبار

بیست و یکم عقوق والدین یعنی حق پدر و مادر را ترک نمودن و آن یکی از هفت کبیره مهلکه است و از حضرت صادق ع روایت شده است که کسی که نگاه کند بابوین خود نگاه غضب آلوده در حالتی که ایشان ظلم بر او کرده باشند خدای تعالی نمازش را قبول نکند

بیست و دوم قطع رحم یعنی خویشان را اذیت رسانیدن از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که سه خصلت است که صاحبش نمیرد تا آنکه وبالش را در دنیا ببیند ظلم و قطع رحم و قسم دروغ و اخبار وارد است در باره آنکه صله رحم باعث زیادتی عمر و قطعش باعث کوتاهی عمر است

بیست و سیم اذیت و خواری رسانیدن بمؤمن اثنی عشری از اخبار و احادیث معلوم میشود که اذیت و خواری رسانیدن بشیعه مؤمن جنگ با خدا است بلکه اذیت و خواری هر چه بیشتر و سخت تر باشد گناهش عظیمتر است و اگر زدن تا زخم باشد یکی شدیدتر است

بیست و چهارم کشتن مسلمان بناحق کسیکه عمداً مسلمانی را بکشد همیشه در جهنم مخلد است و در وحی قدیم است که کسیکه بکشد کسی را در دنیا آنکس قاتل خود را در جهنم صد هزار مرتبه بکشد بمثلی که کشته شده است در دنیا

بیست و پنجم مقاتله و جنگ کردن با مؤمن از حضرت باقر ع روایت شده است که قتال یعنی جنگ با مؤمن کفر است و از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است که اگر کسی شمشیر بکشد بجهت زدن کسی پس البته با خدا و رسول جنگ کرده است و آن کبیره ایست بسیار عظیم

بیست و ششم قتال در ماههای حرام که رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم است چنانچه خداوند عالم در سوره بقره صریح فرموده که قتال در ماههای حرام اگر اتفاق افتد گناهش بیشتر خواهد بود حال جنگهائی که در ماه محرم واقع میشود

بیست و هفتم قطع طریق است یعنی راه بستن بر قافله و غیر آن و در حقیقت محاربه با خدای تعالی است از راه حکم محاربه و جنگ با خدا و رسول قرار داده اند و جزای او در دنیا بدار زدن و کشتن و دست راست و پای چپ بریدن و از بلد آواره کردن است

بیست و هشتم ظلم و ستم کردن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده است که بپرهیزید از ظلم که ظلم در روز قیامت ظلمات است و بدانکه توبه از ظلم شرطش آنست که حق مظلوم را رد کند و اگر حق مظلوم را رد نکند توبه او مقبول نیست

بیست و نهم اعانت ظالم کردن چنانچه از حضرت رسول روایت شده است که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا اند ظالمان و اعوان ایشان و کسانی که لیقه در دوات ایشان گذاشته اند یا بند قلم ایشان را مداد کرده اند همه را با ایشان محشور کنیم

سی ام ترک اعانت مظلوم است حضرت صادق ع صریحا او را از کبائر شمرده اند و صدوق از آنحضرت روایت نموده که هیچ مؤمنی نیست که واگذارد برادر مؤمن خود را و او بتواند که او را یاری کند مگر آنکه خدای تعالی واگذارد او را در دنیا و آخرت

سی و یکم تکیه کردن بظالمین یعنی بر ستمکاران و خداوند بجای آن وعدهٔ آتش داده لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و حضرت صادق و حضرت رضا علیهما السلام صریحا از کبائر شمرده اند

سی و دوم فتنه و فساد کردن خداوند گناه او را بزرگتر از کشتن بناحق قرار داده چه بسیار باشد که باعث خونریزیها و غارتها و خرابیها میشود و سخن چینی از انواع فتنه است و خواهد آمد که سخن چینی سبب افتراق احبا و اصدقا میشود

سی و سیم زنا و در بزرگی گناه آن همین بس است که خداوند تعالی مقرر فرموده اند که زناکار اگر محصن باشد او را سنگسار کنند و اگر [illegible] تازیانه بزنند و علامهٔ حلی او را از اعظم کبائر شمرده اند و احادیث بسیار است در اینکه زنا باعث کوتاهی عمر است

سی و چهارم لواطه و آن بزرگتر است از زنا چنانچه حد آن آنست که لاطی را بکشند بلکه بعد از کشتن بسوزانند و بدانکه گناه مفعول از گناه فاعل بزرگتر است از حضرت صادق روایت کرده اند که خداوند تعالی قسم یاد کرده که مفعول را ننشاند بر حریر و استبرق بهشت

سی و پنجم مساحقه است و آن اینست که زن عورت خود را بر عورت زن دیگر بساید و گناه آن بزرگتر از زنا است چنانچه از حضرت صادق و کاظم علیهما السلام روایت شده [illegible] فرمودند که والله مساحقه زنای اکبر است و اما حد مساحقه بقولی صد تازیانه و بقولی مثل حد زنا است

سی و ششم قوادی یعنی آنکه زن و مرد را با هم برساند بجهت زنا یا پسر و مرد را بجهت لواط و آن کبیره ایست بسیار بزرگ و حد آن هفتاد و پنج تازیانه است و بدانکه هر که راضی شود بزن خود قوادی کند با بیگانه بجماع و خودش [illegible] او را دیوث گویند و گناهش عظیم کبیره است

سی و هفتم قذف یعنی نسبت زنا یا لواط بکسی دادن چه فاعل و چه مفعول و یکی از هفت کبیرهٔ مهلکه است و اما حد قذف هشتاد تازیانه است و اگر کسی سه مرتبه قذف کند کسی را در مرتبه چهارم حدش کشتن است اگر بعبارت واضح نگوید

سی و هشتم غیبت یعنی بدگوئی کردن کسی را در غیاب او بچیزی که در او باشد چه بعبارت صریح یا کنایه یا اشاره باشد چه آن بدی در بدن باشد یا رفتار یا کردار یا امری دیگر از حضرت رسول روایت شده است که غیبت بدتر از زنا است

سی و نهم بهتان یعنی آنکه بدگوئی کند کسی را در غیاب او بچیزی که در او نباشد و محض دروغ باشد و آن بزرگتر است از غیبت چونکه مشتمل است بر دو گناه کبیره و شنیدن آن حرام است و رد آن واجب و کفاره هم دارد مثل غیبت است بالاتر

چهلم سب کردن است یعنی دشنام دادن و از ادلهٔ [illegible] شتم و ذم نیز گفته اند و فرق آن با غیبت و بهتان آنست که در حضور کسی نسبت بدی را باو دهند خواه راست باشد یا دروغ و در سب و دشنام سخن بدی را انشا میکنند و آن حرام است

چهل و یکم دروغ گفتن و از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که خدای تعالی برای شر قفلی چند قرار داده شراب را کلید آنها قرار داده و دروغ بدتر است از شراب و در حرمت دروغ فرقی نیست چه بجد باشد چه بمزاح

چهل و دویم نمیمه یعنی سخن چینی و آن کبیره ایست عظیم و از حضرت صادق روایت شده که داخل بهشت نشود آنکه خون بناحق بریزد و نه آنکه شراب بخورد و نه آنکه سخن چینی باشد و حضرت رسول فرمودند که بدترین شما کسی است که بسخن چینی برند و [illegible]

چهل و سیم شراب خوردن و آن کبیره ایست بسیار بزرگ از حضرت باقر روایت شده است که شرب خمر اکبر کبائر است بعد از آن فرمودند که شرب خمر داخل میکند صاحب خود را در زنا و دزدی و کشتن آدمی و شرک بخدای تعالی جل شانه

چهل و چهارم قمار باختن از قبیل شطرنج و نرد و آس و بیست و چهار خانه بازی و غیر آن همه کبیره است حتی گردو بازی و تخم بازی و مالی که از بازی بدست آید و همچنین نظر کردن بر آن کلا حرام است

چهل و پنجم لهو نواختن از قبیل رباب و سرنا و نای و پنجه و صنج و نار و کمانچه و هر چه از این قبیل باشد چنانچه از اخبار بسیار معلوم میشود که احکام الات لهو مثل الات قمار است در شکستن و تلف کردن

چهل و ششم غنا یعنی خوانندگی و آن کیفیتیست خاص که در آواز میرسد و حرمت آن اجماعیست و کبیره بودن او از اخبار معلوم و مشهور میان علماست آنست که آن کشش آواز است با ترجیع بلکه هر چه آن را خوانندگی گویند

چهل و هفتم خوردن گوشت میته چنانچه خداوند در قرآن مجید او را فسق نامیده و حضرت صادق و رضا علیهما السلام صریحا او را از کبائر شمرده اند و فرموده اند چنانچه میته حرام است و همچنین خون و گوشت خنزیر و هر گاه بغیر خدا ذبح شود

چهل و هشتم ربا یعنی سود خوردن و آن کبیره ایست بسیار بزرگ که در احادیث یکی از هفت کبیره مهلکه شمرده شده و از حضرت صادق روایت شده که یک درهم ربا بدتر است از هفتاد زنا با محرم و ربا خورنده و دهنده و کاتب و شاهد همه یکسانند

چهل و نهم خوردن مال یتیم و آن کبیره ایست بسیار بزرگ و در احادیث از هفت کبیره مهلکه شمرده شده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که خورنده مال یتیم بیاید روز قیامت و حال آنکه آتش افروخته و شعله ها از شکم او بلند شود و دود آتش از دهانش بیرون آید

پنجاهم دزدی و آن نیز کبیره ایست بسیار بزرگ و در بزرگی گناه او همین بس است که حدش بریدن دست است بشرایطی چند که ذکر شده در محل خود و هر چه بقهر و غلبه مال مردم را بدزدد یا بمکر و حیله و دستبرد

پنجاه و یکم بخس در کیل و وزن یعنی ترازو و پیمانه را کم دادن و همچنین کمی در ذرع و غیر آن از معاملات که برای چیزی قرار داده شده و در بزرگی گناه همین بس است که خدا قوم شعیب را بسبب آن هلاک کرد

پنجاه و دویم خیانت در امانت چنانچه حضرت صادق و رضا علیهما السلام صریحا از کبائر شمرده اند و همچنین حبس امانت از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که سه چیز است که هیچ عذری در آن مقبول نیست ادای امانت و وفا بعهد و نیکی با والدین

پنجاه و سیم مال کسی را بناحق نگاه داشتن یعنی خواه غصب کرده باشد که آن را غصب گویند و چه به بیع و شرای باطل و همچنین هر گاه طلبی باشد بر ذمه کسی که صاحبش مطالبه کند و ندهد همه اینها مثل امانت و مغصوب از کبیره شمرده شده اند

پنجاه و چهارم مال خود را بیجا خرج کردن چیزی را که رضای خدا باشد که خرج کردن آن شایسته است لکن زیاده روی کند و آن را اسراف گویند و چیزی را که رضای خدا نباشد که شایسته نیست و آن را تبذیر گویند و هر دو را معصوم از کبیره شمرده است



فصل [illegible]

روایت شده [illegible] از حضرت [illegible] که [illegible] رسول [illegible]

روایت شده [illegible] که [illegible]

فصل [illegible]

[illegible] و از ائمه علیهم [illegible] اولاد [illegible]

فصل [illegible]

روایت شده از حضرت [illegible] صادق [illegible] علیه [illegible]

[illegible] منع الله

فصل [illegible]

[illegible] و موسی [illegible] واجب [illegible] گناهی [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] حضرت موسی [illegible] روایت شده [illegible] از حضرت [illegible]

کفر همه چیز است حرص و استکبار و حسد پس سزاوار است بر مرد که اجتناب کند از گنا
هان کبیره مذکوره را بشناسند تا از آنها اجتناب نمایند چون حسب جهتهای
این چند اول انواع کبایر مختلفند هم چنین هر یک گناه که افراد آن مختلف
میشوند در شدت و خفت هم چه زنای پیر و زنای محارم سبب زیادتی
جوان و زنا با غیر محارم و هم چنین از زن همسایه و بیگانه و ظلم بر ضعفا
و زیر دستان نسبت بغیر از ایشان و سب اخیار و علما و سادات نسبت بغیر از ایشان
و غیبت در مسجد الحرام و مسجد النبی نسبت بغیر و خواندن شادی در شبهای جمعه و عیدها و تمام اوقات
شریفه مثل ماه مبارک رجب و شعبان و رمضان و ذی الحجه نسبت بغیر آن و
امثال آن که در اخبار وارد شده و باید التفات و تدبیر نیز معلوم میشود
و کلیه اش اینست که معصیت در وقت شریف و مکان شریف و نسبت بشخص
چیزی لازم الاحترام باشد گناه آن زیادتر است بدانکه آنچه از گناهان کبیره که
بیان نمودیم زیاده از هفتاد است لیکن ما بقدر امکان بعضی را در بعضی مندرج
نمودیم بجهة اختصار اگر نه تا نمیماند بسیار دیگر که ذکر نکردیم چون آزار غالب
مردم را بتکلیف ما لا یطاق مثل ترک هجرت و تعرب بعد از هجرت و ایذاء حضرت
رسول و فاطمه و هر یک از ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و مشاجرت
و محاده با آنحضرت و خارج شدن یعنی از فرمان امام زمان بیرون رفتن
و بسیار دیگر هست که بعضی علما کبیره شمرده اند و ما ذکر نکردیم چون
که کبیره بودن آنها ثابت نشده مثل شد بل و صحبت اجنبیه با زن بول
نکردن و بدانکه توبه کردن از گناهان واجب فوری است و بنده هر گناه
گناه کرده باشد نباید که مأیوس از رحمت خدا باشد اگر چه آن گناهان
ثقلین بوده باشد و توبه نماید بازگشت بسوی خدا بکند و اصلاح مافات
نماید البته آمرزیده خواهد شد از تحریر این تألیف در روز جمعه ۲ شهر رمضان
المبارک سنه ۱۲۹ من الهجرة النبویه انا خادم الطلبه الحاج سید ...

الکاتب علی الیزدی عفی الله عنه



هو

در عهد دولت ابد
مدت شاهنشاه جمجاه
السلطان بن السلطان
السلطان و الخاقان بن الخاقان
ابن الخاقان

ناصر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه



از اشعار مرحوم افصح الشعراء و املح الادباء میرزا محمد علی نجل ... اصفهانی متخلص بسروش از حضرت ... شمس الشعراء

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دیده خون ببار که ماه محرم است
نزد خدای دیده گریان مکرم است
فرمود شاه دین که منم کشته سرشک
بر زخمهای ما سرشک تو مرهم است
بی دیده پر آب و نفسهای آتشین
گر لاف مهر شاه زنی نامسلم است

بر یاد نور چشم پیمبر ز آب چشم
باقی اگر جهان همه دریا شود رواست
اشناس در مصیبت سلطان نینوا
... اکسیر اعظم است
... سرشک ... در این عزا
... از آنکه ... از غم است
... جهان ...

شرمنده باد سرو که سرسبز و خرم است
بر صورت هلال در این ماه پر ملال
کاهیده جسم حیدر و پشت نبی خم است
موسی شکسته خاطر و عیسی فسرده دم
یوسف ز بخت تیره سلیمان ز خاتم است
آمیخته با سرشک خلیل و سرشک خضر
امروز آب چشمه حیوان زمزم است
پیش از شهادت شه لب تشنگان رسل
بگریستند بر وی و مظلومیش بکار

بند دویم

نشنیده مگر تو که یکروز بامداد
اندر هوا بساط سلیمان کشید باد
بنشسته بر بساط سلیمان که ناگهان
او را گذر به بادیه کربلا فتاد
گشت از جهان سو ... بساط

رسید و گفت واضحه طرفه داد
تا خود چه کرده ام که بمن خو کرد خشم
یا رب تو آگهی که سپردم طریق داد
چون دید مخالف ... کار ...
فرمود باد را که بساطش فرو نهاد
با باد در عتاب شد آنگاه باد گفت
ای بنده گمشده تو صد کیقباد
بر من مگیر خشم که زین دشت غم فزای
بیش از تو هیچ نبی ناگذشته شاد
بابای ابوالبشر چه بدینجا رسید
غمناک شد چنانکه بر فرقش ...
چون کشتیش رسید بدینجا بگل نشست
در کشتی خواست غرقه شد از نوح یاد

ابن غم فزای بادیه را نام کربلاست
زیرا بنگه شهی که نماز چه او نزاد
خون حسین دبخنه کرد در این زمین
امصطفی شمایل و امر تضی نژاد
از بهر آنکه داد شفاعت هدیه بحشر
خواهد برادر و پسر جان و مال داد
بشنید چون زباد سلیمان حدیث شاه
اشکش دوید و آه براورد از نهاد
از تاج و تخت و مملکت خویش سیر گشت
نادیده از دو دیده خطا
تا دید از دو دیده سرشکش نه ایستاد
تا بیری سروش ز دفتر گناه را
بنولیسد استان جگر سوز شاه را

بند سیم

چون داستان ستم یزید لعین رسید
از کوفه نامها بامام مبین رسید
کی کشته اند و جان تسلیمانند مضطر

در دست حق بو مغله بنا انکه بن رسید
الخلیفه بار
آدم صفت بیاو زمین را رسید
کالبلیس را خلافت دو زمین اجسن
هست تو مستحق خلافت راست چنین رسید
مارا باتفاق در راست لوای دین
بازای سوی کوفه و بر کش لوای دین
ور دنز لوای کفر بجز خوبی دربا
بهر هدایت از خرامی بدین رسید
خواهد خلاص از خصم بر بنیاد دین
کر دستگیر ما شوی روز باز نخوت
کوئیم دست ما بحبل المتین رسید
چون نامه را بخواند انبدا السنشه دین
کودا که شد بدیم تیغ کین رسید

زدیکشد که دختر زهرا شود اسیر
وقت شهادت پسر نازنین رسید
با خویش گفت وقت ادای امانتست
سع بهشت را سر ما در ضمانتست

بند چهارم

امد دو بهره رفتن شب شاه تشنه کام
بهر وداع در حرم سید انام
بنهاد روی پاک بران تربت لطیف
زان پس که داد خواجه کونین را سلام
کی فخر انبیا آنچه بو فتی تو اشفبا
کردند در خرابی دین تو اهتمام
بی افتاب روی تو بر ما نهاد روی
ظلم از قفای ظلم و ظلام از پی ظلام
رفتی و در میانه امت گذاشتی
فرقان و عترتی که بداوند احترام
امروز در زنند بپهلوی فاطمه

فردا که بو حسن خداوند را کلام
کردند آنچه بعد تو با خاندان تو
در حیرتم که شرح دهم بهر تو کدام
بر من هر آنچه رفت دو دانم تمام
در خدمت تو برسم لیکن مرغ عار
بهر شهادتم بسوی کوفه خوانده اند
با پای خویش میروم اینک بسوی دام
خوابش بود ختم ز نسل تو انجوانند
کی نور دیده خیز و بسوی کربلا خرام
بهر شهادت تو مقامیست در بهشت
رو کشته شو که منتظر تو امام همام
دادش اجازت بسوی کربلا و سود

رفت از پی وداع سوی تربت بتول

بند پنجم

آمد کشید و تربت او را ببر گرفت

از آه شعله بخرمن هستی شرر گرفت

از بسکه خون گریست جگر گوشهٔ رسول

خفتنگهٔ رسول بخون جگر گرفت

زان پس بناله گفت که ای بانوی بهشت

خواهم زآستان تو راه سفر گرفت

رفت است در قضا که شوم کشتهٔ جفا

نتوان به پیش تیر قضا را سپر گرفت

از تربت بتول برآمد یکی خروش

آتش از آن خروش بحر و ببر گرفت

کی جان مادر آمدهٔ تا کنی وداع

آنگاه راه وادی پرشور و شر گرفت

آمد

داغ پدر از دل تو هنوز است بود در بر

باز از پی ستم شعله ایست که دردن سر گرفت

بود مصیبتی ز غم تو عظیم تر

تو از غم مصیبت تو مختصر گرفت

خواهم بروز حشر ز بیداد امتان

دریای عرش دامن خیر البشر گرفت

از گفتگوی فاطمه شد راه کلبه زخت

آه حسین کشاکش و ختمات در تربتی بو

بند ششم

این چنین ط

آمد بسوی مشهد مقبول زهر کین

تا دید آن تو از پی دیدار وا پسین

بر مرقد شریف نهادش جبین و کفت

کز خون من خضیب شد خواهند این جبین

بر قصد من کشیده کنون تیغ امداد

دادند فرقهٔ که تو را آب آتشین

گردون به رهم بکشدم جانب عراق

با کودکان خود و جوانان نازنین

خصمان بوند عترت من جانب دمشق

من در زمین ماریه خواهم شد دفین

روز لشهر کوفه و روزی لشهر شام

خواهند کشت کوی بکوی بانوان دین

کردند اسیر کشته بنات و بنین من

بادر غم بنات خورم یا غم بنین

گیرد چو حلقه نگین کرده من سپاه

وانگشت من بوند پی انکشتری نگین

نی من بسوی خیمه نهادروی و ذو الجناح

شستند بخون لجام و نگون گشته زین بر

از درد و حسن بسوی خانه بارکشت

باندبه پیاپی و با ناله حزین

فرمود یا مدد که با ما شود روان

هر کو بدشت ماریه با ما بود معین

آمد محمد حنفیه با اضطراب

گفتا برادر از سفر کوفه در گذر

بند هفتم

هر که بغداد بر اسفر کوفه زین بر

خلق مدینه را ز فراقت حزین مبر

بر عهد کوفیان نتوان داشت اعتماد

دو

کرد حرم طواف همی کرد چون خلیل
گسترده پر بزیر پی شاه جبرئیل
فارغ شد از طواف و چنین گفت یا اخی
ای کعبه معظم وای خانه جلیل
باشد کنون بگرد توام آخرین طواف
کز عمر من بجای نمانده است جز قلیل
بار امانتست سر من بدوش من
بر دوش من ز بار امانت بود ثقیل
سوی من از عراق رسیده است نامه‌ها
کاین سو بیا که گشته کاینم بی دلیل
خوانده مرا بنامه سبیل نجات نام
ایشان نخوانده من سبیل
لیکن تو بمند اخرین وداع
تا از ملم که با تو کنم آخرین وداع
زان پس روم بکوفه و انجا شوم قتیل

دو دری بارگاه رسول امین مکن
در شهر دین بجز تو کنون شهریار نیست
بی شهریار بهر خدا شهر دین مکن
بالله که اهل کوفه بخون تو تشنه‌اند
آهنگ ره نهاده بدان سرزمین مکن
در بر مخواه فاطمه را کسوت عزا
ماتم سرای خویش بهشت برین مکن
ناچار اگر روی و بسوی اهل کین سفر
بار زینب و سکینه سوی اهل کین مکن
فرمود سوی مرا همی خواند قضا
رو بیضه با قضای جهان آفرین مکن
اهل حرم اسیر و مرا کشته خواسته است
ما را بما گذار و جزع بیش از این مکن
رفت از پی وداع سوی خانه خدای
برخواست از میان بخروشی ز هر سرا

بند هشتم

زینب شود اسیر و بپا ایستد علیل
در بارگاه دشمن دین با تن علیل
واحسرتا چگونه برد آن سرا بشام
بر اهلبیت من گذرد بس شب طویل
از ندبهٔ امام مبین کوه درگریست
لرزید رکن و با همه سختی حجر گریست

بند نهم

بگرفت راه بادیه سالار کربلا
مشتاق کشته گشتن و آمادهٔ بلا
در جملهٔ آسمان همه شد باز و آمدند
در خدمتش ملئکه از عالم اعلا
من عهد کرده‌ام که شوم کشته بیعیز
حسبی لقد نذرت علی الرمل فی الفلا
آمد نخست حر بسر راه شاه دین
هرسنگ مژده‌اش سوی خلد برین صلا
اول امیر لشکر کین بود وا عجب
شد اولین شهید بشمشیر اشقیا
شه در زمین نینوا آمد فرود و گفت
زین خاک یافت دیده امید من جلا
بنمود مقتل شهدا را یکان یکان
فرمود آمدیم بسوی وطن هلا
مأوا الحد و لا بت رنج و مصیبتیم
با ما نیاید آنکه ندارد سر ولا
در تیره شد و آنکه بسوی وطن شوید
کرد انتقال در قفا نیاید بر ملا
افراشته خیمه در آن عرصهٔ الم
کامد برون ز کوه علم از پی علم

بند دهم

فرزند مرتضی پسر سعد را بخواست
گفتا بترس از فزع روز بازخواست

بند یازدهم

ای آل الله سالار کاینات
آخر منم سلاله شما با مخدرات
لب تشنه در دو صحرا پسر و دختر منند
تشنه لبان کشتگان پسر رسول اند با بنات
اینان همه بنین رسول اند تا کشند
زینهم کر کربنات بنی و بلید کربنات
از ایشان زخاک ... و ابیشه ابد عهد
پوشیده اند بالهم از دل ... فرات
تا تشنه لب کشتید و کنید کنم زدو
من سبحم از حیات و کنون ... چشمه حیات

پوشید گرد لشکر شان آفتاب را
بر روی اهلبیت ببستند آب را
از هر طرف کتیبهٔ لشکر فرو گرفت
گرد سرای پردهٔ ام الکتاب را
مرکب دوانید برون زادهٔ رکاب
تا تر کنند ز خون شهیدان رکاب را
دادند به مرکب خود را و داشتند
لب تشنه عترت پسر بوتراب را
آمد سکینه با جگر پر ز تاب گفت
ای شاه چارهٔ جگر پر ز تاب را
گشتند و یافتند یکی آب خوشگوار
کز طعم خویش طعنه زدی شهد ناب را
خوردند اهل بیت و فرو رفت در زمین
از سر سکینه باز گرفتا اضطراب را
ای یافتند جز آن آب تشنگان
کز دل فرو نشاندند التهاب را

بهر شفاعتم که دو دستان خویش
کردیم سینه را هدف تیر حادثات
خود را مکن فریفتهٔ دولت یزید
دانیکه نیست دولت او را دوام و ثبات
زان یزید کوی که بحر ضلالت است
باز آی سوی من که منم کشتی نجات
چون التفات او بسوی راستی ندید
بر تافت رو امام مبین روی التفات
آمد بخیمه شب همه شب تا گه طلوع
کرد در سجود بر بستر کاه در رکوع

بند دوازدهم

بعد از فریضه قبلهٔ دین شد بخواب نوش
تا که برامد از قبل دشمنان خروش
گردی بلند شد ز غبار و مبین پدید از سو
فریاد اهل بیت فلک را درید گوش

زینب رسید بر سر بالین شاه گفت
ای تا بصبح بهر عبادت نخفته دوش
اطراف خیمه لشکر دشمن فرو گرفت
برخیز و بهر چارهٔ بیچارگان بکوش
بیدار گشت شاه و بکف بعد از آن
خواهی لبی کر بسته عنان عزم ساز خویش
دیدم بخواب ... رسول خدا
انداخته ... و تدلش بد خوش
امروز گفت در بر ما خواهی آمدن
زد صیحه و دختر زهرا ...
اورد شاه تشنه لبان ...
مردانه باش ... صبر هر ضا بپوش

دوز مر امد ان چه شب موسی کلیم
ابید شت را بوادی ایمن مکن فتاد
موسی بو فت کاو رد آتش ز بهر اهل
اهلش نشسته ایمن و آسوده از هراس
من میروم کداب سانم با اهل بیت
اطراف شان گرفته یکی قوم ناشناس
گو موسیا به جستن آتش چه میبری
بازای و آتش از جگر من کن اقتباس
ازخیمه شد برون ز تیمار اهل بیت
سیل سرشک را تو انست احتباس کرد
آمد بدست و روی سوی اهل کوفه کرد
گفتا که خوش درخت وفا شان شکوفه کرد

بند شانزدهم

آخر چه شد ز دست بنی انفعال الثان

بالله کرد بو طعنه زند بر فغان الثان
خواند بدا زمدینه چو اشتر کوفه ام
چون بود نقض بیعت من در رضا الثان
درسنت رسول نه بدعت نهاده ام
تغییر داده ام نه حرام و حلال الثان
بازاده زیاد سر طاعت و وداد
با من بسر خصومت و دامن فغان الثان
نه بود دروز نقد اکبر کمند تهم
نه از گلوی تشنه اصغر ملال الثان
دارید باز چشم شفاعت ز مصطفی
وه زین خیال خام و امید محال الثان
ان زلال باد شما را و سلسبیل
مار الکه خاک بر سر امثال الثان

لیه

بسته مباد شما پی قتل مبند و من
خوانم بسوی خود کی بیز و الثان
امروز در میان شما کیست نیکبخت
کش تن شود براه خداوند لخت لخت

بند هفدهم

آمد بر امام مبین حر خوش سرشت
بگشاده حور بهر وی آغوش در بهشت
از کرده توبه کرد و در آمد بحرب گاه
با اهل کوفه گفت که ای قوم بد کنشت
آخر نه سوی شاه شما نوشتید نامها
این که شاه نامه بسوی شما نوشت
او را گذاشتید شدید از پی یزید
کردید پشت در حرم و رو بدر کنشت
شفقت بر آنگروه نبی کرد و بر کشید
شمشیر از نیام و مبین زانکه خوش سرشت

آهنگ شاه کرد پی از قتل بیشمار
بگذرده از خلوص ارادت بخرو بهشت
کامد ندا بدو که برگشته شو بیا
سوی جهان خرم و خوش زین جهان زشت
از دور کرد باشه دین اخی برود
واه بزد کاد کربا ده در نوشت
برگشت سوی دشمن و کوشید و کشته شد
کس تخم دوستی و اراد چه و انگشت
شه در رسید گفت رسید بکام خود
گر نیست سلاله زهرا شفاعت
ور نه خوی بروز قیامت بسی
آزاد باش در دو جهان همچو نام خوش

بند هیجدهم

شد مسلم بن عوسجه مردانه پیش صف
در راه شاه تشنه لبان نقد جان بکف
مصحف و صحیفه بنی خوانده بارها
صد ده بنهروان و بصفین کشیده صف
گفتا که جان براه تو دادن زهی شرف
رفتم که حرز ده تو برم نزد جد و باب
فرمود کبر دنت ملک العرش در کنف
آمد حبیب و گفت چه داری سخن بگوی
مسلم چه گفت گفت بدو از سر شعف
کز یادی سلاله زهرا متاب روی
ورنه خوری بروز قیامت بسی اسف
با او حبیب گفت که اری چنین کنم
جان را فدای راه امام مبین کنم

بند نوزدهم

عابس که جسر دین را بد بوس

گفتا بفلک ای اختر نحس شرر نقیب همه نفوس
گریان از آن نیم که زخم سر کرم تو هوس
گریم که نیست باورش او بود او انفس
از شاه خواست رخصت و گفتا مبر ز یاد
ما را چه بو سر و بهشتی کی خلد و حور
با شه وداع کرد و بمیدان نهاد روی
روی عساکر زان نشد انیم سند بود
از آنکه در عرب لشکر اغر فسانه بود
چون در عجم ز پهلوانان ماهم
جوشن ز بر کشید که ما هم ز تخم خود
مغفر ز سر فکند که اندم ز تخم خود
بی خود بیک ره بیک آمد که حرز تو عود
در بر بر هنه میکشم اینک جرعه

شمشیر را بگون زرا ورد از نیام
شد در وزیرش دیده کنار آبنوس
بر لشکر شیاطین میزد شهاب وار
بنشسته چون سلیمان بر اشهب شموس
گفتش یکی ز سرش جا گفت در جواب
جان بکش براه دوست و نبازی بکیفلوس
گردش ز چار سوی گرفتند از آن سپس
بر هم شد زخم بکار بگردون غریو کوس
کردند پاره پاره تن روشنش بتیغ
میمنه دو چرخ بر قد و بالای او دریغ

بند بیستم

آمد بپای شه لب تشنگان وهب
در بوستان دین شه نخجو ذهب
با مادرش وداع بکرد و برفت او
در خیمه عروس درون پر ز تاب و تب
گفتا بصبر کوش که دارم هوای دل

مرگی که هست جنت جاوید را سبب
گفتا بصبر کوش که در راه شاه دین
جان باختن بزرگ عطای تو ز رب
عهد کم است با تو و لیکن بنزد شاه
رفتند عهد کرد بر شاه نسل
کاندر بهشت میشود بجو عروس تو
بوسید دست شاه ز نو اسب
آمد بجنگ او بیک حمله بردرید
صف مخالفان بسر نیزه چون قصب
کرد انچنان زدکه کشتند شامیان
نزد عجم چو او است بتاز نزد عرب
آمد بنزد مادر که خوشدل شده من
گفتا فدا نگشته ملکن خود طلب

ط: هوار مرگ

کرده بوتهش دررهٔ صداری ط

امد یکی غلام سیه روی و دل سپید
دل در برش زشوق شهادت همی طپید
از ادم بکرده بود زرش اندرده بحلد
چرخ سپید چشم سیاهی چرا او ندید
بادوی او چه داشت شب قدر نیستی
خوی بهزار ماهش ازان روی برگزید
تا شاه گفت اینکه ولای تو کرد و فرض
ایزد بمهرشاه و سپید کرد افرید
فرمای تا براه تو جان را کنم فدا
امید که گفته ز بهشت عز دوس و کلید
صد چشمه ان عنبر تو در دلم کشود
چون اب زندکی که زظلمات شد پدید
چون اب زندگی که سحر خوبش تا پیر دار
فرمود شاه دین که بهشت شتاب و بهشت
انشاه انس شد

خوش انکه با سر تو چو مردا کوی باز
بازی کنم چه کوی درین دشت نوکوب
انگه بخت اسب گفت که در راه شاه دین
شیرین تر است مرک بکام من از رطب
چندان بنیزه کشت که بشکست نیزه اش
انگاه برکشید یکی تیغ منتخب
داد نبرد داد و گرفتند گرد وی
دو زخیان تیره ز هر جانب از رسید شب
قاتل سرش فکند سوی خیمکاه شاه
مادر دو دید باز گرفتش بصد طرب
بوسید چشم و روی وبردش سوی عروس
بر تن عروس دوغم او چاک زد سلب
بنهاد دست خویش بران روی نازنین
باشوی خود سپرد ره جنت برین

گفتا

گفتا چه میشود که من تیره روی را
تا لجو بری بخلد وگشائی در امید
سنگر سیاهیم که بسوی خلیل حق
ذبح فدا سپید ز سوی خدا رسید
پذرفت شاه و گفت که رو سپید باد
حالبرا کنون بنعمت فردوس مده نوید
امد بسوی معرکه با تیغ هندوی
در دشت زنگیانه یکی نعره برکشید
تیغ برهنه در کف زنگی غلام تافت
زابر سیاه برق تو گفتی همی جهید
خونش براه شاه شهیدان بریختند
جنت در رحم خیده بیکشت چون خزید
همرنگ زاغ بود و بیمن قبول شاه
طاوس خلد گشت و بخلد برین چمید
امد بسوی شاه حبیب خمیده پشت

گفت ابکلبد در دنج تو با بهشت

بند بیست و سیم

پروانه سر بصر کیجولانم ارزوست
سرباختن چه کوی بمیدان عشق شاه
با قامتی چه خم شده چوکانم ارزوست
باز سپیده امده از اشیان قدس
منعم مکن که ساعد سلطانم ارزوست
یکدشت پر ز دیو سلیمان ندیده مرد
جان باختن براه سلیمانم ارزوست
شد سبز از مصاحبت جسم جان من
دیگر حضور وصحبت رضوانم ارزوست
ایشم خمیده گشت زپیری بنفشه وار
از دست خود دسته ریحانم
ارزوست



دادش اجازه شاه سوی خصم رفت و گفت
در راه شاه باختن جانم آرزوست
موی سپید کرده به خون سرخ کاینچنین
رفتن سوی پیمبر یزدانم آرزوست
شاه آمد و نهاد سرش در کنار خویش
هاشم ز کوه سلطنت آمد پی مصاف
از بهر یاری شه دین با درون صاف

بند بیست و سیم

صف عدو درید و بر شاه رفت و گفت
ای شاه نور روی زمین را چه کوه قاف
من آمدم که جان سپرم در وفاق تو
گر با تو می‌کنند پسر عم من خلاف
با شه وداع کرد و عنان تافت سوی خصم
بر گرد تیغ و نیزه او مرگ کرد طواف
از بهر جنگ خواست پسر عم خویش را

افتاد از او بدل پسر سعد را شکاف
خویشی بهانه کرد و بنام آمد به جنگ او
هاشم کشید تیغ عدو شد سوار از علاف
از راکب و زره فرق بدبرید تا بناف
زان تیغ آبدار که بالش فرو شکاف
قومیکه در مبارزت او زده تن دلاور
گفتش یکی که رفت و صف [illegible] کفن در او
از خدمت تو بلد و [illegible]
گفتا مدد تو دامن سلطان دین [illegible]
داری اگر تو نعمت فردوس [illegible]
تا بشنید هر دو مرد بکوشید کشته شد
نامش مباد دفتر خاصان نوشته شد

بند بیست و چهارم

وا داند آن میانه تشنه لب سلام
زنگی که بود خواجه سجاد را غلام
از شاه خواست رخصت میدان کارزار
تا داد ترک تازی و مرگی دهد تمام
شه گفت خواجه تو بود زین عابدین
بی رخصتش مجاهده تو بود حرام
شد سوی شاه رخصت گرفت و رفت
با درد گریه خدمت سلطان تشنه کام
بگرفت از او اجازت میدان و باز گشت
بهر وداع پرده کیان برد رخ بام
عذر قصور بنده کی با نوان بگفت
وآمد به دشت و تیغ برآورد از نیام
میتاخت سوی دشمن و از ترک تازیش
مریخ ماند خنجر به بن کوی نیلفام
دامان خیمه خیمه کیان بر فراشتند

تا بنگرد مبارزتش چار مین لعام
میدان ز چشم ترک شحطا کرد شد بدر
بر کافران نمونه و کردن کشتار
از بسکه زخم نیزه و خنجر بگدزند
دستش ز کار ماند و فتاد از کف حسام
تا کام تشنه جام شهادت ز لب کشید
ورد دست ساقیان بهشتی گرفت جام
شد نیک نام هر دو جهان از کمر بگفت
ای من غلام همت آن ترک نیکنام
نوبت رسید چون به جوانان اهل بیت
مردانه تاختند سوی دشمنان کینه

بند بیست و پنجم

عباس نامدار چه از پشت زین فتاد

گفتی قیامتست که بر روی زمین فتاد
اندر فرات دانه پر از آب کرد کف
بر یاد حلق تشنه سلطان دین فتاد
از کف برون فکند آب و پر از آب کرد مشک
زان پس میان دائره اهل کین فتاد
افتاد بر یسار و یمین لرزه عرش را
چون هر دو دست او ز یسار و یمین فتاد
فریاد از آن عمود که در دشمن زدش بسر
وانگاه مغفرش ز سر نازنین فتاد
امداد مهر تشنه لبانش ببرد آن
او زان چو کار با نفس واپسین فتاد
قاسم ز شاه خواست اجازت پی نبرد
بکند تشنه جهاد به سر چرخ لاجورد
گمبر زنی و شاه خندید نان جا سپرد و گفت
حرم کسی که عاشق ایچنین فتاد

فرمود شاه دین که بر از سر این خیال
لشکر گران و کار بزرگ و تو خرد سال
ماه نوی بود که تابید تب تاب
سرو نوی بود که با آلید بشب باز
از صلب پدر درخت در آنند نونهال
وز باب شد با تو پیوند شاه دین
چندانکه لابه کرد نپذیرفت شاه دین
آمد بگوشه دل نازک پر از ملال
تعویذ و گفته پدر آمد بخاطرش
بر خواند و گشت خاطرش آسوده از ملال
دیدند نوشته بهر جا که بنگرید
بگرفته گرد غم تو را لشکر ملال
تا بد که جان خویش بنداری ازو دریغ

ط

ببرش لابه دو بنال

گر منع میکنند ببرش لابه کن بنال
آمد بنزد شاه و نوشته بدو نمود
کین حکم را چه چاره کنم غیر امتثال
بگریست شاه دین که مرا هم وصیتی است
~~دربر گرفت بهر وداعش امام ناس~~
در حق تو از آن شه خوشخوی خوشخصال
بربست عقد فاطمه را از برای او
عباس و عون شاهد عقد و گواه حال
مهر عروس در ره امت فدا شدن
ای چنین حال خواستند در جلال
در حجله با عروس بر آسود ساعتی
کامد ز دشت معرکه آواز القتال
از جای جست و گریه کنان با عروس گفت
ما و تو را بروز قیامت بود وصال
گردون چه گفت گفت دریغا از این جلال
آخر چه گفت گفت فسوسا از این جمال

دربر گرفت بهر وداعش امام ناس
پوشاند بر مثال کفن در برش لباس

بند بیست و هفتم

قاسم نهاد پای چو در حلقه رکاب
گفتی که کرد جا بوسه قمر آفتاب
جولان کنان ز گوشه میدان طلوع کرد
با حسن طلعت حسن و فر بو تراب
یکی دو در مفاخر خویشتن بخواند
وآمد بسوی معرکه کفار با شتاب
گفتا بدو که اسب تو ام مرد زبان مرا
خورده ستم آب گفت بخط خود در جواب
فرموده شاه زاده که خاک تو بگو باد
سبط رسول تشنه و اسب تو سیر آب



کوثر فغان در بند زهرا دیا بتوان

بند سی ام

از خیمه شاه مرد و جوان آهنگ در اکبر کرد
شاه از قفای او بتحسر نگاه کرد
اندر میان خویش و گروه مخالفان
سلطان دین حکم جهان آگاه کرد
سلطان دین که گروه فرستادم از غلام
کفار بین که گروه [illegible] الله کرد
کشی هر که دیده یاد رسول الله صفت
[illegible] تا بان پیش
شهزاده تا خشت ارخ تابان پیش ماه کرد
دشت مصاف مطلع خورشید ماه کرد
شمشیر بر کشید و صف سپاه شد

فرمای نادوند بمبند اهل کین
فرمود کو د کند و ندارند حرب را
طاقت علی الخصوص که با لشکری چنین
طفلان ز بیم جان بسپردن براه شام
که سر بر آسمان و گهی چشم بر زمین
کشت التماس مادر شان عاقبت قبول
پوشید شان سلاح نشانید شان بزین
این یک پی قتال برانگیخت از یسار
آن یک پی جدال برانگیخت از یمین
بر این یکی ز حیدر کرار مرحبا
بر آن دیگر ز جعفر طیار آفرین
گشتند کشته هر دو برادر بزیر تیغ
شد آنچنانکه جز علی اکبر کسی معین
نوبت رسید چون بعلی اکبر جوان

مانند شیر حق متفرق سپاه کرد
بینا لشکر تشنگی و تف آفتاب
برتافت رخ ز لشکر و آهنگ شاه کرد
شاهش ببر کشید زبان در دهان نهاد
قصد [illegible] کام پدر دید و آه کرد
با حلق تشنه باز بفرمان شاه دین
بهر وداع روی سوی خیمه‌ها کرد
برگشت سوی لشکر و روز سپید را
بار دگر بچشم لعینان سیاه کرد
کامد سپاه در حرکت از چهار سوی
کوشید و جان فدای شه بی پناه کرد
جوشان ز حلقها ز رمچشمهای خون
سرو قدش ز خانه زین گشت سرنگون
اکبر ز پشت زین چه بروی زمین نشست
گفتی درست پشت امام مبین شکست

بند سی و یکم

چون گشت سرنگون ز خانه زین سرو منیر
گفتی زمین رسید زمان قیامت
میکرد شاه از نوای حزین ندا
شاهی که عرش فرش مقر ماست
میگفت هر که جان بر پیچون نوشاد داد
خوش تر بود هلاک ز [illegible]
دریاب کشته [illegible]
شد در [illegible]
هر [illegible]
یکی [illegible]
با اهل بیت ظلم [illegible]
جور [illegible] زمانه کرد [illegible]

ملتوخ در زمانه نگردد علامتش
نادم ز کشتن علی اکبر شد آسمان
او خ که سود مند نیامد ندامتش
از خون شاهزاده زمین گشت لعل پوش
کاهی ز هوش رفت و گهی آمدی بهوش

بند سی و دویم

بر روی او خدای در خلد باز کرد
آمد نبی ز خلد و براو نده ساز کرد
بودش بکف دو ساغر آب ز ساغری
در حلق تشنه خلف سرفراز کرد
نوشید آب و زان سپس از فرط تشنگی
دست از برای ساغر دیگر دراز کرد
گفتا نبی که تن آسایشت مباد
آنکس که تا بتو این ستم جانگداز کرد
انجام از آن آب تو باشد که تشنه لب

خواهد کنون سفر سوی اعلی ز کربلا
زان پیر کشاد چشم و زان طرفه ماجرا
با باد شاه تشنه لبان شرح راز کرد
بوسید شاه و لب خندد ای پور شاه
جان داد و هر دو دیدهٔ حق بین فراز کرد
بر دوش لشکر برده سر شاه دین و چرخ
از تیر ه پرده کیان الحذر از کرد
زینب چو دید پیکر شهزاده غرقه خون
از بهر شکوه روی لب سوی مجاز کرد
گه خطاب نامد از نظر کن کرد و زمان
چون خبر ز داغ اکبر شاه تباه کرد

کردند پاره پاره جگر گوشهٔ حسین
کاندر کنار خویش بر دکش نیاز کرد
فرمود شاه از پی چند بن کرستن
کی نور دیده بی تو حرام است زیستن
اکبر شهید گشته و بی یار شاه دین
بر خواست بهر یاری او زین غاید

بند سی و سیم

نه طاقتش بر پیکر و نه قوتش بپای
بنشست و خواست تا بچنین چند جای
تف هوا و تف تب و تف تشنگی
جان و تنش گداخته هریک جدا جدا
دستش ز بهر نیزه و بودن نداشت تاب
لرزان تنش چه نیزه و پشتش چه کهربا
زینب دوید و گفت که ای ناتوان بیا
کلثوم رفت و گفت که ای نوجوان بیا
بجوی و ترا نبود طاقت نبرد

گفتا بهل که در ره شاهم برند پا
شاه ایستاده بر سر اکبر غمین که دید
دارد سر مجاهده فرزند پاک رای
آمد بسوی خیمه شتابان که باز کرد
بعد از پدر تو خیمه تجهیز عدا
باید ز صلب پاک تو آیند در وجود
مردان حق پرست و امامان رهنما
بر دوش خیمه علم امامت بکش بسر
گفتش پس از من آنچه رسد بر تو غم مخور
مگذار دختران و زنان بعد قتل من
گریند و مباد شمن شها گدا
با شاهزاده سر نهان کف بسر نسیر



کامد ندا که بفرزان گرانده ای
پیش سپاه شد که بفرزند بوتراب

بند سی و چهارم

بودش بگاهواره یکی دُر شاهوار
در زیر چشم خورد و بفیمن بزرگوار
چون شمع صبح دیده اش از گریه بیفروغ
جسمش چو ماه کشته ز تشنگی نزار
بی شیر مانده مادر و کودک لبش کبود
پژمرده گشته شاخ گل خشک چشمه سار
شد سوی خیمه طفل گرانمایه بر گرفت
وآمد بدشت و گفت بدان قوم نابکار
رحمی بتشنه کامی من گر نمیکنید
باری کنید رحم براین طفل شیرخوار
گفتند بهر آل علی نیست بهره
گردد اگر دفین همه پر آب جو شکوار

تیری زدند بر گلوی اصغر ای دریغ
نوشید آب از دم پیکان آبدار
بگذشت تیر از گلوی نازکش چنانکه
خون زیر پستان و ز گلبرگ تازه ها
سوزن ز پیش رفت و نشست بیازوی شاه دین
زان پس فزون و کرد بازوی آن شاه تاجدار
مجروح کرد بازوی شاه تاجدار
خون میچکید از گلوی طفل نازنین
میکرد عاشقانه سوی آسمان نثار
یک قطره خون بسوی زمین باز پس نگشت
شهزاده در کنار پدر جان سپرد زار
شرمنده از آنکه بود نتوانست
بردن بخیمه اش بنگاه شرمسار
از دیده شهربانو یکباره بازگشت
شد سوی خیمه گه قتلگه چند بار و بازگشت
با کند خاک بادیه با نوک ذوالفقار

گردش

گردش دفین و تا برآمد ز پشت زین
زان پس میان بکشته شدن بست استوار
آمد بسوی معرکه که تیغ بدر بمشت
یک بهره زان گروه بیکباره کشت

بند سی و پنجم

از دشت کارزار بر انگیخت رستخیز
در هم شکسته خصم و گرفته ره گریز
که حمله برد سوی یمین که سوی یسار
گفتی که حیدر است بکف داده ذوالفقار تیز
دریا موج خیز دشت از سپاه
چون نوح شاه در دل دریا موج خیز
کامد ندا که چنین گر کنی ستیز
با قوت خدا بجهان طاقت ستیز
با قوه ولا بتا کی تیغ میزنی

از تیغ تو کند ملک الموت حذر
نوا زنوای کشته شدن در ره خدا
سوی عراق بار سفر بستی از حجاز
باید بوعده خود پیمان ثبات
بی پرده بر فراز شترها چو حیدر
کردی تو کشته و ببر کشته چو داد
ریز دست شکسته بر سر کشتگان
خواهی اگر شفیع عجبا شوی بمحشر
بر عهد خود وفا کن خون پیش
گفتا بعهد همچو منی که تو خلاف
شمشیر خونین کرد پس آنگاه در غلاف

بند سی و ششم

زعفر که بر همه پریان بود پادشاه

آمد بر شاه جگر تشنه با سپاه
خیل پیمبران و سپاه فرشته دید
چندانکه کرد سوی زمین و آسمان نگاه
بر نیزه کرد تکیه سلیمان ملک دین
هامون شده است از سپه بود دستیا
نه گوش بر ملایک و نه چشم بر رسل
از پای تا به سر همه مشغول با اله
گفتند ای امیر جن و بشر تا به چند صبر
فرما تا کنیم به یک حمله شان تباه
فرمود شاه دین که خلاف مروتست
بستند گو شود دو نبیند کسی خواه
~~ناهید و تیر و مهر و مه و مشتری گواه~~
گفتا کنیم کوشش در صورت بشر
~~روی زمین چنان بباد زمین و زمان نداشت~~
~~جوری بر شاه کرد که خود در گمان نداشت~~

~~دانی دراز بود چرا روز قتل شاه~~
~~زیرا که قوه حرکت آسمان نداشت~~
زیرا که قوت باد ای کوه کم ز کاه
ای پیش بر ده بادی تو کوه کم کفر و
چندانکه لابه کرد بر شه و گفت شاه
لا بد بخون خویش بیا یا بکنم شاه
دستش گسسته ز رکاب شد و گو
از کثرت ملک گوشه غیبت راه
وقتی بر دشت رسانید خویش را
کافتاده بود با تن پرخون ملک
از سر فکند تاج و بتارک فشاند خاک
گر شد ز بند به پای او گوش مهر ما
تنها نه بهر شاه شهید ان ای پیر کی

ناهد

ناهید و تیر و مهر و مه و مشتری گواست

بند سی و هفتم

روی زمین چنان بباد زمین و زمان نداشت
جوری بر شاه کرد که خود در گمان نداشت
دانی دراز بود چرا روز قتل شاه
زیرا که قوت حرکت آسمان نداشت
گشتند تا ورا همه مقتول یاوری
کش آورد سمند و بگیرد عنان نداشت
فریاد از آن زمان که گرفتند گرد وی
راه برون شدن از آن میان نداشت
جسمش هزار پاره و بر جسم خویشتن
دلسوز جز جراحت پیکان سنان نداشت
افتاد بر زمین و ز بس زخم بر تنش
چندانکه بر زمین بنشیند توان نداشت

میر ز نجوم زحل کش و بال چون جز این نخی
کز نجوم شعبان بکند بو زبان نداشت
گفتم که از جسمان قاتلکم خدیش
لیکن سروش ناطقه یارای آن نداشت
بگرفت آفتاب و بلرزید کوه و دشت
باری چون نادره از این باز گو نداشت

بند سی و هشتم

قاتل جدا اگر دجه کرد سر شاه همچو
گم کرد راه مهر و هوا کشتی کو
کنج جهان خانه که فرو بمرد شمع
کرد و رنج چنینه که فرو افتادش ستون
آمد بجستجو خدا وند و الحناح
سر کو منه بجاده دین کشته وا ز کون

بند سی و نهم

در خیمه ز تشنگی هر یک بچه چو بید
فی فی ز خیمه بلکه سپهری ز او بپید
پیران سالخورده بنیما التا بدست
شاید پایمال اجل
اطفال و خورد و بلبو غم از لبر
بلبو غم اسیر و بلبو غم ابد
عالم بچشم ما در لیلی شد چه
سکینه دلی ای بپا بچه و سکینه
بدبکو مهری یکشن بجاد کرد میل
سولبدو بلدشتر که بر تو افتاد
دستش گرفت کافر دیکر و بدل
نوامی پاره کار او ابرانسیم
کت زاده دیاد هاشم و دن روی
زینب لبکو الجبا ولا لا کرد

از خون حلق شاه جبین سرخ کرده رفت
سوی سرای پرده خروشان و بی سکون
زینب بدین امید که آمد برادرش
از خیمه با سکینه سراسیمه شد برون
چون کرد بیسوی نظر ذو الجناح را
بر زین در بدجامه که رشه کشته شد نگون
فریاد و الحسین بر آمد ز خیمه گاه
جوشان ز چشم پرده کیان چشمه‌ها خون
کامشب چگونه بی مه رویش بسر بریم
فردا بنوک نیزه سرش بنگریم چون
دیگر ستیزه جوئی گردون دون که کرد
ما را چگونه دست خوش دشمنان دون
آتش زدند در ز خیام ستم سرشت
در خیمه امام مبین خواجه بهشت

چون پاره پاره دید که دستش ز تن بدل
کفتا نظاره کن سوی طفلان بی پدر
ابجمله کابنات وجود نور الطفیل
افتاد چون که در سوی قتلگاه شان

بند چهلم

زینب که دید که از باد حادثات
در خون خویش غرقه شد کشتی نجات
جوشان ز هر طرف بدنش چشمه ز خون
کوهی که بود روی زمین را مدد ثبات
انگشت قند از پی انگشتری بباد
بر عرشش چه حلقه انگشتری جهات
زینب چه گفت گفت که ای بی برادرت بدن
بر خنجر سر برهنه نظر کن مخدرات
بنگر بدست فرقه نامحرمان اسیر

قومی که بوده مسکنشان در سرادقات
شاها مکو سکینه جگر گوشه تو نیست
اخو بکن بسوی جگر گوشه التفات
خواهم بگی بگردن خواهر در افکنی
دست خود ابدا من بودست نکاه بیات
افکند شاه دست پر از خون بگردنش
بنگر که سر ز دار تن بی‌سر چه معجزات
زینب کشید اه که سوی آن نجف
رخ کرد سوی زینب و با حیدر جوش گفت

بند چهل و یکم

بنگر لبوی مرمل بچشم خود که چون
از عضو عضو میرودش چشمه‌های خون
وز عضو عضو لاله دمیده چون
جن و ملک

اشک سکینه داده‌ام از لحظه‌ئی سکون
نالین ز سنگ خاره و لبشنه ز ... خاد
واژگون
بر هر دو نیزه شاه به ... و خرگاه واژگون
ایجد نامدار ملکو نالو و فرحش
چون آنکه هشت باز غمام عمر در درون
زین گفتگو دو چشم بیمبر سراب کرد
ناما نوی بهشت ازان پیر خطا کرد

بند چهل و دویم

برکشتگان زغرقه خشت نظام کن
اول نظر بدین بدن پاره پاره کن
اشماره نبیند
با اینکه زخم پیکر او را شماره کن
ناوکی و زخم پیکر او را شماره کن
بر سنگ خاره بین بدن نازنین خاره کن
کن خروش و حوبد ت لب سنگ خاره کن

زان چشمه چشمه‌ای و زمین کشته لاله گون
یک پشته کشته بر سر هم بین بر وی دشت
بر پشت من ز رنج یکی کوه بیستون
سجاد زنده و بدنش نا فتد ز تب
عباس کشته و علمش کشته سرنگون
کشتند و سوختند خیام امام دین
با درد چگویم از ستم کوفیان دون
دارد شاه شب همه شب پاس حیششان
فوجی که چون شده بهر قوم رهنمون
اطفال ما برهنه و سر پا در رفته مال
مردانمان شهید و زنان بیکس و زبون
با این همه ستمزدگی نیستیم با ن
برکشتگان از زخم تازیانه نامحرمان مصون
روی زمین شوند سرشک دیده تر

بیرون

بیرون ز گوش فاطمه کردند گوشوار
لوزان نعش مشاهده چون گوشواره کن
سرها چو نیزه‌شان نگر بر سر سنان
وز چشم اشکبار دو رخ بوستان کن
سنگر نهال قامت عباس را نگون
وز نوحه‌های تو همه جا آشکاره کن
اصغر که بود و شیر دل گاهواره‌اش
او را ز خاک تیره نظر گاهواره کن
تا نکوی بکوفه چه بر ما همی رود
با ما یکی سفر سوی دارالاماره کن
کردند رخ سوی شهدا با دو چشم تر
تا بنوی بی برادر سجاد بی پدر

بند چهل و سیم

کی بر زمین نقش تن چاک چاکیان
ما میرویم تا که سپاه بجا کنان

پوشیده کرد بیابان کفن
بادیکه میوزد بتن زخم ناکان
مارا چو انگرد بجا شما هلاک
سنگین دلی که رضا بر هلاکتان
اندام شرحه شرحه و سر بر سنان
بر سر دریغ با که برو اندام پاکتان
از خونتان رسیده بپشت سمک
رمز است دو دجله نیکو شما کیان
زمین از خدا و باک ز محشر نشنیده‌اند
کشتند بجاعتی که نمی‌برد باک کیان
ایجل کشتگان بر هم بینک خفته‌اید
تا جا و دانه عبارد هم انفکاکتان
کشتند سوی کوفه رود و دیگر چه جور
سرها کشتگان بسر نیزه پیش رو

بند چهل و چهارم

هم دستشان بسلسله هم پایشان بقید
بنگر چه ظلم کرد بآل علی عبید
بردندشان بجانب شام و بزید پلید
بر ناقه برهنه بنات نبی سوار
بنگر شده ز سیلی کفار شان خدید
بردند اهل بیت نبی را بشهر شام
چون کافران که از حبش آیند از سوید
دیدند چون شمایل آن قوم شامیان
با بکر گفت خالد و با عمرو گفت زید
مانند این گروه باولاد انبیاء
نبود دشمن ما غضب ایزدی بعید
گر مهلتش دهد غضب اکنون قریب نیست
فرمود و الجلال که امهال بود و بید
آن یک براز گفت همانا که کرده اند

بانو رحیم نظره اهل عراق کید
این یک برمز گفت همانا که کشته اند
خور رشید خاندان نبی را بروز و شب
آراسته کوچه و بازار شام را
خلقی نظاره عترت خیر الانام را

بند چهل و پنجم

چون پیش چشمشان سر شه بود بر سنان
در حیرتم که بوسه زدندش چسان بتن
تا بوسه شان نماند غیر از اثر
بر نام بر هنه یک سواره و نیزه اسمان
شامی که یک باسر اکبر با برش
چون دید بانوی اسیران زمان گذشت
موی کشان سروران و زنان گذشت

دزد و فزون خود بچوبه محمل چنان کز و
خون شد روان و ناله اش از فرقدان گذشت
یکقطره خون بزانو لش از حلق شه چکید
سوراخ کرد جامه و از استخوان گذشت
تا سور شد جراحت و از بوی ناخوشش
خلقی نفور تا بعذاب از جهان گذشت
لفضه خواب و خور با سیران حرام کرد
تا چند شان روانه سوی شهر شام کرد

بند چهل و ششم

در کثرت نظارگیان راه بسته بی
در جانب شکسته دلان از دعا بنی
نار و زحشر قصه روز دو شنبه
گو سر کنم بسر نیزه سان حکایتی
در هر کجا و هر کو در پای عصمتی
بر هر سنان ستاره برج هدایتی
در زیر لب بنیزه سرایت خدای

از مصحف مجید همی خواند آیتی
بر شد خروش نوبت بنان از در یزید
گفتی گرفته اند دشمن ولایتی
بستند اهل بیت نبی را بیک رسن
مانند اسیر زنان بوسه و تا بیجنایتی
در مجلس یزید اسیران در آمدند
زینب فدش مبادا اسیر چه ران دراینی
بنوشته نامه سوی یزید لعین عبید
در قتل شاه کرده بیان کفایتی
بنهاد نزد خویش سر شاه دین یزید
گر تو کند غم اسرار ابد ابی
گفتا بیانکه تو اسیر کرده کو دکان
تا من نقل صاحب این سر عنایتی

فرمود زینبش که شها دختر فضیلت ماند
ما را از این فضیلت نباشد شکایتی
بر تو سپکروش فرزند او دم عذاب
زهم کنم بمشرق و مغرب سرایتی
کو مصطفی که تو تو بیاید در این سرای
ما را چه کو نمی‌تواند چنین بپای

بند چهل و هفتم

زد بر یزید دختر زینب ملیّ بن شق
کردون چو آدر ید کشد مهر و ماه شو
بود ایستاده سید سجاد و مشرکان
بنشسته بر سر یر مرصع ز هر طرف
از یکطرف صفا سرادر بر یزید
از یکطرف سر شهدا بر سر طبق
کاهی شدی ز خواجه مظلوم کینه خواه
کاهی زدی یزید کلثوم طعن و دق

کفت
یاد کرد
بلکه یاد واقعه بلا کرد
اظهار دنا ولی نبی کین ما ستوی خیزران
در دست شوم داشت یکی چوب خیزران
میزد بر بوسه گاه فرستاده بحق
بر پای دختری و ز سیلی رخش کبود
بر پای دختری و زمانه یک دو نود
بر جای محرم حرم و نامحرمان دراز
از نعلبن یزید برون آمد ندراز
بر چهره‌شان ز خجلت نامحرمان عزیز
رفتند در خرابه دل و دیده پر ز خون
زین پیش اکو نولیم پر خون نشود دلی
زین بلیّه اکو نولیم پر خون آسمان
هر شام بر اسیرشان گریه نظرکنی شفق
خواهی نشان گریه دیگر بکو آن بخواند بد
یکشب رقیه ذکر نمود اختیار بد
در شام نیز شعشعه آفتاب بد

بند چهل و هشتم

چون باز کرد دیده حق بین ز خواب ناز
شه راند بد ز ناله و فریاد کرد ساز
از خواب اهل بیت سراسیمه بر شدند
زان ناله شبانه و فریاد جانگداز
کودک همی دوید همی جست باب خویش
کو می‌نداد خواب بیدای امشبا ز
دادش هر آنچه زینب غمخواره تسلیت
ز افغان زار پیش نتوانست داشت باز
در کوشه خرابه جگر کوشه حسین
پر خون ز ناله‌اش جگر بانوی حجاز
در آن شب دراز بنا سوی یک نفس
او خون ز غم کوشه طفل و شب دراز

سر کرده به موی دوبه کان از بر دل خود
حلقه زده بگرد وی موی کرده باز
در منظر یزید بر احوال اهل بیت
در طشت زر کو نبی سر شاه سرفراز
خفته یزید بکنار ندیم مست
در طشت زر نهاده سر شاه بی‌نوا

بند چهل و نهم

از بسکه بود نام پدر کودک نژند
یکبیره شد ز طشت سر شاه دین بلند
سوی خرابه کرد رخ نازنین و کفت
لبیک ای پدر و دردل بابم مستمند
نفرین بر آنکسی که ترا کرد بی پدر
از فعل نا پسند خدا کی کند پسند

در بحال در شگفت ندیم یزید ماند
زد بانگ بر یزید که بر جست چون سپند
گفتا که گفتگوی سر بی بدن ببین
چون دید بر زبان پلیدش فتاد بند
زان پس خطاب کرد سر بی بدن بدو
کی سنگدل بگو چه ستم دیدی ز من کزند
کردی چرا ببین جگر گوشگان من
لب تشنه ام سر از چه بریدی چو گوسفند
از گفتگوی شاه بلرزید پیکرش
پاسخ نداد هیچ و سر خود فرو فکند
آنگاه باز گشت سر شاه سوی طشت
شد بر تن یزید چه نوک سنان پرند
گفتا بدان ندیم که این سر نهفته دار
ورنه ببرمت بسر تیغ بند بند
سوی خرابه کرد سر شاه دین روان

کودک دو دید و بر سر بود دشمن لب رحم چند
لب بر لبش نهاد و بر بود دست جان
زینب درید جامه و کلثوم رخ بکند
تا صبح در خرابه به فغان و خروش بود
زینب در آتش برادر عجب بیهوش بود

بند پنجاهم

در خواب دید هند یکی شب کز آسمان
سوی زمین ملائکه گشتند پر فشان
بستند صف به پیش سر شاه تشنه لب
مانند بندگان که به پیش خدایگان
گفتند بر تو باد سلام ای ز خلق اشرف
ای زاده پیمبر و مقصود کن فکان
ناگاه دید بلند شد یکی ابر در هوا

بودند چو شاه گروهی در آن میان
زنان یکی چو ماه شب چارده بروی
آمد ببر گرفت سر شاه انس و جان
میداد بوسه اش بلب خشک و میگریست
میگفت جان جد تو بادت فدای جان
نفرین بر آنکسیکه تنت را چنین کشید
لعنت بر آنکسیکه سرت کرد بر سنان
من جد تو ام رسول و این باب تو علیست
این مجتبی برادر تو ست جان جان
این عم تست جعفر و آن یک بود عقیل
عباس و حمزه این دو وفادار مهربان
از خواب خواست هند پریشان برفت
تا حجره که بود سر شه دوان دوان
بگریه فتد بدید بود شاه را فرو

آمد که با یزید کند ماجرا بیان
دیدش بکنج زاویه کرد آه آتشین
میشد بلند آه چو از خانه دخان
میگفت هر زمان که مرا کار چه بود
با نور دیده نبی آخر الزمان
چون هند باز گفت بوی خواب خویشتن
در وحشتش فزود بلرزید پیکرش
چون صبح دمید و فرو شد شب سیاه
خواند از خرابه جمیع اسیر کار

بند پنجاه و یکم

زو خواست عذر قبله جگر گوشه بتول

عهد یکه نه خدای پذیرفت نه رسول
غیر از سر منور بالش هر آنچه خواست
کرد از امام ناس یزید لعین قبول
ماذونشان برفتن سوی هند کرد
نعمان که بد خدمتشان تا که وصول
آراستند محمل رنگین ز بهرشان
زینب چه دید گفت زهی فرقهٔ جهول
تا لایقست محمل رنگین ز بهر ما
با محنتی که کوه نیارد شدن حمول
کردند پرده‌های عماری سیاه و کرد
هر بانوی بکنج عماری وطن ملول
از راه کربلا سوی مقصد روانشدند
بهر زیارت شه لب تشنگان عجول
تا در چه بر گذشت بسر اهل بیت را

کرخ تا بچو بنیاد دیگر کو بالنزول
ذات تعالشان شد روز دنیا منتهای بود
در عالم عناصر و در عالم عقول
زینب ز کربلا بمدینه چه رو در یابید کرد
با گریه بالخطاب بکام در رحیل کرد

بند پنجاه و دوّیم

ای کربلا ایکه فلکت نام را چنین
بکشای گوش و خوش بشنو گفتگوی من
چون جا بگاه ماه ازان خواندمت فلک
چون خوابگاه سرو ازان خواندمت چمن

سرو تو چیست قامت نوباوه حسین
ماه تو چیست طلعت نوباوه حسن
خفتند بخاک در تو فلک در فلک قمر
رفتند بباد در تو چمن در چمن سمن
چون در تو کلبن علی تشنه شد بخون
خوشبو گشت خاک تو چون نافهٔ ختن
تا خود چه منزلی تو که در سرزمین تو
تنها جدا از سر شد سرها جدا از تن
شاهیکه بود زینت آغوش مصطفی
بی‌سر کنون گرفته در آغوش تو وطن
گردون ز کرده بر سرش افراشت سنان
تا داد از غبار بر بدنش بافت پیرهن
مهر رخش که در تو نهان شد بر آسمان
در روز رستخیز بر آید از کفن

در تو عزیز چند سپردیم و میبریم
خوشنود از آن که هست دو چندان کشتکان
زان پس شکسته دل و زار و ناتوان
شد قافلهٔ کربلا روان

بند پنجاه و سیّم

بیرون شهر یار کشادند قافله
نه غیر ندبه کار و نه جز نوحه مشغله
افراشتند خیمهٔ اهل حرم بخشت
زان پس که پرده‌دار سالار قافله
آمد نشست سید سجاد بر سرین
با آفتاب نور رخش در مجاله

فرمود با بشیر که در شاعری ترا
کر زانکه هست بایدچو خود مماثله
بیتی دو در مصیبت سلطان دین بگو
کز خواندنش فتد بدر و بام ولوله
رو در مدینه کوی بکوی شعرها بخوان
با ما بگو چه کرد ستمگر معامله
برگو که میرسند سفر کرده کان نژاد
از اشک کرده توشه و از آه راحله
شد ماه پاره تنش از تیغ چاک چاک
شد شیرخواره هدف تیر حرمله
بیرون ز گوش فاطمه کردند گوشوار
بر گردن سکینه نهادند سلسله
آمد بشیر تا بدر مسجد رسول
گفت اینچنین و کرد دل مصطفی ملول

بند پنجاه و چهارم
شد کشته آنکه چشم و چراغ پیمبر بود
جبرئیل بر درش چو غلام کمینه بود
بر نیزه شد سری که رسول خدا ورا
بر نیزه شد سری که دو لب نبی بر او بود
کردند بی‌کفن تن آنکس که چو نبی
در خون تپید آنکه ... سفینه بود
بر باد فتنه داد ... سفینه بود
بستند فعل مرکب ... اختند
بستند گردن ... بود
کردند کلیسوان ... خضاب

کش گرد لب ز مشک خط عنبرینه بود
زینب شکسته دل ز سفر چون رسید از آنکه
سنگ بلیه زد دل او آب کینه بود
سکینه بی‌پدر آید سوی وطن
اوخ چه وقت بی‌پدری سکینه بود
کشتند شان برادری و کردند شان اسیر
با عترت پیمبر شان این چه کینه بود
دشمن سرش نهاد بطشت زر ای عجب
در مجلسیکه خون زنان در قرینه بود
خیزید کاهل بیت رسیدند از سفر
یکبهره بی‌برادر و یکبهره بی‌پدر

بند پنجاه و پنجم

خلق مدینه را چه رسید این خبر بگوش
بازار پر ز غلغله شد کوی پرخروش

بر دو شستند پیر و جوان و زن از وجود
دیدند اهل بیت نبی را
پر گلخنه و امام چهارمین
بنشسته بر شتر و درد اسیر بدوش
از ملجای کوفه و از سرکشان شام
سر کرد آمد از غم اشک خون دل بجوش
با قوم گفت وای بر آنم که آمدند
بر ضد ما ز کوفه چو ... بجوش
بستند کوفیان ستمگر بروی ما
... که بجوی ندا زاو و خروش
جوزدند غوطه قاسم و اکبر بجوی خون
انداختند بازوی عباس را ز دوش

زینب دوید و پا بکفش نغر و شاد داد خواه
یا ایها الرسول ز جور یزید آه
کشتند تشنه کام جگر گوشه ترا
نه از تو انفعال و نه اندیشه از اله
آه از دمیکه شاه شهیدان اسیر با تو
تنها میان دشت کران تا کران سپاه
با دشنه حلق تشنه او را برید شمر
زان پس در آمد از پی غارت بخیمگاه
گاهی سکینه کرد در آغوش من پناه
گاهی دختر بر پدر پیش ...
او خجسته درون تو کرما شو نزید

بودند تشنه لب همه اصحاب شیر مرد و زن
زان پیشتر که جام شهادت کنند نوش
سر با گلوی تشنه بریدند از قفا
شاهی که بود بوسه گه مصطفی گلوش
فریاد و احسینی بر آمد ز مرد و زن
بعضی دریده جامه و بعضی شده ز هوش
زان پس بسوی اهل مدینه امام ناس
با دست خویش کرد اشارت که پس خموش
با ما هر آنچه رفت شکیبا و شاکریم
تا داد ندای صبر و شکیبائیش سروش
زان پس بسوی روضه خیر البشر شدند
از جور دشمنان بر او شکوه گر شدند

بند پنجاه و ششم

بودند مرد و زن سوی ما دوخته نگاه
در دل خلیده پی پیدا نوا خدنگ غم
بر سر نشسته در بدنها غبار راه
ما را بجا نداشت به پیش سر خویش
خود بر سر بر نشسته به بارگاه
زان پس نهاد رو سوی تربت بتول
گفت این حدیث و کرد دل قدسیان ملول

بند پنجاه و هفتم

بر جیز و حال زینب خونین جگر بپرس
از دختر ستمزده حال پدر بپرس
تا کشتگان بدشت بلا کربلا بده
من بوده ام حکایتشان سر بسر بپرس
از ما جدای کوفه و از سرکشی شام
یکقصه نا شنیده حدیث دگر بپرس

ای مادر بهشتی از این چشم تر بپرس
از کودکان یوسف کوفه و دمشق
چون ماهتاب مثال در رخ سفر بپرس
یکره ز هند شنفر کن یکره بکربلا
احوال نور دیده خیر البشر بپرس
دارد سکینه از تن صد پاره شرحی
حال گل شکفته ز مرغ سحر بپرس
از چشم اشکبار دل لجنزار ما
کردیم چون بسوی شهیدان گذر بپرس
نالد و برم زینب خواهر شکسته
با زاری و حال طایر بشکسته پر بپرس
بیدای شب ای نبی نیما کودکان

زینب در آنجا طبه با بانوی جنان
کردش همه زنان مدینه بیرون ز نان

بند پنجاه وهشتم

آن بانوی که بود نبی را ستوده جفت
آمد بسوی روضه پیغمبر از نهفت
بگدست شیشه کرد او خاک کربلا
خون گشته بود شیشه چو دید آنچنان بگفت
بگدست دیگر فاطمه خورد سال را
بگرفته بود و از مژه در خوشاب سفت
کردند چون تماشا هر دو زاید بن صفت
فریاد بانوان ملک اندر فلک شنفت
شد تازه درد شان ز ملاقات فاطمه
از چشم اهل بیت گل اشک بر شکفت
رفتند در سرا دل شاه از آن سپس

زینب چه در سرا در آمد بگریه گفت
ای شاه بی تو چون نگرم جای خالی تو
بام سرای بو سر من بی تو کو بیفت
گردش فرو و کوفته سر اینکه چو عین
هر روز با مدد اغبار ش بدید با که رفت
هر دو روز با نوان بنی هاشم اندر آن
پرسید با نوان بنی هاشم آن سرای
کردند ماتم شه لب تشنه را بپای

بند پنجاه ونهم

بگذشت درد مصیبت آن خواجه ملک
بگذشت درد مصیبت بنی هاشم از فلک
فریاد بانوان بنی و غم شاهزادگان
بر باد شادی و ز ناله تا سماک
کردند از سماک پر از ناله تا سمک
میزد فغان زینب و کلثوم نو بنو

دامانشان بر آتش و بر زخمشان نمک
میکند همچو مادر عباس و منکر سبب
کی بود دیده بی تو مبیناد مردمک
نیلی لباس کرده جوانان هاشمی
در مرگ قاسم علی عون یک بیک
گریان ز گریه شان بجنان خواجه رسل
نالان ز ناله شان بجنان بانوی فدک
شش سال در مدینه نکردند خواب خوش
مژگان بدیده شان همه چون خار خشک

بند شصتم

یا رب مرا بدوستی هشت و چار بخش
جرم من ار یکی است و گر صد هزار بخش
فردا که سر بر آورم از خاک خشک لب
از آب کوثرم قدح خوشگوار بخش

جرم مرا که جز تو نداند کسی شمار
بی پرسشی بشافع روز شمار بخش
پاداش هر دو بیت من از بهر هشت و چار
بیچارگی و بیکسی بدار القرار بخش
تا سیل درد غم شهدا رانم از مژه
چشم مرا ز فیض تو ابر بهار بخش
از خون شهید کشته شمر هر چند ساغر اند
بهر شهید تشنه لب شمر خوار بخش
در جمع فرزند و پدر و مادر و شو
او را بجنت جنت و الکبار بخش
از بهر نیست کردن اعدای ملت دین
شمشیر شاه را اثر ذوالفقار بخش
یا رب بجمع بن ناصر دین پادشاه بخش

او را خلوق را بنا تو او را پناه باش

دوازده بند محتشم علیه الرحمة

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرات عالم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین

بند دوم

کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار برو فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک
زان گل که شد شکفته ببستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند

بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمه سلطان کربلا
آندم فلک بآتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

بند سیم

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بیستون شدی
کاش آن زمان برآمدی از کوه تا بکوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان ز آه جگر سوز اهل بیت
یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقه دریای خون شدی
این انتقام گر نفتادی بروز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی
آل نبی چو دست تظلم برآورند
ارکان عرش را بتزلزل درآورند

بند چهارم

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسله انبیا زدند

بند پنجم

چون خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید
نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب
از بس شکستها که بارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان باسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید

نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها
افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند
پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

کرد این

کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

بند ششم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
آل نبی چو شعلهٔ آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

بند هفتم

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن

کفنی فتاد از حرکت چرخ بی قرار
عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمهٔ که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
تا آنکه سر زد این عمل از امت رسول
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بند هشتم

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد
پس با زبان پرگله آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

بند نهم

این کشته فتاده بهامون حسین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست
از موج خون او شده جیحون حسین تست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده گلگون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

بند دهم

ای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در ورطهٔ عقوبت اهل دغا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
وندر جهان مصائب ما بر ملا ببین

نی در راحه ابر جز و شان بکربلا
طوفان سیل فتنه موج بلا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک معرکه کربلا ببین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

بند یازدهم

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده
وز کین چها در این ستم آباد کرده
در طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده
ای زاده زیاد نکرده است هیچکس
نمرود این عمل که تو شداد کرده
کام یزید داده از کشتن حسین
بنگر که را بقتل که دلشاد کرده
بهر خسی که بار درخت شقاوت است
در باغ دین چنین که با گل شمشاد کرده

بادشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
حلقی که بود بوسه‌گه مصطفی بر آن
آزرده‌اش بخنجر فولاد کرده
ترسم ترا دمی که بمحشر درآورند
وز آتش تو دود بمحشر درآورند

بند دوازدهم

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد
خاموش محتشم که از این شعر جانگداز
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
خاموش محتشم که از این نظم خونچکان
در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خاموش محتشم که از این نظم گریه‌خیز
روی زمین ز اشک جگرگون خضاب شد
خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
جبرئیل را ز روی پیمبر حجاب شد

تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد
بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

فی المراثی من کلام الفالی

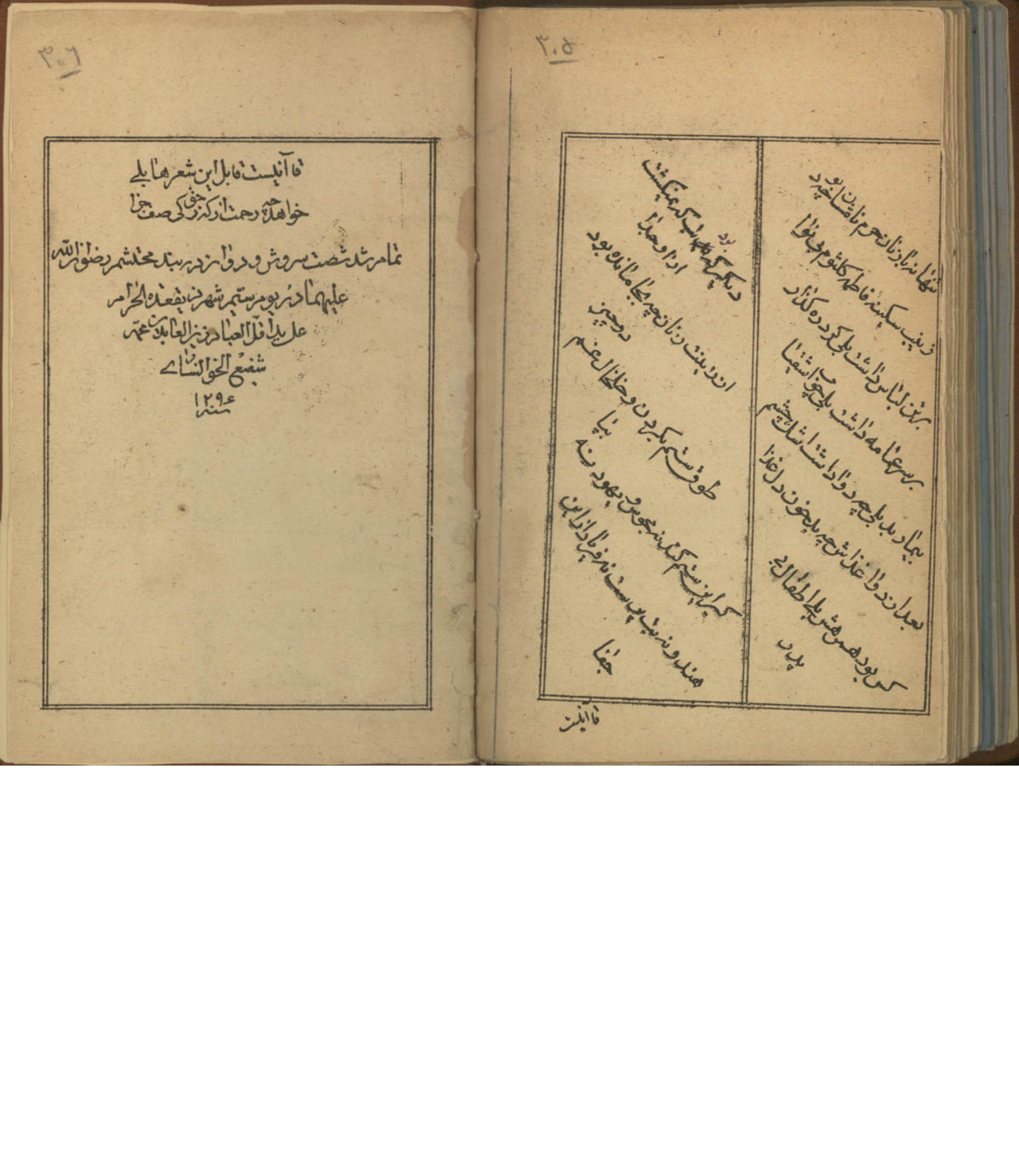
یار دچه خون زند یه چسان روز و شب
از غم کدام غم غم سلطان کربلا
نامش چه بد حسین ز نژاد که علی
مامش که فاطمه جدش که مصطفی
چون شد شهید شد بکجا دشت ماریه
کی عاشر محرم پنهان نه خلق نه بر ملا
شب کشته شد نه روز چه هنگام وقت ظهر

شد از کاو یا به شریفی نی از قفا
سیر آب کشته شد نه کس الشربت داد داد
کشتند از چه چشمه زنش چشمه فنا
مظلوم شد شهید بلی جرم داشتند
کاش چه بد همه این باد شر کرد خدا
کاش چه بد پدر یزید این یزید کیست
این ظلم از که زد یزید از نطفه زنا
زاو هند ...

خود

خود کرد این عمل نه فرستاد نامه
نزد که نزد زاده مرجانه دغا
ابن زیاد زاده مرجانه بد نعم
از گفته یزید تخلف نکرد لا
این نابکار کشت حسین بد نشست خویش را
نه او روانه کرد سپه سوی کربلا
میر سپه که بد عمر سعد بوید او
حلق عزیز فاطمه نه شمر بیحیا
خنجر بود خنجر او را نکرد شمر نه کرد
کرد از چه پس بود نه زنک فنا از او قضا

بهر چه بهر آنکه شود خلق را شفیع
شرط شفاعتش چه بود نوحه و بکا
کس کشته شد هم از پسر انش بلی دو تن
دیگر که نه برادر دیگر که اقربا
دیگر پسر نداشت چرا داشت نکه بود
سجاد چون بد او بغم و رنج مبتلا
ماند او بکربلای پدر رفت تا بشام
با عزت و احتشام نه باذلت و عنا



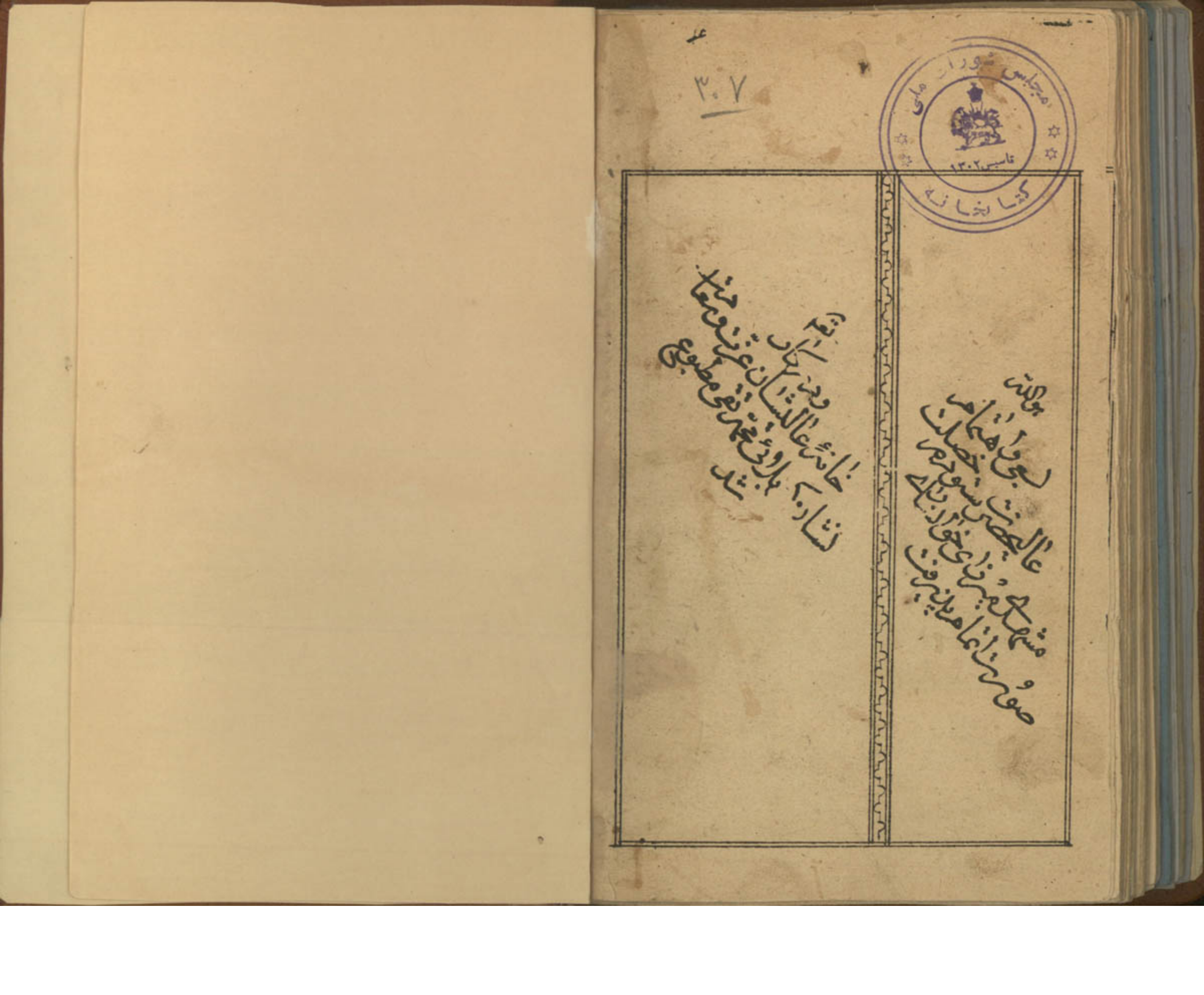
تنها نه با زنان حرم ناقسان بعید بود
زینب سکینه فاطمه کلثوم بی‌نوا
بر تن لباس داشت بلی کرده کنار
بر سر عمامه داشت بلی چون اشقیا
بیمار بد بلی چه دوا داشت اشک چشم
بعد از نزد وا غذا شرح بلی خون دل غذا
کس بود همسر بلای اطفال بی پدر

دیگر چه جای عیب که عیبت ادا و صبر
اندر بهشت زنان چه بجا مانده بود دو چیز
طوق ستم بگردن و خلخال غم بپا
گر این ستم کنند مجوس و یهود نیست
هند و زنبی بدست نداشت یادان این جفا

فا ابن

فاآنیست قابل این شعرها بلی
خواهد ز حق ز رحمت از کرم کی صف جزا

تمام شد شصت سر و شش و دوازده بند محتشم رضوان الله
علیهما در یوم بیست سیم شهر ذیقعده الحرام
علی ید اقل العباد زین العابدین محمد
شفیع الخوانساری
سنه ۱۲۹ع



۳۰۷
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

